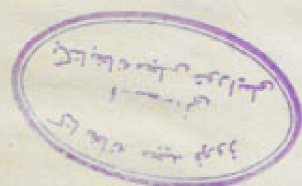
حدیقه

5485

حدیقه







حدیقه در مرض و صحت و طب و طبابت و عیادت و پرهیز و کم‌خوری و فربهی و حسن و قبح صورت و خضاب و جوانی و پیری و حکایات بعضی از اشخاص طویل العمر و خطب و کلمات امیر المؤمنین و سایر خطبا در بیوفائی دنیا و تعزیت و موت و نعش و شعر و قصاید در این باب و فواید از عربی و فارسی و قصاید و قطعات در مراثی و تعازی

المتنبی در عیادت مریض گوید **شعر** لا نعذل المرض الذی لك سابق

انت الرجال وشائق علاتها — حتى الكواكب ان تزورك من علو

ويعودك الآساد من غاباتها — والجن من ستراتها والوحش من

فلواتها والطير من وكناتها — **ابو نصر بن الكشاجم قطعه**

عيسى الطبيب ترفق فانت طوفان نوح — يا بن علاجك الا فراق جسم لروح

شتان ما بين عيسى و بين عيسى المسيح — فذاك محيي موات وذا مميت صحيح

بشار شعر انی وان كان جمع المال يعجبنی — لا يعدل المال عندی صحة الجسد

فی المال زين وفی الاولاد مكرمة — والسقم ينسيك ذكر المال والولد

روایت است [illegible] صحت و این را گفت المرض حبس البدن والهم حبس الروح [illegible] گفت

گفت دل قوی دار [illegible] نفس مصر بود [illegible] سبب آن پرسید گفت الخطأ في التصوير تدركه العيون وتلحقه العيوب وخطأ الطبيب توارية القبور **الخبز الارزي**

اقول لنعمان وقد ساق طبه — نفوس نفيسات الى باطن الارض

ابا منذر افنيت فاستبق بعضنا — حنانيك بعض الشر اهون من بعض

لم يات في الاربعاء عليلا الا دفناه في الخميس **ابو القاسم التنوخي**

مضى الاخوان فانقرضوا فها انا للردى عوض واول منزل للمرء نحو معاده المرض **وله**

شوقی اليك كشوقی المدنف الحرض — الى الطبيب الذي يشفي من المرض

فان يكن لك عنی يا اخی عوض — كلا وحقك ما لي عنك من عوض

در وصف طبیب گوید يكاد من رفق اكفه يحول بين الدم واللحم لو غضبت روح على جسمها الف بين الروح والجسم

قال الحكيم داود الضرير لو رآني ابن سينا لوقف ببابي او ابن دانيال لاكتحل بغبار اعتابي **خفاجی** در ریحانه او را وصف کند فسبحان من اطفا نور بصره وجعل صدره مشكوة نوره فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور وله في كل علم سهم مصيب ومنطق

بتهذيب التهذيب وكنت قرأت عليه الطب وغيره في سن الصغر
فسمعت منه ما لم يغازله نسيم السحر ويطرب من لطفه نغمات الوتر
ينثر فيه نثار العلوم على عرائس المنثور والمنظوم الا انه على مذهب
الحكماء ومشرب الندماء ارتحل للبيت العتيق فطاف به المنبر من كل
فج عميق فقضى نحبه ولقي ربه **در ترجمه محمد بن بدر الدين طبيب گويد** فلو رآه الجعفر
الهلال لابرءه من المحاق والدنف بل تكلف من وضح البرص والكلف
ارتحل الى تخت العثمان المرحوم السلطان سليمان فاعتكف عنده في حرم
الاحسان فاصطاد في حرمه اوابد الكرم فواعجبا ان يحل له الصيد في
الحرم فداوني سقامه وقد قبل النفرس اقدامه هر که را بدن گرم و درد
غذا تا تأثیر کند او چهارت ضعیف مزاج و مزاج صحیح آن بود که عادت کند بتناول
اغذیه در نیابد هر گاه که باغذیه لطیف معتاد شود بیماری شریف کرد معده
باغذیه لطیف عادت کرد و چون غذای غلیظ برسد از جهت هضم آن بر نیاید لاجرم
در معده ضعیف وارد هر معده قوی را عادت مکنه و گفته اند **قطعه** زنگ حرص معده را بزدای
این گرده گران در سری ؛ در رهشتک صبر گراز ؛ همچو کان آنچه کمی ؛ در نظام
در قطعه یکی فارسی و یکی عربی با مراد از استاد نظم بر سید اگر منتسب هر دو مضمون در صبر برای

حس طبیب

حس طبیب التصنیع در نظم فرقه ده که مستولی را شاکر دروش احرار ...
واد را رسیس والده یکی برای اولاد را به برقرار بماند چون خاک از ... ابراد ...

انوری ابیوردی

بنده را شاکر خوارزمی است طبیب حاذق | کانچه آن طبیب نه در کرده و نه در ما گویند
معده دارد بسی با درد ... | در علاج جمع کلش کرده ... گویند
از نهیب ... خشت ... گشته | گر طبیب ... سر ... کویند
حاش بیم گر کام گیرد ... دیگر ... | آه وا ویلاه ... کویند
از ... معده او ... با مراد | ... در ... کویند
صاحبا ... حرارت ... | کاندر ... بهر ... کویند
... حرارت ... بر کار | ... آید ... گویند
... دل ... رسی ... | پادشاهان آنچه ... صحیح گویند
یا بگو ... بس که عالم ... | ... عاملش ... گویند
یا نفس ... دیوان را ... | راحت ... اجر ... گویند

قطعه دیگر از محمد بن عبد الله مشهور بتاو بدین بغدادی واد و در ... کار ... را ... دشته ... عمر
در بغداد و سنه پانصد و هشتاد و نه ... ظاهر ... طبیب ... وفات ... داد و ... ابر

خود را خواسته است باسم اولاد خود گردانید بعد از گذر رسیدن مردم این قطعه گفته حضرت
را به محمد دستبرد حیره با دو داده و بعضی از شعرا ران قطعه این است **قطعه**

خليفة الله انت بالدين والدنيا وامر الاسلام مضطلع
قد عدم العدل في زمانك و الجور معا والخلاف والبدع
والناس في الشرع والسياسة و الاحسان والعدل كلهم شرعوا
ولي عيال لادر ولا درهم قد اكلوني دهرا وما شبعوا
اذا راوني ذا ثروة جلسوا حولي وما لوا الي واجتمعوا
يمشون حولي شتى كانهم عفارب كلما سعوا لسعوا
فمنهم الطفل والمراهق و البالغ ايضا والكهل واليفع
لهم حلوق تفضي الى معد تحمل في الاكل فوق ما تسع
من كل رحب المعاء اجوف نا ري الحشا الايمة الشبع
لا يحسن المضغ فهو يترك في فيه بلا كلفة ويبتلع
نقلت رسمي جهلا الى ولدي لست بهم ما حييت انتفع
فبئس والله ما صنعت فاضـ ـررت بنفسي وبئس ما صنعوا
فان اردتم امرا يزول به الخصام من بيننا وبه نفع

فاسنانفوا

فاسنا نفوا الى رسمنا اعود على ضنك معاشي به وانتفعوا
وان زعمتم اني انبث بها خديعة فالكريم ينخدع

ابن الرومي يلبث الطعام على ضرسه ولو كان من صخرة جامده
ولو عاينته جحيم الاله لخرت لمعدته ساجده

می خورد هرچه با صفا باشد گر همه عکس ورا باشد

اکیاس ناس گفته اند که از آقای صحت در آن است که اشتهای صحیح ... پیش از
سیری تمام دست از طعام کشند و هر که پاس این نصیحت دارد بیمار نشود و اگر بیمار شود
شفا از رضا مطلقه نه از طبا و دوا داند و این از وضع است نه غذا و امر ...
نه ... نفع و ضرر گفته اند و ضرر ... خوردن ... بسیار ... نوع ...
با اعداد ... غذا ... شود در ... **ارسطاطالیس گوید**

الْمَطْعَمُ وَالْمَشْرَبُ اِذَا كَثُرَ عَلَى الْمَعِدَةِ اَطْفَأَ نَارَهَا فَجَرَتِ الْاَغْذِيَةُ
فِي الْبَدَنِ غَيْرَ نَضِيجَةٍ فَصَارَ ذٰلِكَ نُقْصَانًا لِلْبَدَنِ وَيُورِثُ
الْفَتْرَةَ كَالشَّجَرِ اِذَا كَثُرَ مَاؤُهُ عَفِنَتْ وَاِنْ قَلَّتْ جَفَّتْ وَكَالسِّرَاجِ
اِذَا قَلَّ دُهْنُهُ اَوْ كَثُرَ طَفِيَ. بسیار باشد و از خوردن رطوبت ... و ... غلبه
کند و آثار سردی مزاج پیدا شود و مرض ... اغذیه ... حرارت ... ضعیف شود و آنگ

بدن و صحت مزاج حار و یابس باشد طبیب کهن [illegible] تر از جوان [illegible]

و پیوسته با تجربه استنباط کرده [illegible] مرض در [illegible] از طبیب کم باشد

کم باشد از عمر وی و چون طبیب بسیار باشد و [illegible] مرض و موت [illegible]

از طبیب چه آید [illegible] طبیب چه تصرف والله

موسی علیه السلام پرسید یا رب مِمَّن

الداء فرمود مِن عندي عرض کرد فالدواء قال مِن عندي قال فالاطباء

ما يصنعون قال يطيبون قلوب عبادي حتى يحل عافيتي او بلائي

و صنیع طبیبان از طب است یعنی خوش کردن اگر بد یا باشد از الطاف [illegible]

آب باشد [illegible] صفراوی و بعض امراض [illegible]

[illegible]

باشد و اگر طبیب [illegible] حکیم علی الاطلاق [illegible]

هر یکی از [illegible] دارم قال ع

المعدة بيت كل داء والحمية رأس كل دواء اجتنب الدواء ما

احتمل بدنك الداء حفظ صحت در [illegible] و شب آب کم خوردن و [illegible]

و [illegible] در شکم [illegible] از جماع و حمام [illegible] کردن است

[illegible]

من كثر نومه لانت طبيعته وندبت جلدته وطال عمره اذا

استحممت فنم ولو على رأس غنم واذا تعشيت فدر ولو على رأس

جلود [illegible] هر که را [illegible]

[illegible]

[illegible] جماع کردن و خواب [illegible] کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible] والله [illegible]

[illegible] اضر الاشياء طعام بين

شرابين وشراب بين طعامين اضر الاشياء للبدن الفكر

والسهر وانهك الاشياء للبدن الخوف والغم [illegible]

[illegible] قال ع اذا تبيغ

باحدكم الدم فليحتجم لئلا يقتله يعني هر که [illegible] خون [illegible]

[illegible] خون [illegible]

[illegible] ابن [illegible] [illegible]

يا فاصداً من يدٍ جلّت اياديها ... وذائق طعم الردى والبؤس شانيها

يدُ الندى هي فارفق لا تُرق دمها ... فانّ ارزاق طلّاب الندى فيها

ای آن رگ زن سیم تنی ؛ نیش الماس گون کرده است ؛ ظلمت زین دو ارغوانی سخن

در دست نشتر پر درست ؛ نیش کرده بهر هلاک ؛ آهسته زن دست ...

سر و در بود و بوسه داده اش ؛ از نیش تیغ زدن حجت ؛

ابو بکر خوارزمی حفظ الصحة ايسر من علاج العلة في كتمان الداء عدة الدواء بقراط گفته است جملة المعالجة خمسة اضرب يعالج ما في الرأس بالغرغرة وما في المعدة بالقيء وما في اسفل المعدة بالاسهال و ما بين الجلد بالعرق وما في داخل العروق باخراج الدم جالینوس گوید

آنکه در قهر ... سر گمگشته شده سابقه مزاج بدل است و آنچه در معده رود ... صحیح بجهد

مراجع اصل ... اوقات ... ضرورت است ... که داکرد

رطوبت است تحفیف ؛ ؛ ؛ ؛ قيل الطبائع اربعة الدم وهو عبد وربما قتل صاحبه والبلغم وهو خصم الدّ جدل ان خصمته من جانب احتج عليك من جانب والصفراء وهو مرة كالصبي ومرة كالملك تداوى في الحالين والسوداء وهي كالارض اذا رجفت رجف ما فوقها

ربيع بن خثيم گفته طبیب آوردیم خوانده وعاداً وثمود واصحاب الرس وقروناً بين ذلك كثيراً درویش هم مریض دیدیم طبیب معونه مرض طبیب

قيل شعر فيه ان الطبيب بطبه ودوائه ؛ لا يستطيع دفاع مقدور اتى

ما للطبيب يموت بالداء الذي ... قد كان يبرئ مثله فيما مضى

ابن نباتة نعلل بالدواء اذا مرضنا ... وهل يشفي من الموت الدواء

ونختار الطبيب وهل طبيب ... يؤخر ما يقدمه القضاء

وما انفاسنا الا حساب ... ولا حركاتنا الا فناء

متنبي شهاب ... ؛ وزائرتي كأن بها حياء

فليس تزور الا في الظلام ... بذلت لها المطارف والحشايا

فعافتها وباتت في عظامي ... اذا ما فارقتني غسلتني

كأنا عاكفان على حرام ... اراقب وقتها من غير شوق

مراقبة المشوق المستهام مرتب نظام غریب ... آن شخ که کرده ... سر

... شیر ... ؛ شب ... کرد ... ؛

... دل ... شب ...

ابن دمينة

تعالل كي اشجى وما بك علة ... تريدين قتلي قد ظفرت بذلك

عرب بروی را در که تب آرد وقت حرارت با طلوع آید و در عرض نیت برجوع مالیده در

آفتاب گرم بر سر رنگ شفته بخش یک یک مغلظه خطاب تب میکرد

و میگفت ای حمی رایش من آورد اسیران و لالا که اشتی و سوی

چرا پیش امیر روی را دو را با ل به حال اهل ایشب جزا ترا هم پس عرب تعجب کرد

و تب برفت بر خاست و در تعجب گفت شاید این تب که هست گفتم با

حمی را این جا فرستادم فلعن الله من و شی به علی پس کرد بحث بد باد و الد پسر که شعر

الا تعجبوا من مفلس خلف نفرس — انا مفلس في نفرس لعجيب

عاده کرینه دو شعر تلا کرده شد الصنوبری الشيب عندي والافلاس والجرب

هذا هلاك وذا شوم وذا عطب بقراط گفته است بیماری که اشتها دارد امید بشر است

از صحیح که اشتها ندارد و عافیت وقتی دانسته مرض بیمار رسیده دعاء

الصحة من المرض وقت برخاستن عالم نعمت زنده بر بسم الله اعوذ بالله

وتعدد من شرها اجد وفي الجنة خيار امتي عواد مرضاها وشبعوا

هلكاها ومعزوا ثكلاها قطعه حق العيادة يوما بعد يومين

وجلسة لك قدر اللحظ بالعين — لا تبرمن مريضا في مسائلة

يكفيك من ذاك تسال بحرفين — در تسبیح بزار صحت

لئن جرحت شكاتك كل قلب — لقد قرت بصحتك العيون

ديك الجن يا لبنة ماه كانت بي مضاعفة — يوما بشهر وان الله عافاه

فيصبح السقم منقولا الى جسدي — ويجعل الله منه البرء عقباه

ان شیدی در وقت آنکه بیمار بود دیدم که شخص پیش او دست این

گفت آری را بخوراین بر من ان ... که ... فلا ... چون قران غزیز را داد

آخر وابو علي مات في اسهاله — ومبرسما قد مات افلاطون

مالان دواء الله الا عند من — اذ قال للمعدوم كن فيكون

الزهير المصري قال لعايد ثقيل قطعه وعايد هو سقم لكل جسم صحيح

لا بالاشارة يدري ولا الكلام الصريح — وليس يخرج حتى يكاد يخرج روحي

سلامه در حق ابودلف متطبب که شعر مرر يوما على العليل فقلنا

فرعينا فقد رزقت الشهادة — كتب لابي هاشم الطبري الصاحب

بن عباد وقد اعتل — ابا هاشم مالي اراك عليلا

ترفق بنفس المكرمات قليلا — لتدفع عن قلب النبي حرارة

وتدفع عن صدر الوصي غليلا — فلو كان من بعد النبيين معجز

لكنت على صدق النبي دليلا — فبرء من سبت والطبيب يهودي

محمد تمس ز درچشم درد کرید قطعه — قل لشمس الدين وقيت الردى

لم يدع سقمك عيني جلدا — رمدت عينك هذا عجب

او عين الشمس تشكو رمدا — كتب ابو تمام الى الحسن بن وهب

يتوجع له في حمى اصابته قطعة — يا حليف الندى ويا توأم الجود

ويا خير من حبوت القريضا — ليت حماك بي كان لك الاجر

فلا تشتكي وكنت المريضا — ويجب على الظريف في عيادة

المريض تخفيف السلام وتقليل الكلام وتعجيل القيام آخر

كحلت مقلتي بشوك القتاد — لم اذق مذ حممت طعم الرقاد

يا اخي الحافظ الاخوة مني — نازل مقلتي مكان السواد

منعتني عليك رقة قلبي — من دخولي عليك في العواد

لو باذني سمعت منك انينا — لتفتت من الانين فؤادي

سيف الله بن مشد در حق طبيبی کوید — ليس فيه من الفضائل الا

كل ميت على يديه شهيد ، محمد بن حسن الصفطي من حم فلينظر الى وجهه

فانه برد في الوقت ، ابن الرومي فانك ما اعتللت بل المعالي

وانك ما مرضت بل القلوب — ورحنا مسرعين اليك شوقا

مسارعة

مسارعة المريض الى الطبيب — اسحق بن حسان الخريمي عمي في

آخر عمره وفيه يقول قطعة — الا يا ايها العين السكوب

ودمعك انها نوب تنوب — وكنت كريمتي وسراج وجهي

وكانت لي بك الدنيا تطيب — تمنيني الطبيب شفاء عيني

وما غير الاله لها طبيب — اذا ما مات بعضك فابك بعضا

فان البعض من بعض قريب — شعر كم من عليل قد تخطاه الردى

فنجا ومات طبيبه والعود — سعدی شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست — عبد الله بن عباس عمي في آخر عمره وقال قطعة

ان ياخذ الله من عيني نورهما — ففي لساني وقلبي منهما نور

قلبي ذكي وعقلي غير ذي دخل — وفي فمي صارم كالسيف مأثور

ابو الشبل البغدادی در مرثیه طبیبی کوید — قد بكاه بول المريض بدمع

واكف فوق مقلتيه ذروف — ثم شقت جيوبهن القوارير

عليه ونحن نوح اللهيف — يا كساد الخيار شنبر والاقراص

طرا ويا كساد السفوف ، یعنی بول مریض کریست و کرینده لای شکسته

در آن سبوهای جارورۀ که پابها در بندند و نوحه کردند بر هیچ نوحه‌کران الی وای کرفتار شده بازار

چاشت سیر فربه باشد و قرص طباشیر و اقراص دیگر کسالت باز ارد سوف و ضخامت

جثه و فربهی و لاغری و حسن و قبح ، فی البخر ، صابی گوید

نطق ابن نصر فاستطار بجيفة ، في لفظه من نتن فيه الفاسد
فكان اهل الارض كلهم سوا ، متواطئين على انفاق واحد

گوید ضخیم بجه چابک بکار نباید بخیف البدن از چابکان سبق باید در پرستش یزدان چه فربه و چه لاغر اما باریک اندامان چابکتر [illegible] الاشجع

فما عظم الرجال لهم بفخر ، ولكن فخرهم كرم وخير

ای بسا نازک اندام دیدیم سر تا پا غیر [illegible] جسم معروف [illegible]

بدن ناحل وعزم جسيم ، لا تجزعن من الهزال فطالما
ربح التسمين وعوفي المهزول ، نراه من الذكاء نحيف جسم
عليه من توقده دليل ، اذا كان الفتى ضخم المعالي
فليس يضره جسم نحيل ، از [illegible] رسیده [illegible]
سوء الغذاء وجدوب المرعى ونتاج الهموم في صدري
ليس بالراح من رجحانه شحم ولحم ، من رايته بعد طالوت لرغم وجسم

ابيرة

ابيرة كله شحم ولحم ، وليس وراءه عقل وفهم
اذا لبس البياض فعدل قطن ، وان لبس السواد فعدل فحم

محال ان يكون روح خفيف في جسم كثيف [illegible] از سبب فربهی [illegible]
الاتكاء على شمالي والاكل من غير مالي وقلة الفكر وطول الدعة
والنوم على الكظة [illegible]
[illegible]
[illegible] باشند

فلان اطيب عرفا من المسك ومن نفحة النسيم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کس دوش شمع پیش در نیستم — عکس روی دلبری دهان دمیدم

دلش گرچه در حال اندر رنجه شد — اگر دو چشم [illegible] شده

رخ چهره را همیشی گرد [illegible] — که هیچ [illegible] ریست

در گفته بعض گوید

وَانطَلَقَ قَابِضُ الأَرواحِ زَمَنِي

بِتَنهِم المَوتُ مِن تَحتِ الثِّیَابِ — یَا رَحمَتِي لِمَحزُونِهِ مِن نَشنَه

کَم فِي الکَنِیفِ یَضِیعُ رِیحُ العَنبَرِ — گوینده ظرافت القافیه [illegible]

[illegible] در کار [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] لطائف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در عالمیان از لباب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شعر

أَعمَى یَقُودُ بَصِیرًا لَا أَبَا لَکُمُ — قَد ضَلَّ مَن کَانَتِ العُمیَانُ تَهدِیهِ

قطعه یَا ذَا الیَمِینَینِ وَعَینٍ وَاحِدَه — نُقصَانُ عَینٍ وَیَمِینٍ زَائِدَه

شعر ظُلمُکَ مِن خُلقِکَ مُستَخرَجٌ — وَالظُّلمُ مُشتَقٌّ مِنَ الظُّلمَه

گوینده در آینه نظر کن اگر طلعت خوب [illegible] [illegible] [illegible] صورت کن

و اگر [illegible] [illegible] [illegible] جمع کن — ابو عبد الرحمن

محمد بن عبد الله المشهور بعتبی شاعر القرشی الاموی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این قطعه [illegible] کرده لنه

رَأَینَ الغَوَانِي الشَّیبَ لَاحَ بِعَارِضِي — فَأَعرَضنَ عَنِّي بِالخُدُودِ النَّوَاضِرِ

وَکُنَّ مَتَی أَبصَرنَنِي أَو سَمِعنَ بِي — سَعَینَ فَرَقَّعنَ الکُوَی بِالمَحَاجِرِ

فَاِنْ عُطِفَتْ عَنّی اَعِنَّةُ اَعْیُنٍ　　نَظَرْنَ بِاَحْداقِ الْمَها وَالْجَآذِرِ

فَاِنّی مِنْ قَوْمٍ کَرِیمٍ ثَناؤُهُمْ　　لِاَقْدامِهِمْ صِیغَتْ رُؤُسُ الْمَنابِرِ

خَلائِفُ فِی الْاِسْلامِ فِی الشِّرْکِ قادَةٌ　　بِهِمْ وَ اِلَیْهِمْ فَخْرُ کُلِّ مَفاخِرِ

قطعه را خوب گفته است وبر لطف معنی اهل عرب رونق بخشیده است که در اعراب

لَمّا رَأَتْنی سُلَیْمی قاصِراً بَصَری　　غَمّاً وَفِی الطَّرْفِ عَنْ اَمْثالِها زَوَرُ

قالَتْ عَهِدْتُکَ مَجْنُوناً فَقُلْتُ لَها　　اِنَّ الشَّبابَ جُنُونٌ بُرْؤُهُ الْکِبَرُ

وان معنی را از شال سابق ربطی بر درستی کی کرد از این رو اقامه آیات

اَضْحَتْ بِخَدّی لِلدُّمُوعِ رُسُومُ　　اَسَفاً عَلَیْکَ وَفِی الْفُؤادِ کُلُومُ

وَالصَّبْرُ یُحْمَدُ فِی الْمَواطِنِ کُلِّها　　اِلّا عَلَیْکَ فَاِنَّهُ مَذْمُومُ

کرچه شعر خوب از بسیار است در شبه لب بسیت و نشست معجز است

مرد بی رو به بیت شراب خراب　　**نظامی** کوی سالار جهه بعادت درختهای لورا

گفته برکه زدنگ کس

قافله شد واپسی ما پیش　　ای کس با پیچ ما پیش

ریس علت کاینات　　ما برق ثم جز ثم ماند است

هرکه نه کیا تر خوار نرش به　　هرچه نه ایاز تو فلان رش به

امیر المؤمنین علیه السلام حضرت پیغمبر صلعم را بعد از آن بسیه خضاب فرموده

نَحْنُ قَوْمٌ فی مُصیبَةٍ بنی مصیبت رسول الله قبل الْخِضابُ هوالشَّبابُ

الثّانی ع لَبِسْتُ عَلی فَقْدِ الشَّبابِ حِدادَهُ **شعر کامل** یا خاضِبَ الشَّیْبِ وَالْاَیّامُ تُظْهِرُهُ

هٰذا شَبابٌ لَعَمْرُ اللّٰهِ مَصْنُوعُ　　لا یُدْرَکُ الشَّبابُ بِالْخِضابِ

کَما لا یُدْرَکُ الْغِنیٰ بِالْمُنیٰ　　**ع** شتران یف جزا الخضاب

عماد کاتب اصفهانی اَمّا الشَّیْبُ الْاَغْبارُ　　مِنْ رَکْضِ عُمْری نَعْلُهُ

در اصطلاحات عرب عصای پیر ارمح ابو مقعه کونید واز بعید بن عاد از پیران اورکرش

مایل روی کم عصای خود نبشکرده بعض گفت روزگار را امورنه بیکه کرده بعضی

پیران کهن سال را ابو مصعب لقمن بن لقمان عمر بسیار کرده بهنگ عصاحه

کرفت　　عَمَمَنی الدَّهْرُ اللَّئیمُ ثَلاثَ عَمائِمَ وَتَلَثُّمَ اَثْوابٍ

هِیَ عِبارَةٌ عَنْ اَلْوانِ الشَّعْرِ فَاِنَّهُ یَکُونُ اَسْوَدَ ثُمَّ یَصیرُ اَشْمَطَ ثُمَّ یَصیرُ

اَبْیَضَ **ابن سکره بغدادی** وَکُلُّ بازٍ یَمَسُّهُ هَرَمٌ　　تُخْرَی عَلیٰ رَأْسِهِ الْعَصافیرُ

الرضی رضی الله عنه من شافعی وذنوب عندها الکبر اِنَّ الْبَیاضَ لَذَنْبٌ

لَیْسَ یُغْتَفَرُ **عبد الرحیم عباسی** اَرْعَشَنِی الدَّهْرُ اَیَّ رَعْشٍ

وَالدَّهْرُ ذُو قُوَّةٍ وَبَطْشٍ　　قَدْ کُنْتُ اَمْشی وَلَسْتُ اَعْمیٰ

فالیوم اعمی ولا تمشی　　**للشیخ تاج الدین　قطعة**

وها انا فی احدی وتسعین حجة　　لها فی ارعاد مخوف وابراق

یقولون تریاق لمثلک نافع　　وما لی الا رحمة الله تریاق

نوح علیه السلام هزار سال بقوم مبعوث شد و قوم را نصیحت بی‌پایان و دعوت
کرد و بعد از طوفان دو هزار و پانصد سال دیگر بماند ملک الموت در حین قبض روحش
پرسید که دنیا را چون دیدی گفت چون خانه‌ای یافتم که در دو در بسته شد از دری درون رفتم
از در دیگر بیرون رفتم **لقمان عادی** پانصد سال زیست و قصه او و نسور لبد مشهور است
زعم عرب آنست که لقمان بقوم عاد مبعوث شد بسوی حرم ... قوم عاد را سیراب
سازد چون قوم عاد هلاک شدند لقمان مخیر شد میان عمر هفت کرکس کوهی

فی جبل وعر لا یمسها القطر و سال عمر کرکس　کلما هلک نسر خلف
بعده نسر لقمان کرکس هفتم را لبد نام کرد　فکان آخر نسوره یسمی لبدا
وقد ذکره الشعراء قال النابغة وانشد **شعر** امست خلاء وامسی اهلها احتملوا
اخنی علیها الذی اخنی علی لبد　　وقیل طال الامد علی لبد اخنی
علیه الدهر ای علیه واهلکه **معدیکرب حمیری** دویست و پنجاه سال زیست **عامر بن الظرب**

واکثم صیفی سیصد سال زندگانی یافت و او حکیم حکمای عرب بود و از فصحا
و عقلای آن قوم و اکثم از اول کرم و ... و در سلک ... خلافت **قس بن ساعدة ایادی** از اهل
فصحای عرب ششصد سال زیست و او اول کسی است که به بعث و معاد اقرار کرد
و در خطبه اما بعد گفت **در خبر است** که از آل منذر جارود بن عبد الله سید قوم
و رفیع القدر و صاحب جمال عظیم الخطر حسن الفعال ... عبد القیس از
... [illegible] ... در وقت ... صاحب مقام محمود
از جارود ... [illegible]

هل فی وفد عبد القیس من یعرف قسا فقال کلنا نعرفه جارود عرض
کرد یا رسول الله ... قوم او را ... [illegible] ...
... [illegible] ... از ... عرب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... اول کسی بود از ... عرب ... [illegible]

در ... [illegible]

موقنا بالبعث والحساب حذرا من سوء المنقلب والمآب ...

و بعد از آن فرمود یضرب بحکمته الامثال ویکشف بدعوته الاهوال
رسول الله فرمود ای جارود مرا در خاطر است و او را دیدم در بازار عکاظ در وقتی که بر جملی
راست نشسته و سخن در رشته کلام منتظم مراحی از آن کلمات در خاطر نباشد ای
مهاجر و انصار اگر شما را چیزی از آن کلمات در خاطر باشد بگویید ابوبکر صدیق در آن ساعت
عرض کرد یا رسول الله من آن روز در بازار عکاظ حاضر بودم و او را
[illegible] محفوظ در خاطر است
خَطَبَ وَاَطْنَبَ وَرَغَّبَ وَاَرْهَبَ وَحَذَّرَ وَاَنْذَرَ فَقَالَ فِي خُطْبَتِهِ
اَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا وَعُوا وَاِذَا وَعَيْتُمْ فَانْتَفِعُوا اِنَّهُ مَنْ عَاشَ مَاتَ
وَمَنْ مَاتَ فَاتَ وَكُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ مَطَرٌ وَنَبَاتٌ وَاَرْزَاقٌ وَاَقْوَاتٌ
وَآبَاءٌ وَاُمَّهَاتٌ اَحْيَاءٌ وَاَمْوَاتٌ جَمْعٌ وَاَشْتَاتٌ آيَاتٌ بَعْدَ آيَاتٍ
اِنَّ فِي السَّمَاءِ لَخَبَرًا وَفِي الْاَرْضِ لَعِبَرًا لَيْلٌ دَاجٍ وَسَمَاءٌ ذَاتُ اَبْرَاجٍ
وَبِحَارٌ ذَاتُ اَمْوَاجٍ مَا لِي اَرَى النَّاسَ يَذْهَبُونَ وَلَا يَرْجِعُونَ
اَرَضُوا بِالْمُقَامِ فَاَقَامُوا اَمْ تُرِكُوا هُنَاكَ فَنَامُوا مِهَادٌ مَوْضُوعٌ
وَسَقْفٌ مَرْفُوعٌ وَنُجُومٌ تَغُورُ برادران کلماتی که معجز قس بن ساعده که
راست [illegible]
[illegible]

دین شما [illegible]
[illegible] ۞
فَطُوبَى لِمَنْ آمَنَ بِهِ فَهَدَاهُ وَوَيْلٌ لِمَنْ خَالَفَهُ وَعَصَاهُ ثُمَّ قَالَ تَبًّا
لِاَرْبَابِ الْغَفْلَةِ مِنَ الْاُمَمِ الْخَالِيَةِ وَالْقُرُونِ الْمَاضِيَةِ يَا مَعْشَرَ اِيَادٍ
اَيْنَ الْآبَاءُ وَالْاَجْدَادُ وَاَيْنَ الْمَرِيضُ وَالْعُوَّادُ وَاَيْنَ الْفَرَاعِنَةُ الشِّدَادُ
اَيْنَ مَنْ بَنَى وَشَيَّدَ وَزَخْرَفَ وَنَجَّدَ وَغَرَّهُ الْمَالُ وَالْوَلَدُ اَيْنَ مَنْ بَغَى وَطَغَى
وَجَمَعَ فَاَوْعَى وَقَالَ اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلَى اَلَمْ يَكُونُوا اَكْثَرَ مِنْكُمْ اَمْوَالًا وَاَبْعَدَ
مِنْكُمْ آمَالًا وَاَطْوَلَ مِنْكُمْ آجَالًا طَحَنَهُمُ الثَّرَى بِكَلْكَلِهِ وَمَزَّقَهُمْ بِتَطَاوُلِهِ
فَتِلْكَ عِظَامُهُمْ بَالِيَةٌ وَبُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ عَمَّرَتْهَا ذِئَابُ الْعَاوِيَةِ كَلَّا بَلْ هُوَ اللهُ الْوَاحِدُ
الْمَعْبُودُ لَيْسَ بِوَالِدٍ وَلَا مَوْلُودٍ ثُمَّ اَنْشَأَ يَقُولُ شعر فِي الذَّاهِبِينَ الْاَوَّلِينَ مِنَ
الْقُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ ۞ لَمَّا رَاَيْتُ مَوَارِدًا لِلْمَوْتِ لَيْسَ لَهَا مَصَادِرُ ۞ وَرَاَيْتُ قَوْمِي
نَحْوَهَا تَمْضِي الْاَكَابِرُ وَالْاَصَاغِرُ ۞ لَا يَرْجِعُ الْمَاضِي اِلَيَّ وَلَا مِنَ الْبَاقِينَ غَابِرُ ۞
اَيْقَنْتُ اَنِّي لَا مَحَالَةَ حَيْثُ صَارَ الْقَوْمُ صَائِرُ ۞ در زمان [illegible] العصر
سطیح کاهن [illegible] المسیح
[illegible]

یا عبد المسیح اذا بعث صاحب الهراوة کثر التلاوة فاض وادی سماوة
وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نار فارس فلیست الشام لسطیح شاما
یملک منهم ملوک علی عدد الشرفات وکل ما هو آت آت و این سطیح نیز
حکیم خلایق بعد ازین حرکت افتاده از بسیاری چون خوش شدی
و او را از نجس برسیدند او را حرکت دادند و بر صدای او را درکسی هر چه او را از مشنیده
بود بطریق کهانت میگفت و چنان شدی که هرگز گفته بود و ازهر به این اوقات بود و الله اعلم
و داستان ایشان از ملوک عجم پادشاهی برخواست و در اندک زمان پیدا شدند عبید
جرهمی و این سبب پاکیزه است معاذ مسلم صحبت او با پادشاه است و صاحب شعر
بی مروت بود و شعر در باره او گوید قطعه

قل لعا إذا امر رت به ٭ قد ضج من طول عمرك الابد ٭ فدا صبحت
دار آدم خربت ٭ وانت فيها كانك الوتد ٭ تسئل غربانها اذا نعبت
كيف يكون الصداع والرمد ٭ آدم آدم علیه السلام اند هر به حرکت قبر
را و کهل او آدم گفته در جمیع کتب اد آدم مانست محمل العالب علیها الرماد
کوبنده خزگر رز ... از معمرین

حرث بن کعب بود او را ... که جمعی از علمای او در آنکه مرا شد
و مرج بیغ آنکه و آنکه های حاجب و حال است از جمله که بعد و عمره از عالم
بحسب کرده چون او را وفات در رسید پسران خود را گفت

یا بنی قد اتی علی ستون ومائة سنة ما
صافحت بیمینی یمین غادر ولا قنعت نفسی بخلة فاجر ولا اصبوت

ولا قنعت نفسی بخلة

بابنة عم ولا کنة ... بعد صد و شصت سال عمر رسیده و خود را قابل مردی ما حری
کرده ام و عاشق نشده ام و کاهی دختر عم و زن برادر و زن پسر برادر را
ولا طرحت عندی مومسة قناعها ... مکسر ده پیش
کرده زن فاجر مقنعه خود را در حالت برمع و زناکاری ولا بحت
لصدیق بسر وانی لعلی دین شعیب النبی وما علیه احد من العرب
غیری وغیر اسد بن خزیمة وتمیم بن مرة فاحفظوا وصیتی وموتوا
علی شریعتی الهکم فاتقوه یکفیکم المهم من امورکم ویصلح لکم اعمالکم
وایاکم ومعصیته لا یحل بکم الدمار ویوحش منکم الدیار یا بنی کونوا
جمیعا ولا تفرقوا فتکونوا شیعا وان موتا فی عز خیر من حیوة فی ذل

دریافت ان سلام کرد ... و ... بگفت

شعر ولقد سئمت من الحياة وطولها ❊ وعدت من عدد السنين مئينا

مائة اتت من بعدها مائتان لي ❊ وازددت من عدد الشهور سنينا

هل ما بقى الا كما قد فاتنا ❊ يوم يكر وليلة تحدونا

دريد بن زيد حميرى چهارصد و ... سال ... کرد ... وفات ... پسران خود

گفت اوصيكم بالناس شرا لا ترحموا لهم عبرة ولا تقيلوهم عثرة قصروا

الاعنة وطولوا الاسنة اطعنوا شزرا واضربوا هبرا واذا اردتم

المهاجرة فقبل المناجزة والمرء يعجز لا المحالة بالجد لا بالكد التجلد

ولا التبلد والمنية لا الدنية لا تاسوا على فائت ان عز فقده ولا

تحنوا الى ظاعن وان الف قربه ولا تطمعوا فتطبعوا ولا تهنوا فتخرعوا

گفت ... مرا ... کسی ... باشد ❊ اذا مت

فارحبوا خط مضجعي ولا تضنوا على برحب الارض وما ذلك بمؤد الى

روحا ولكن راحة نفس خامرها الاشفاق ثم مات قال ابو بكر بن دريد

في حديث اخر انه قال الرجز اليوم يبنى لدويد بيته ❊ يا رب نهب صالح

حويته ❊ ورب قرن بطل اردیته ❊ ورب غيل حسن لويته ❊ ومعصم

وعجز ❊ وكل ما هو كائن كائن اليوم يومان يوم حبرة ويوم عبرة تزوجوا

الاكفاء وتجنبوا الحمقاء فان ولدها الى افن ما يكون الا انه لا راحة

لقاطع القرابة العمل السوء يزيل النعماء وقطيعة الرحم تورث الهم وانتهاك

الحرمة يزيل النعمة وعقوق الوالدين يعقب النكد ويمحق العدد ويخرب

البلد لزوم الخطيئة يعقب البلية سوء الرعة يقطع اسباب المنفعة الضغائن

تدعو الى التباين ثم انشا يقول قطعة اكلت شبابي وافنيته ❊ وانضيت

بعد دهور دهورا ❊ ثلثة اهلين صاحبتهم ❊ فبادوا واصبحت شيخا كبيرا ❊

قليل الطعام عسير القيام ❊ وقد ترك الدهر خطوي قصيرا ❊ ابيت اراعي

نجوم السماء ❊ اقلب امري بطونا ظهورا المستوغر واو عمرو بن ربيعة بن

كعب ... است ... بنش الماء في الربلات منها

نشيش الرضف في اللبن الوغير ... را ... گرم ... را ...

... کرده ... را ...

... کرده ...

انه حرار ❊ وغر صدر فلان اذا التهب من

غضب او حقد ... سال عمر کرد ...

حسن الرعة والتورع اى حسن الطريقة

ويش

مخضبٍ ثيبتُهُ لو كانَ للدّهرِ بِلى أبلَيتُهُ أو كانَ قِرنًا واحدًا كَفَيتُهُ

ومن قوله ايضا **رجز** ألقى عليَّ الدّهرُ رِجلًا ويدا

والدّهرُ ما أصلحَ يومًا أفسدا يُفسِدُ ما أصلحهُ اليومَ غدا

ابيوردى الاموى **قطعة** وظلامُ الشّبابِ أحسنُ عندى

من مشيبٍ يظلّنى بضياءِ ولذكرى ذاك الزمان حبائبى

تلوى بالزّفرةِ الصُّعداءِ وله **قطعة** سحبَ الشّيبُ بفودى ذيلَهُ

فتجافت عنه ربّاتُ الكلل ولقد كان خصاصُ الحجلِ بى

بسئل البيض رقاعًا من مقل فطوى بُردَ شبابى زمنى

برعودى ماءَهُ حتّى ذبل واشتعالُ الهمِّ فى قلبى علا

بشعاعِ الشّيبِ رأسى فاشتعل **عبد الرحمن على شافعى بخفاجى نوشته**

هجرتُ الهوى والوصلَ حتّى أشابنى وطيبَ ليالى اللّهوِ حتّى ادّكارها

فلو صابات القلبِ قبلى كأنّها وقبّلن رأسى ما قبلتُ مزارها

وكانَ شبابى حبّ ناظر صاحبى فقد لاحَ نورُ الشّيبِ أخمدَ نارها

زهير بن جناب حميرى در سن [illegible] سال زندگانى [illegible] كارها [illegible]

سيدى مطاع و شريف قوم خود بود و صاحب [illegible] بوده در [illegible]

با كسى نبود به سيد قوم [illegible] و [illegible] طبيب

و علم طب در آن زمان عظيمى [illegible] فارس [illegible]

[illegible] كرد در حين وفات

يا بنىّ إنّى قد كبرت سنّى وبلغت حرسًا من دهرى فأحكمتنى التّجارب

والأمورُ تجربةٌ واختبارٌ فاحفظوا عنّى ما أقولُ وعوهُ إيّاكم والخور

عند المصائبِ والتّواكلَ عند النّوائبِ فإنّ ذلك داعيةٌ للغمِّ وشماتةٌ

للعدوِّ وسوءُ الظّنِّ بالرّبِّ وإيّاكم أن تكونوا بالأحداثِ مغترّين

ولها آمنين ومنها ساخرين إنّ الإنسانَ فى الدّنيا غرضٌ تعاورهُ الرّماةُ

فمقصّرٌ دونَهُ ومجاوزٌ لموضعهِ وواقعٌ عن يمينهِ وشمالهِ ثمّ لا بدّ

أن يصيبهُ

ابن رومى [illegible] **شعر**

كفى بسراجِ الشّيبِ فى الرّأسِ هاديا لمن قد أضلّتهُ المنايا لياليا

أمن بعدِ إبداءِ المشيبِ مقاتلى لرامى المنايا تحسبينى ناجيا

غدا الدّهرُ يرمينى فتدنو سهامُهُ لشخصى أخلقْ أن يصبنَ سواديا

وكانَ كرامى اللّيلِ يرمى ولا يرى فلمّا أضاءَ الشّيبُ شخصى رمانيا

در [illegible] اخير [illegible] كه [illegible] شباب را [illegible]

سپارگر دیده و اراده اجرت میان رمی و رمی و شب را بادی بر سبیل
ترحم نیست ضرر [illegible] و در موی بهم بر آید از بهر و این در نهایت حسن
معنی است و در این اراده که است قول شاعر گفته

فلما رمى شخصي رميت سواده ... ولا بد أن يرمى سواد الذي يرمي

یعنی چون شباب در جهت قلب من [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] قطعه

لبث شعري في الدهر ذو حدثان ... أم حين منيتي تلقاني
أسبات على الفراش خفات ... أم بكفي مضجع حران

[illegible] شعر لقد عمرت حتى لا أبالي

أحنفي

[illegible]

أحنفي في صبا جام مسابق ... وحق لمن أتت ثمانون عاما
عليه أن يمل من الثواء

ذو الاصبع عدوانی اسمش حرثان بن محرث
مصری است او را حرب عدوان کشته [illegible] قصه گویند و او را انگشت
بعضی گزیده [illegible] و او را ذو الاصبع [illegible]
[illegible]
[illegible] چون عبد الملک مروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]

قطعه

عذير الحي من عدوان كانوا ... حية الأرض
بغى بعضهم بعضا فلم يرعوا على بعض ... ومنهم كانت
السادات والموفون بالقرض ... ومنهم حكم يقضي فلا ينقض ما يقضي ... ومنهم
من يجير الناس بالسنة والفرض

[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمیدانم مرا بر از عقب ایشان که هم ... رائیست اوراد اگر زنده بودن تقریب ذی الاصبع
گفته ام ما ... و گوهر ملا گرفته است و گفت از ذی الاصبع از کرام طایفه از شما بود ... باز
السعی گفت سلام ... که هم از طایفه ... رحیم کو ... گفت
عطای ... گفت همشیه ... و گفت عطای توچه است گفتم چهار صد
گفت ... از عطای ... گمی کرد ... الا عطای ... همشیه
شد دارد چهار صد از دست

قطعه

إِذَا مَا الدَّهْرُ جَرَّ عَلَى أُنَاسٍ شَرَاشِرَهُ أَنَاخَ بِآخَرِينَا
فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا

قطعه ذَهَبَ الَّذِينَ إِذَا رَأَوْنِي مُقْبِلاً هَشُّوا إِلَيَّ وَرَحَّبُوا بِالْمُقْبِلِ
وَهُمُ الَّذِينَ إِذَا حَمَلْتُ حَمَالَةً وَلَقِيتُهُمْ فَكَأَنَّنِي لَمْ أَحْمِلِ

معدیکرب حمیری از اول در عهد ... سلام که به ... عمر بسیار کرد از وست

قطعه أَرَانِي كُلَّمَا أَفْنَيْتُ عُمْراً أَتَانِي بَعْدَهُ يَوْمٌ جَدِيدٌ
يَعُودُ ضِيَاؤُهُ فِي كُلِّ فَجْرٍ وَيَأْبَى لِي شَبَابِي مَا يَعُودُ

ربیع

ربیع بن ضبع فزاری که نیز از ... ایام ... زنده بود با عبدالملک مروان
رفت ... و گفت ربیع خبر ده مرا از چیزی که از عمر خود ... ربیع بخواند

شعر إِذَا عَاشَ الْفَتَى مِائَتَيْنِ عَاماً فَقَدْ ذَهَبَ اللَّذَاذَةُ وَالْفَتَاءُ

گفت ... رسیدم ... شعرا ... عبدالملک گفت ... ربیع
برا ... سال ... عمر ... ربیع گفت ...
سال ... در فترت عیسی علیه السلام ... سال در جاهلیت
... در اسلام گفت مرا خبر ده از ... و اسمهای ایشان را
از ... گفت سؤال کن از هر کدام ... گفت خبر ده مرا از عبدالله بن عباس
گفت

فَهْمٌ وَعِلْمٌ وَعَطَاءٌ حَذِمٌ وَمَقْرِىٌ
ضَخْمٌ گفت خبر ده از عبدالله بن عمر حِلْمٌ وَعِلْمٌ وَطُولُ كَظْمٍ وَبُعْدٌ عَنِ الظُّلْمِ
گفت مرا خبر ده از عبدالله بن جعفر طیار گفت رَيْحَانَةٌ طَيِّبٌ رِيحُهَا لَيِّنٌ مَسُّهَا
قَلِيلٌ عَلَى الْمُسْلِمِينَ ضَرَرُهَا گفت مرا خبر ده از عبدالله بن زبیر گفت
جَبَلٌ وَعْرٌ يَنْحَدِرُ عَنْهُ الصَّخْرُ گفت لِلّٰهِ دَرُّكَ يَا رَبِيعُ ... بن
... گفت ... حرار ... مرتضی علی الله
... اگر این ... عبدالملک ...

زمه کار کردم در عهد عبد الملک در ... بگرفت [illegible]
رسید و ربیع در ... این قطعه گفته

أَلَا أَبْلِغْ بَنِيَّ بَنِي رَبِيعٍ ... فَأَشْرَارُ الْبَنِينَ لَكُمْ فِدَاءُ
بِأَنِّي قَدْ كَبِرْتُ وَدَقَّ عَظْمِي ... فَلَا تَشْغَلْكُمُ عَنِّي النِّسَاءُ
إِذَا كَانَ الشِّتَاءُ فَأَدْفِئُونِي ... فَإِنَّ الشَّيْخَ يَهْدِمُهُ الشِّتَاءُ
وَأَمَّا حِينَ يَذْهَبُ كُلُّ قُرٍّ ... فَسِرْبَالٌ خَفِيفٌ أَوْ رِدَاءُ
إِذَا عَاشَ الْفَتَى مِائَتَيْنِ عَامًا ... فَقَدْ ذَهَبَ اللَّذَاذَةُ وَالْفَتَاءُ

[illegible]

ایضا

أَصْبَحَ مِنِّي الشَّبَابُ قَدْ حَسَرَا ... إِنْ كَانَ وَلَّى فَقَدْ ثَوَى عُصُرَا
أَوْدَعَنَا قَبْلَ أَنْ نُوَدِّعَهُ ... لَمَّا قَضَى مِنْ جِمَاعِنَا وَطَرَا
هَا أَنَا ذَا آمُلُ الْخُلُودَ وَقَدْ ... أَدْرَكَ عَقْلِي وَمَوْلِدِي حُجُرَا
أَبَا امْرِئِ الْقَيْسِ هَلْ سَمِعْتَ بِهِ ... هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ طَالَ ذَا عُمُرَا
أَصْبَحْتُ لَا أَحْمِلُ السِّلَاحَ وَلَا ... أَمْلِكُ رَأْسَ الْبَعِيرِ إِنْ نَفَرَا
وَالذِّئْبُ أَخْشَاهُ إِنْ مَرَرْتُ بِهِ ... وَحْدِي وَأَخْشَى الرِّيَاحَ وَالْمَطَرَا
مِنْ بَعْدِ مَا قُوَّةٍ أُسَرُّ بِهَا ... أَصْبَحْتُ شَيْخًا أُعَالِجُ الْكِبَرَا

ابو الطمحان

ابو الطمحان القينی اسم او حنظلة بن الشرقی از بنی کنانه ... در جمیع شرف ...
از کلام او در کبر سن روزگار ... از جامع ... بیت ... سال زندگانی کرده است

شعر

حَنَتْنِي حَانِيَاتُ الدَّهْرِ حَتَّى ... كَأَنِّي خَاتِلٌ أَدْنُو لِصَيْدِ
قَرِيبُ الْخَطْوِ يَحْسَبُ مَنْ رَآنِي ... وَلَسْتُ مُقَيَّدًا أَنِّي بِقَيْدِ
تَقَارَبَ خَطْوُ رِجْلِكَ يَا دُوَيْدُ ... وَقَيَّدَكَ الزَّمَانُ بِشَرِّ قَيْدِ

از جمله قطعه ... در عرب ... قطعه

از ... شعر

وَإِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمُ هُمُ ... إِذَا مَاتَ مِنِّي صَاحِبٌ قَامَ صَاحِبُ
نُجُومُ سَمَاءٍ كُلَّمَا غَابَ كَوْكَبٌ ... بَدَا كَوْكَبٌ تَأْوِي إِلَيْهِ كَوَاكِبُهْ
أَضَاءَتْ لَهُمْ أَحْسَابُهُمْ وَوُجُوهُهُمْ ... دُجَى اللَّيْلِ حَتَّى نَظَّمَ الْجَزْعَ ثَاقِبُهْ
وَمَا زَالَ مِنْهُمْ حَيْثُ كَانَ مُسَوَّدٌ ... تَسِيرُ الْمَنَايَا حَيْثُ سَارَتْ كَتَائِبُهْ

و بعضی شعرای این معنی را ... **شعر**

كَوَاكِبُ دَجْنٍ كُلَّمَا انْقَضَّ كَوْكَبٌ ... بَدَا وَانْجَلَى عَنْهُ الدُّجُنَّةُ كَوْكَبُ

و بعضی ... که گفته

إِذَا قَمَرٌ مِنَّا تَغَوَّرَ أَوْ خَبَا ... بَدَا قَمَرٌ فِي جَانِبِ الْأُفْقِ يَلْمَعُ

و بعضی ... **شعر** إِذَا مَاتَ مِنَّا صَاحِبٌ قَامَ صَاحِبُهُ ... **شعر**

إِذَا سَيِّدٌ مِنَّا مَضَى لِسَبِيلِهِ ... أَقَامَ عَمُودَ الْمُلْكِ آخَرُ سَيِّدُ

[illegible marginal notes]

مرام عدی گفت وجوهٌ لو انّ المُدلجين اعتشوا بها، صدعن الدجى حتى
يُرى الليل ينجلي، یعنی [illegible] اضاءت لهم احسابهم
فتضاءلت، لنورهم الشمس المضيئة والبدر. [illegible]
[illegible] من البيض الوجوه بني سنانٍ   لو انك تستضيء بهم اضاءوا
هم حلّوا من الشرف المعلّى   ومن كرم العشيرة حيث شاؤوا
فلو انّ السماء دنت لمجدٍ   ومكرمةٍ دنت لهم السماء
عبد المسيح بن بقيلة الغساني التغلبي ومن الحارث [illegible]
[illegible] الا القبيله پس
[illegible] عمر کرد [illegible]
اسلام کرد و مسلمان نشد و نصرانی بود [illegible]
خالد او فرستاده [illegible] عبد المسیح [illegible]
او فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از آن [illegible] هرچه [illegible] بجواب [illegible] کف جواب
[illegible] سوال کردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در عمر خود
[illegible] کف

اذكرتُ سُفن البحر نزفا ثم الينا في هذا الجرف ورأينا المرأة من اهل
الحيرة تضع مكتلها على رأسها لا تزوّد الا رغيفا واحدا حتى تأتي الشام
ثم فقد اصبحت اليوم خرابا وذلك دأب الله تعالى في العباد والبلاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله وبالله ورب الارض و
السماء الذي لا يضرّ مع اسمه شيء [illegible]
[illegible]

بعد یوم چند در سنه کعب شعبی از جانب سلطان بود شاله بره زیر که شاعر [illegible]
ده و بار سکه دوم از حصن بر دن آمده صد هزار درم قبول کرده عبد المسیح در حیره
قصری داشت که مشهور بقصر بنی بقیله در وصف او گوید

لَقَدْ بَنَيْتُ لِلْحِدْثَانِ حِصْنًا

لَوَ اَنَّ الْمَرْءَ يَنْفَعُهُ الْحُصُونُ … طَوِيلُ الرَّاْسِ اَقْعَسَ مُشْمَخِرًّا

لِاَنْوَاعِ الرِّيَاحِ بِهِ حَنِينُ … از اوست … وَالنَّاسُ اَبْنَاءُ عَلَّاتٍ فَمَنْ عَلِمُوا

اَنْ قَدْ اَقَلَّ فَمَجْفُوٌّ وَ مَحْقُورُ … وَهُمْ بَنُونَ لِاُمٍّ اِنْ رَاَوْا نَشَبًا

فَذَاكَ بِالْغَيْبِ مَحْفُوظٌ وَمَخْفُورُ … و این سه بیت تقرب از وست هم شعر

بَنِي اُمِّ ذِي الْمَالِ الْكَثِيرِ يَرَوْنَهُ … وَاِنْ كَانَ عَبْدًا سَيِّدَ الْاَمْرِ جَحْفَلَا

وَهُمْ لِمُقِلِّ الْمَالِ اَوْلَادُ عَلَّةٍ … وَاِنْ كَانَ مَحْضًا فِي الْعُمُومَةِ مُخْوَلَا

بعضی از مشایخ حکایت کرده‌اند که جز من هیچ کس در میان مردم ایشان را
نمی‌گویم چون احوال عبد المسیح رسیدم در دیوان او [illegible] قدیم و بر بالای او در شعر
خواندم این قطعه بود … اَنَا عَبْدُ الْمَسِيحِ بْنُ بُقَيْلَه

حلبت الدهر اشطره حياتي … ونلت من المنى بلغ المزيد

وكافحت

وَكَافَحْتُ الْاُمُورَ وَكَافَحَتْنِي … وَلَمْ اَحْفِلْ بِمُعْضِلَةٍ كَؤُودِ

وَكِدْتُ اَنَالُ فِي الشَّرَفِ الثُّرَيَّا … وَلٰكِنْ لَا سَبِيلَ اِلَى الْخُلُودِ

از شعر نابغهٔ جعدی بود اسمش قیس بن کعب بن عبد الله کنیه‌اش ابو لیلا از صحابه رسول
کریم او را نابغه از آن گفتند که [illegible] از قول اوست

تَذَكَّرْتُ وَالذِّكْرَى تُهَيِّجُ عَلَى الْهَوَى … وَلَا بُدَّ لِلْمَحْزُونِ اَنْ يَتَذَكَّرَا

نَدَامَى عِنْدَ الْمُنْذِرِ بْنِ مُحَرِّقٍ … اَرَى الْيَوْمَ مِنْهُمْ ظَاهِرَ الْاَرْضِ مُقْفِرَا

كُهُولٌ وَفِتْيَانٌ كَاَنَّ وُجُوهَهُمْ … دَنَانِيرُ مِمَّا شِيفَ فِي اَرْضِ قَيْصَرَا

از منذر بن محرق بوده و نابغه زمان پسر او نعمان بن منذر بن محرق و قوله
شيف اي جلي والمشوف المجلو … و لطیفه [illegible] که هست و گفته‌اند او
[illegible] حرف رد [illegible] ل شعر کشف اگر چه شعر نیکوست اما از کلام نیکو
[illegible] که از رد [illegible] ولکن از ذکر او [illegible] بجز در حق [illegible]

لَوْ كَانَ الْكَلَامُ مِنْ فِضَّةٍ فَالصَّمْتُ

مِنْ ذَهَبٍ و او صد و بیست سال زندگانی کرده در اصفهان [illegible] و در اصفهان
در ولایت [illegible] است [illegible] ولیکن [illegible] دوران [illegible]
دیدم و گفتها از [illegible] حرم از نابغه جعدی

فمن يك سائلاً عني فاني　　من الفتيان ايام الخنان

امام حسان روایت کند که در عرب هیچ کس خوش در عرب دروی بکر ما بی الثان

شعر مضت مائة لعام ولدت فيه　　وعشر بعد ذاك وحجتان

فابقى الدهر والايام مني　　كما ابقى من السيف اليماني

تفلل وهو مأثور جراز　　اذا جمعت بقائمه اليدان

لبست اناسا وافنيتهم　　وافنيت بعد اناس اناسا

ثلثة اهلين افنيتهم　　وكان الاله هو المستآسا

المسائل المسلمین هشام بن محمد کلبی گوید که در صد و بیست سال عمر کرد و ابن درید از ارحام

صحابه نقل کند که وی از صد سال زیاده کرد و سه صد در بیست از زیادت

المرء يهوى ان يعيش وطول عيش ما يضره　　تفنى

بشاشته ويبقى بعد حلو العيش مره　　وتتابع الايام حتى ما يرى

شيئا يسره　　كم شامت بي ان هلكت وقائل لله دره　　الحق گویش

زیست و چهار سال گذرانیده بشرف حضرت رسول اکرم دریافتم و خواندم

بلغنا السماء مجدنا وجدودنا　　وانا لنرجو فوق ذلك مظهرا

حضرت وزیر ابن المطهر این ابیات عرض کردم حضرت رسول الله فرمودند جل ثناؤه

پس

پس در حضرت رسول الله خواندم

فلا خير في حلم اذا لم يكن له　　بوادر تحمي صفوه ان تكدرا

فلا خير في جهل اذا لم يكن له　　حليم اذا ما اورد الامر اصدرا

دلیل این قصیده بعضی ابیات

خليلي عوجا ساعة وتهجرا　　ولوما اذا ما احدث الدهر او ذرا

مطلس حضرت خوب شکر

وان جاء امر لا تطيقان دفعه　　فلا تجزعا مما قضى الله واصبرا

حضرت بر از خواندن قصیده فرمودند

لا يفضض الله فاك　راوی فرماید　لا يفضض فوك گویند بر صد سال عمر

کرد و دندان او شمار دگر بر حسن دندانی او وی دندان دیگر بجای او درستی

و این از برکت دعای رسول الله بود

وهو احسن

الناس ثغرا والماء يقطر من اسنانه　اى ماء اللطافة　ومن نضارته

فتى كملت خيراته غير انه　　جواد فما يبقي من المال باقيا

فتى كان فيه ما يسر صديقه　　على ان فيه ما يسوء الاعاديا

اشم طوال الساعدين سميدع　　اذا لم يرح للمجد اصبح غاديا

این قصیده را بیک کرم

عقيلية او من هلال بن عامر

بذي الرمث من وادي المنا وخيامها　　اذا ابتسمت في البيت والليل دونها

آضاءَ دُجَى اللَّيْلِ الْبَهِيمِ ابْتِسَامُهَا در لطافت شعری این قطعه بلاغه به ارباب

و هم اشعار ارادت نظر رسیده

لمؤلفه

هر روز جهان در پی دلگیر جهت	چه دانشور حکیمی در طلسم است
همای روح گسسته دل پرواز	از این پروانه گرد و خانه پرواز
چو سی [illegible] از غربت است	الا انا الیه راجعون است
[illegible] که جز اسم [illegible]	بیرنج [illegible] روح [illegible]
چو آن [illegible]	[illegible] در [illegible] دست [illegible]
زدام این جهان [illegible]	شود [illegible]

فخر رازی در تفسیر کبیر خود در معنی آیه شریفه که از زبان حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نقل نمایند تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ میگوید مفسرین خلاف کرده‌اند در این [illegible] رفتن از دنیا [illegible] که [illegible] هیچ [illegible] آرزوی مرگ کرده اگرچه [illegible] قول ابن عباس [illegible] چون [illegible] دین اسلام [illegible] مرگ [illegible] [illegible] از [illegible] که [illegible] کمال نفس انسانی در آن است [illegible] عالم گردد [illegible] حساب شود

نفس پادشاه صورت و معنی از کمال مطلق [illegible] [illegible] لذت کمال [illegible] [illegible] حصول کمال از [illegible] [illegible] اضطراب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ارادی [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] اول [illegible] در [illegible] [illegible] **لمؤلفه** هرچه [illegible]

پس [illegible] از [illegible]	الم [illegible] از لذت

[illegible] لذات [illegible] [illegible] [illegible] لذت [illegible] لذت [illegible] [illegible] لذت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لذات [illegible] لذات [illegible] [illegible] [illegible]

عامل در حاصل طالب نیست و خلاص شود از احتیاج با جوال و از صباح خبیثه لذات

و لذات دنیویه سریع الزوال و آنچه سریع الزوال باشد سریع الانتقال و این لذات

حسیها دائره الم و رنج سر مدار لذت اکل است و لذت بسیار است و حیات عالم

و لمعه در دهان تا لذات آب دهان ممحو در فم و در حس نیست و ترجیح جهال

شعر و لبید شکم پرستی بعدا و من خورد و جمیع جهلاء انسان در خوردن شکم

و اکل گوارا در هنگام گرسنگی و جمیع حجت شدید بعض اهل اکل

از جهت سنت رسول علیه السلام گفته اند من کانت همته ما یدخل فی بطنه فقیمته ما یخرج من بطنه

و در لذات نکاح هر کس هر چه سعی ... و بعضی از جهال ولد و زاد

کثرت ... سبب بسیاری احتیاج معلوم ... و در بعضی الا ... الاحتیاج ال

ای ... در آن و لذت ... بسیار ... طبع ... حاکم و ...

ملکه ... و ... بشه ... بسیار ... برای ... رحس ...

گاه که ... و شرم ... و از ... در ... بسیار ... در ... وقع ... کرده

اسباب و ... جهال ... اینها است ... هر گاه دست

شرف ... زوال ... زوال ... عظیم ...

عالی ... که طالب این لذات ...

اما نفس انسانی خلق شده است جهت طلب ... شده به معارف دنیویه

تامه در جهال ... دیگر ... انسان ... در دنیا است طالب این لذات

و مادام که طالب ... در عین آفات ... حیرات ... این لازم و لازم

هر ... و ... ملکه ... در صورت ... است ... رواله ... جسمانیه

و درجات این لذات جسمانیه ... باشد و ... حیات ... و ... اخروی

عزیز ... است ... فخر ... دنیا ... بودم در ... دنیا ... جسمانیه

... در ... از ... رسیدم ... بودم

در اکثر ... کلام ... علیه السلام رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ

فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ

یعنی ... کارهای من در دنیا تمام شد ... رسید ... مسلمان ...

... دارد که ... و این کلام را ... و این ... حدود ... الهی

... سپرده و ... رضا ... تسلیم ... جسمانیه ...

... و ... صدر ... قلب ... طاهر ...

... و ... محقق شود ... درجات ...

و ... معارف ... انوار الهیه و لوامع قدسیه ... بود

و نور هر یک منعکس و متجانس یکدیگر و این نورها عظیم بود و این اضعاف روی مانند
آینه های صاف که آفتاب جهانتاب وجود و منبع اضوا و انوار فیض وجود
بر آنها تافته بود و مرتبه اقتضا یافته چون نور جمال و کمال یعنی با انوار اسرار و کمال
آنها منطبع شد نوری حاصل آمد که در اشراق و اضوا و بریق و لمعان کبری سعیدی
و عین صعب یاب و طاقت سوز که آن نور ساطعی که بر لمعان حسی در نظام سعیده
که کنگره لوروی شیعیان حقیقی علی ابن ابیطالب علیه السلام بود چنانچه که انّ ابرهیم
لمن شیعته اللهم احشرنا معهم و فی زمرتهم و ذریتهم و شیعتهم و محبیهم و موالیهم لمؤلفه
نور ساطع نور من لوروی اوست • وان ابراهیم که شیعه و متابع خرم پس نور
دمباهی جمال سامی حقیقی لوروی لوروی حقیقی او بطرزی اجرای کرده از هم
منسلاخ شد و بری بود در افتاد و بهوس شد و صفیا و احرار بنی اسرائیل
از باب این لور و صاعقه آن شور عاری از آن و آتش آمد یعنی ای تعاخرش
بکمال و کمال شمار از تب و دین لوری از شیعیان اسیر و بی نیاز شد چگونه چه است
این معنی و عبارت این عزیز خرد در طرز گستاخی و مسلک فضلا و شرحی
چهره طالب دیدار تراید شد • این چه رازیست و چه گوهر شبنم
منبه لور روشان خوف • • • یا من جعل ایام الدنیا تزول وهو

تحوّل

تحوّل و[…]انت الدائم لا تبليك الازمان ولا تغيّرك
الدهور وصيّ[…]زاق بين الخلائق فسوّيت بين الذرة والعصفور
فاستمع دعائي ولا تقطع رجائي ولا تردّ ثنائي ولا تخيّب دعائي
انا محتاج الى رضوانك وفقير الى غفرانك واسئلك ولا ايس
من رحمتك وادعوك وانا غير محترز من سخطك ربّ واستجب لي
وامنن عليّ بعفوك وتوفّني مسلما والحقني بالصالحين ربّ ارحم عند
فراق الاحبّة صرعتي وعند سكون القبر وحدتي وفي مفازة القيمة
غربتي وبين يديك موقوفا للحساب فاقتي استجب بين المتضرّعين اليك
دعوتي وارحم عبرتي واجعل في لقائك يوم الخروج من الدنيا راحتي و
استر عورتي واعطف عليّ عند التحوّل وحيدا الى حفرتي انك املي و
موضع طلبتي والعارف بما اريد في توجيه مسئلتي فاقض يا قاضي الحاجات
حاجتي اللهم صلّ على محمد وآل محمد السلام عليك يا رسول الله ورحمة الله
وبركاته فهو كما وصفته بالمؤمنين رؤوف رحيم بيت

کشف لمعان بر حسن کلی الٰه — پر و بال شسته دگر گفته راه
سدّه گر نشد دسترس که — بر خطش بر بنه و از او دسترس کند

التواني والكسل واقصروا عن طول الامل فما عمل من كسل و
سارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها كعرض السموات و
الارض وبادروا نحو ابتغاء ما ينجيكم من العرض واياكم
ان يلهينكم زخارف الدنيا ويميلن بكم عن الطريقة المثلى
فان الدنيا دار فناء لا مقام بقاء ومحل اعتبار لا منزل قرار
وطيف احلام ومعبر تنام دار اسكنتم فيها قليلا كي تتخذوا منها
الى الآخرة سبيلا فاحملوا منها زادكم ليوم معادكم واحذروا ان
ان تغرروا بانفسكم غرورها وتقصر بكم دورها وقصورها اتخلدون
الى دار لستم فيها بخالدين وتركنون الى ما لستم عنه امنين وتؤثرون
النعم الفانية على الحيوة الباقية وتتعاضون عن حسن ثواب الآخرة
متاع الحيوة الدنيا وتستبدلون بالذي هو خير الذي هو ادنى
كانكم وقيتم آفتها وكفيتم مخافتها تحبون ما ازفتم فيه من النعم
باقية وما سولت لكم شياطين الانس والجن جنة واقية وانظروا
اما لكم منجية لكم فيما لكم كلا ووالد وما ولد لا ينجو من الموت احد
انه لا يدفع المنية بالامنية ولا ينجي خطرات الظنون من ريب المنون

للفاضل الاديب الاريب الكامل الاكمل جامع المعقول والمنقول آقا حسين الخوانساري

الحمد لله ذي الفضل الباذخ والعز الشامخ الواسع العطاء السابغ
الغطاء بهر بوارق انواره الابصار عن ان تلمح نحو جلاله وبهر
دقائق اسراره من ان تصفح كنه جماله تعالى شانه من ان يحيط
به كيف واين وعظم سلطانه من ان يدركه نعوت لغوب واين
فسبحانه من قهار دهش الباب العارفين لعظمته وتحير قلوب
العالمين في عزته وانقادت السموات والارضون طوعا
لدعوته احمده حمدا يليق بكبريائه واشكره استنماء لالائه
وتحريا لنيل رضائه واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله خير من وطئ الحصى واشرف من اظلته السماء ذي
العرق الاصيل والمجد الاثيل المبعوث من خير جيل واعظم قبيل
وصلى الله عليه وآله البررة الاتقياء امان اهل الارض ونجوم
اهل السماء اوصيكم عباد الله ونفسي الخاطئة بطاعته واحث
لعباده فقد اوضحت لكم المحجة وتمت عليكم الحجة وانهج طريق
السداد وابين سبيل الرشاد فاسرعوا في العمل قبل حلول الاجل ودعوا

التواني

ولن ينفعك صديقك في يومك وامسك وهالكم معتبر فيمن
هوى بالهوى من الامم الجائرة اوثوى في الثرى من الفراعنة والجبابرة
كانوا في اعقل طود واعز منعة وابلغ رفعة فدعتهم خوادع الاماني
فلبوها وبلغتهم المواعظ فما رعوها حق رعايتها فهوى بهم الدهر
حتى اوردهم الهاوية وما ادريكم ماهيه نار حامية مترصاد
لايصحو من نومه ومعدم سائر لايملك بلغة يومه وتأسوا بنبيكم
الاطهر ان لكم في رسول الله اسوة حسنة فلقد كان عظيم الطوى
عديم الكرى ساكب الدمع متجافي الجنب عن المضجع لم يشبع يوما من
ولم يخزن درهما من اما والذي قربه اليه زلفى واتخذه الحبيب
المصطفى لوشاء لاتخذ الحجر من الدرر والنبات من العقيان والفرش
من الزبرجد والمذهب على الذهب والدار من الياقوت والطعام من
الطف القوت ولكنه صلى الله عليه وآله زهد عنها لما رآها بالتجنب
احرى وان الآخرة خير من الاولى فتأسوا بنبيكم البشير النذير و
استضيئوا من ذلكم السراج المنير واتبعوا ملته البيضاء والزموا طريقته
الغراء الا وان جملة ما وصيكم به امران ماهوى من اتخذ بهما هداه

ولاوهي امر من صرف فيهما هواه عترة الانجبين الذين جعل مودتهم
لتبليغ الرسالة اجرا ولتحقيقه الايمان خيرا ولكم يوم القيامة ذخرا
وكتاب الله الحبل الممدود من السماء الى الارض والشاهد عليكم
يوم العرض فاتبعوا سنن احكامه ولاتجاوزوا عن حلاله وحرامه
ولاتنبذوه وراء ظهوركم كان لم يكن شيئا مذكورا ولاتكونوا من
الذين اتخذوا هذا القرآن مهجورا واتلوه حق تلاوته وبه تهتدون
واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلكم ترحمون من خطبة النبي
ايها الناس ان الايام تطوى والاعمال تحصى والابدان في الثرى تبلى ان
الليل والنهار يتراكضان كتراكض البريد يقربان كل بعيد ويخلقان
كل جديد فيما انا من الدنيا وما لي وما لها وانما مثلي ومثلها كراكب سافر
يوم صائف فرفعت له شجرة وقال تحتها ساعة من نهار ثم راح وتركها قال
علي عليه السلام متاع الدنيا حطام موبئ فتجنبوا مرعاه قلعتها احظى
من طمانينتها وبلغتها ازكى من ثروتها حكم على مكثر بها بالفاقة
واعين من غني عنها بالراحة من راقه زبرجها اعقبت ناظريه كمها من
استشعر الشغف بها ملأت ضميره اشجانا لهن رقص على سويداء قلبه

هم يشغله وهم يحزنه كذلك حتى يؤخذ بكظمه فيلقى بالفضاء منقطعا
ابهراه هينا على الله فناؤه وعلى الاخوان القاؤه انما ينظر المؤمن الى
الدنيا بعين الاعتبار ويقتات منها ببطن الاضطرار ويكل بعد البصر
ويسمع فيها باذن المقت والابغاض يسمى الدهر ابا العجب الدنيا
ام دفر وام شميل كرنيه دنيا را ابل زونيك وترا ازحق بحرد مشغول كند ترا در
در قبر نفع نده هر معرفي اعلامي سر اكف دنيا را چون دم كف ساكي چه باشد وساكي رفت
سر نهند وهمه نداكر راده بحق رافت دى واكر فرزندى زمين بر
خلو بكت شرى قال علي ع الدنيا تضر وتغر وتمر
غرور حائل وزخرف زائل وظل افل وسند مائل مثل الحية
لين مسها والسم الناقع في جوفها يهوي اليها الغر الجاهل ويحذرها
ذو اللب العاقل وقال ايها الذام للدنيا المغتر بغرورها بم
تذمها انت المجترم عليها ام هي المجترمة عليك متى استهوتك
ام متى غرتك امبمصارع اباءك من البلى ام بمضاجع امهاتك
تحت الثرى قيل اوحى الله الى الدنيا فقال اخدمي من جفاك واستخدمي
من هواك ازراهبي پرسيدند لم تركت الدنيا قال لاني امنع من صافيها

وامتنع

وامتنع من كدرها عيسى گويد الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها
لقمان گويد لا ينبغي للعاقل ان يخلي نفسه من اربعة اوقات فوقت منها
يناجي ربه ووقت يحاسب فيها نفسه ووقت يكسب فيها للمعاش ووقت
يخلي فيه بين نفسه ولذتها ليستعين بذلك على سائر الاوقات قال
علي عليه السلام يا لها حسرة على ذي غفلة ان يكون عمره عليه حجة وان تؤديه
ايامه الى الشقوة نسأل الله سبحانه ان يجعلنا واياكم ممن لا تبطره نعمة
ولا تقصر به عن طاعة ربه غاية ولا تحل به بعد الموت ندامة ومنه م
لو كان الدنيا تزن عند الله قدر جناح بعوضة لما سقى كافرا شربة
ماء ومن اراد الاخرة وسعى لها سعيها وهو مؤمن فاولئك كان سعيهم
مشكورا مثل صاحب الدنيا كمثل الماشي في الماء فهل يستطيع الذي يمشي في
الماء لا يبتل قدماه قال عيسى لا يستقيم حب الدنيا والاخرة في قلب مؤمن
كما لا يستقيم النار والماء في اناء واحد من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤنة
ورزقه من حيث لا يحتسب ومن انقطع الى الدنيا وكله الله اليها المقبرة
والمزبلة كثر الرجال وكثر الاموال همانا كه ناصر خسرو علوي اصفهاني در جستجو تخلص
از صرف را ديدت اين قطعه السه نظم كشيد ناصر خسرو براهى ميگذشت

سر لا سعد چون بیخوارگان دیو فرستادی مهر زر و برد مانک زر کش

کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خوار بس آتش نعمت آتش نعمت خوارگان بهلول را

راد دو رحال مرشد دیو نه از این تر قصه سر به کش اجالس قوماً لا یؤذونی وان

غفلت عن الآخرة یذکرونی وان غبت لم یغتابونی بگوید نیکو میگوید

الدنیا جیفة وان رضیت بها فاصبر علی مقارنة الکلاب و امارات

در این معنی بسیار وارد است هامانا ندیم بزم اشیای حکیم سنایی این خوش راز الف

عصمت دهد است در این قطعه راه نظم نمی است این جهان مثال مردار است کرکسان گرد او

هزار خرد این مرا آن زدن همی مخلب وان مر این را همی کند منقار آخر الامر بگذرند همه

از همه باز ماند این مردار هامانا عارس این حدیقه راز و دولت این کتاب حقیقت طراز در قطعه [illegible]

[illegible] معهود طبع عرفان [illegible] حدیث نظم کرده شده مثنوی این جهان جسر احر ایصال [illegible]

وین همه طعمان زجر این [illegible] قانقان دیگر حریصان [illegible] قانقان برق [illegible] فسرند

کردلت شاد است از دنیای دل جسر کس در کار هرست و زبون کاین زبون

دهر دو را زور نه بر سلطان دنیا افسر به گر نگر خواهی خبر از [illegible] در نه

ز حلوای او بس کس هر کس هلا کس حلوا خور است درد هر خور است

معجب فارغ دل ز غوغای دهب قال الله

تعالی

تعالی اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر

بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته

ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما وفی الآخرة عذاب شدید

قال علی علیه السلام ما اصف من دار اولها عناء وآخرها فناء فی

حلالها حساب وفی حرامها عقاب من استغنی فیها فتن ومن افتقر

فیها حزن ومن ابصر بها بصرته ومن ابصر الیها اعمته یعنی هر که

دنیا را دیده عبرت [illegible] به هدایت [illegible] راه راست هر که نظر کرد

بسوی زر و زیور آن کور [illegible] چشم بصیرت او را جعل

لکم اسماعاً لتعی ما عناها یعنی گوش دارد در گوش آنچه [illegible] آید

وابصاراً لتجلو عن غشاها الدنیا فقد ادبرت واذنت بوداع و

اشرفت باطلاع الا وان الیوم المضمار وغداً السباق مضمار را

در [illegible] مقام [illegible] کرده است [illegible] امروز

و وادی [illegible] والسبقة

الجنة [illegible] بنده [illegible] بنده را [illegible]

در حقیقت [illegible]

وَالغَايَةُ النَّارُ أَفَلَا تَائِبٌ مِنْ خَطِيئَتِهِ قَبْلَ مَنِيَّتِهِ أَلَا عَامِلٌ لِنَفْسِهِ

قَبْلَ يَوْمِ بُؤْسِهِ أَلَا وَإِنَّكُمْ فِي أَيَّامِ أَمَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ فَمَنْ عَمِلَ فِي

أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ نَفَعَهُ عَمَلُهُ وَلَمْ يَضْرُرْهُ أَجَلُهُ وَمَنْ

قَصَّرَ فِي أَيَّامِ أَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَضَرَّهُ أَجَلُهُ أَلَا

فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ كَمَا تَعْمَلُونَ فِي الرَّهْبَةِ أَلَا وَإِنِّي لَمْ أَرَ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا وَلَا

كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا مؤلف یعنی آدمی عمر مکیه نه دیدیم بهشت را چو

طالب او خفته ندیدیم شب خسپیده را هارب او خود شده تیر

زود از فراغ هَلْ يَنْتَظِرُ أَهْلُ بَضَاضَةِ الشَّبَابِ إِلَّا حَوَانِيَ الْهَرَمِ

آیا انتظار میکشند اهل قوت و نازکی جوانی مگر تاشه های پیری را وَأَهْلُ

غَضَارَةِ الصِّحَّةِ إِلَّا نَوَازِلَ السُّقْمِ وَأَهْلُ مُدَّةِ الْبَقَاءِ إِلَّا آوِنَةَ الْفَنَاءِ مَعَ قُرْبِ

الزِّيَالِ وَأُزُوفِ الِانْتِقَالِ منتظرند اهل ترت عافیت مگر نازل شدن بلا و جهت

نزدیکی مفارقت و قرب انتقال بسرای آخرت وَعَلَزِ الْقَلَقِ وَأَلَمِ الْمَضَضِ وَ

غُصَصِ الْجَرَضِ یعنی لرزه و اضطراب و درد سوزش و گلوگیر شدن آب دهان

انه اتم در عشرت پیری و تو غافل شده از نه رخیره و ازین حال گردون زاری

وَتَلَفُّتِ الِاسْتِغَاثَةِ بِنُصْرَةِ الْحَفَدَةِ وَالْأَقْرِبَاءِ وَالْأَعِزَّةِ وَالْقُرَنَاءِ

فهل دفعت

فَهَلْ دَفَعَتِ الْأَقَارِبُ أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ و پس گریستن برای فریاد رس

خواهش یاری کردن عیال و فرزندزادگان و خویشان و عزیزان و همسران پس آیا دفع کردند

خویشان این بلاها را از وی یا فایده کرد گریه نوحه گران او را به وَقَدْ غُودِرَ فِي

مَحَلَّةِ الْأَمْوَاتِ رَهِيناً وَفِي ضِيقِ الْمَضْجَعِ وَحِيداً در حالتیکه ترک کرده

در محله مرده گان در گرو مانده گیا و تنگی گور گرده ای خود و در تنگی خوابگاه یا بی کم خوار همراه

فَقَدْ هَتَكَتِ الْهَوَامُّ جِلْدَتَهُ وَأَبْلَتِ النَّوَاهِكُ جِدَّتَهُ و پس درید جانوران

پوست او را و کهنه و لاغر کننده لاغر کننده گان بدن او را وَعَفَتِ

الْعَوَاصِفُ آثَارَهُ وَمَحَا الْحَدَثَانُ مَعَالِمَهُ وَصَارَتِ الْأَجْسَادُ شَحِبَةً

بَعْدَ بَضَّتِهَا وَالْعِظَامُ نَخِرَةً بَعْدَ قُوَّتِهَا وَالْأَرْوَاحُ مُرْتَهَنَةً بِثِقَلِ

أَعْبَائِهَا مُوقِنَةً بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا و محو کننده ای بحث و جنبه بار و علامت

در سلامت گو له حادثه های دوران جای نشان او را و ناثر مانده از او و خبر دار گردد

جسد ها متغیر از رنگ و بها و استخوانها پوسیده و در ربه پس از قوت آنها و روحها گرو

شده بار ای گران گناهان خود در حالتیکه یقین کننده شده با خبار غایبه خود

لَا تُسْتَزَادُ مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا او دل خواسته نشود از عمل شایسته خود و یاری آن روز

طلب کرده زیاده کردن عمل صالح در آن حال مع آن حال عالم آخرت به عالم عمل و کار دنیا

کرد و بود دران جهان مردان کرفت

وَلَا یُسْتَعْتَبُ شَیْءٌ مِنْ زَلَلِهَا و سود ندهد پشیمانی

از هر خطای خویش بعضی ایشان را اگر چه عذر خواهی کنند از ایشان پذیرفته نشود کَقَوْلِهِ تَعَالَی

فَاِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِینَ اَوَلَسْتُمْ اَبْنَاءَ الْقَوْمِ وَالْاٰبَاءِ وَاِخْوَانِهِمْ

وَالْاَقْرِبَاءِ تَحْتَذُونَ ای شما پسران قوم و پدران ایشان و برادران ایشان و خویشان قوم

خواهید از ره پیروی کردن بهای کسان پیشینه انکه در خلق امثالهم وَتَرْکَبُونَ قِدَّتَهُمْ سوار میشوید بر طریقه ایشان

وَتَطَئُونَ جَادَّتَهُمْ و گام می‌نهید در میان راه ایشان یعنی کار ایشان میروید در احوال و افعال

فَالْقُلُوبُ قَاسِیَةٌ عَنْ حَظِّهَا لَاهِیَةٌ عَنْ رُشْدِهَا سَالِکَةٌ

فِی غَیْرِ مِضْمَارِهَا کَاَنَّ الْمَعْنِیَّ سِوَاهَا وَکَاَنَّ الرُّشْدَ فِی اِحْرَازِ دُنْیَاهَا پس دلها

سخت است از قبول کردن از بهره خود و غافله از طلب هدایت خود سلوک کننده در

در غیر میدان خود کانه مقصود غیر ایشان است و گویا که راه راست

در گرد آوردن متاع دنیا است اُوصِیکُمْ بِتَقْوَی اللهِ

الَّذِی اَعْذَرَ بِمَا اَنْذَرَ وَاحْتَجَّ بِمَا نَهَجَ یعنی خدای که عذر کرد و حجت کرد در انچه بیم کرد خلایق را از انواع عقوبت و حجت آورد بر ایشان بانچه روشن کرد و پیدا کرد از دلائل

و بینات وَحَذَّرَکُمْ عَدُوًّا نَفَذَ فِی الصُّدُورِ خَفِیًّا

مراد

مراد ابلیس شیطان است وَنَفَثَ در دمید فِی الْاٰذَانِ نَجِیًّا فَاَضَلَّ وَاَرْدَی

وَوَعَدَ فَمَنَّی آرزومند کرد او را وعده های پوچ وَزَیَّنَ سَیِّئَاتِ الْجَرَائِمِ

وَهَوَّنَ مُوبِقَاتِ الْعَظَائِمِ گناهان بزرگ و هلاک سازنده را حَتَّی اِذَا

اسْتَدْرَجَ قَرِینَتَهُ وَاسْتَغْلَقَ رَهِینَتَهُ اندک اندک وسوسه کند نفس مستدرج کند

قرین خود را و فریفته و نفس گرو رهن است چنانکه احاطه معاصی بر او نفس صید کرد

عصیان کرده ام بسبب عصیان در آمده ام اَنْکَرَ مَا زَیَّنَ انکار کند چیزی را که آراسته کرده بود

در نظر او وَاسْتَعْظَمَ مَا هَوَّنَ و بزرگ شمرد چیزی را که خوار شمرده بود وَحَذَّرَ مَا اَمَّنَ

ترسید از چیزی که ایمن کرده بود فَهٰذِهِ یعنی این دنیا که عبارت تُؤْثِرُونَ و اختیار

میکنید اَمْ اِلَیْهَا تَطْمَئِنُّونَ اَمْ عَلَیْهَا تَحْرِصُونَ فَتَزَوَّدُوا فِی الدُّنْیَا مِنَ الدُّنْیَا

مَا تُحْرِزُونَ بِهِ اَنْفُسَکُمْ غَدًا اُوصِیکُمْ عِبَادَ اللهِ بِتَقْوَی اللهِ الَّذِی ضَرَبَ لَکُمُ

الْاَمْثَالَ وَوَقَّتَ لَکُمُ الْاٰجَالَ وَاَلْبَسَکُمُ الرِّیَاشَ وَاَرْفَغَ لَکُمُ الْمَعَاشَ وَ

اَحَاطَ بِکُمُ الْاِحْصَاءَ وَاَرْصَدَ لَکُمُ الْجَزَاءَ وَآثَرَکُمْ بِالنِّعَمِ السَّوَابِغِ وَالرِّفَدِ

الرَّوَافِغِ بهره واسیند وَاَنْذَرَکُمْ بِالْحُجَجِ الْبَوَالِغِ اِنَّ الدُّنْیَا رَنِقٌ مَشْرَبُهَا

رَدِغٌ مَشْرَعُهَا یُونِقُ مَنْظَرُهَا وَیُوبِقُ مَخْبَرُهَا غُرُورٌ حَائِلٌ وَضَوْءٌ آفِلٌ وَظِلٌّ

زَائِلٌ وَسِنَادٌ مَائِلٌ حَتَّی اِذَا اَنِسَ نَافِرُهَا وَاطْمَاَنَّ نَاکِرُهَا قَمَصَتْ بِاَرْجُلِهَا وَ

فقصمت باحبلها واقصدت باسهمها واعلقت المرء اوهاق المنية قائدة له
الى ضنك المضجع ووحشة المرجع ومعاينة المحل وثواب العمل وكذلك الخلف
بعقب السلف لا تقلع المنية اختراما ولا يرعوي الباقون اجتراما [illegible]
[illegible] حتى اذا تصرمت الامور وتقضت الدهور وازف
النشور اخرجهم الله من ضرائح القبور واوكار الطيور واوجرة السباع
ومطارح المهالك سراعا الى امره مهطعين الى معاده رعيلا
صموتا قياما صفوفا وله ايضاً لا تنافسوا في عز الدنيا وفخرها ولا تعجبوا
بزينتها ونعيمها ولا تجزعوا من ضرها وبؤسها الى نفاد [illegible]
[illegible] وكل مدة فيها الى انتهاء وكل حي فيها الى فناء اوليس لكم
في آثار الاولين وفي آبائكم الماضين تبصرة ومعتبر ان كنتم
تعقلون اولم تروا الى الماضين منكم لا يرجعون والى الخلف الباقي لا يبقون
[illegible]
اولستم ترون اهل الدنيا يمسون ويصبحون على احوال شتى فميت
يبكى وآخر يعزى وصريع مبتلى وعائد يعود وآخر بنفسه يجود وطالب
للدنيا والموت يطلبه وغافل وليس بمغفول عنه الا فاذكروا هادم
اللذات

اللذات ومنغص الشهوات وقاطع الامنيات عند المساورة للاعمال
القبيحة انظروا الى الدنيا نظر الزاهدين فيها والصادفين عنها فانها
والله عما قليل تزيل الثاوي الساكن وتفجع المترف الآمن لا يرجع ما
تولى منها فادبر ولا يدري ما هو آت منها فينتظر [illegible]
رحم الله امرأ تفكر فاعتبر واعتبر فابصر فكان ما هو كائن من الدنيا
عن قليل لم يكن وكان ما هو كائن من الآخرة عما قليل لم يزل وكل معدود
منقض وكل متوقع آت وكل آت قريب دان الدنيا حلوة خضرة حفت
بالشهوات لا تدوم حبرتها ولا تؤمن فجعتها غرارة ضرارة حائلة زائلة
نافدة بائدة اكالة غوالة كم من واثق بها قد فجعته وذي طمانينة
اليها قد صرعته وذي ابهة قد جعلته حقيرا وذي نخوة قد ردته
ذليلا سلطانها دول وعيشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر
وغذاؤها سمام واسبابها رمام [illegible]
بعرض موتا وصحيحها بعرض سقم ملكها مسلوب وعزيزها مغلوب
وموفورها منكوب وجارها محروب الستم في مساكن من كان قبلكم
اطول اعمارا وابقى آثارا وابعد آمالا واعد عديدا واكثف جنودا

تعبدوا للدنيا اى تعبد واثروها اى ايثار ثم ظعنوا عنها بغير زاد

الدنيا منزل قلعة وليست بدار نجعة جاى طلب [illegible] قد تزينت

بغرورها [illegible]

وغرت بزينتها دار هانت على ربها خيرها زهيد

وشرها عتيد خيرش اندك و [illegible]

ايها الناس انتم في هذه الدنيا غرض تنتضل فيه المنايا مع كل جرعة

شرق وفي كل اكلة غصص لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخرى قد

مضت اصول نحن فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله الدنيا

دار مجاز والآخرة دار قرار فخذوا من ممركم الى مقركم ولا تهتكوا

استاركم عند من يعلم اسراركم واخرجوا من الدنيا قلوبكم من قبل

ان تخرج منها ابدانكم ففيها اختبرتم ولغيرها خلقتم انما المرء اذا

هلك قال الناس ما ترك وقالت الملائكة ما قدم لله آباؤكم فقدموا

بعضا يكن لكم [illegible]

[illegible]

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

ولا تخلفوا

ولا تخلفوا كلا فيكون عليكم [illegible]

[illegible] چون [illegible]

آن حضرت اصحاب را بسیار [illegible] تجهزوا رحمكم الله فقد نودي

فيكم بالرحيل واقلوا العرجة على الدنيا وانقلبوا بصالح ما بحضرتكم

من الزاد [illegible]

[illegible] فان امامكم عقبة كؤودا [illegible]

[illegible] ومنازل

مخوفة مهولة لا بد من الورود عليها والوقوف عندها واعلموا

ان ملاحظ المنية نحوكم دانية وكانكم بمخالبها وقد نشبت

فيكم وقد دهمتكم منها [illegible] مفظعات الامور [illegible]

[illegible] ومعضلات المحذور [illegible]

فقطعوا علائق الدنيا واستظهروا بزاد التقوى لا تضعوا من رفعته

التقوى ولا ترفعوا من رفعته الدنيا ولا تشيموا بارقها [illegible]

[illegible] ولا تسمعوا ناطقها ولا تجيبوا ناعقها ولا تستضيئوا

باشراقها ولا تفتنوا باعلاقها فان برقها خالب ونطقها كاذب واموالها

مخروبة واعلاقها مسلوبة الا وهي جامحة الحرون والمائنة الخؤون و
الجحود الكنود والعنود الصدود والحيود الميود برگردنده است خورنده
حالها انتقال ووطاتها زلزال وعزها ذل وجدها هزل وعلوها
سفل دار حرب وسلب ونهب وعطب اهلها على ساق وسياق و
لحاق وفراق قد تحيرت مذاهبها واعجزت مهاربها وخابت مطالبها
فاسلمتهم المعاقل ولفظتهم المنازل واعيتهم المحاول فمن ناج
معقور ولحم مجزور وشلو مذبوح ودم مسفوح وعاض على يديه
وصافق بكفيه ومرتفق بخديه وزار على رايه
وراجع عن عزمه وقد ادبرت الحيلة واقبلت الغيلة ولات حين
مناص هيهات هيهات قد فات ما فات وذهب ما ذهب
وقال عليه السلام ام هذا الذي انشاه في ظلمات الارحام وشغف الاستار
در غلافهای پردها نطفة دهاقا وعلقة محاقا نطفه ریخته [illegible] و در رحم [illegible]
[illegible] نقص و تمام ! ! ! وجنينا وراضعا ووليدا
ويافعا رسیده بن حلم ثم منحه [illegible] قلبا حافظا ولسانا لافظا
وبصرا لاحظا ليفهم معتبرا در حالت عبرت گرفتن [illegible] يقصر مزدجرا

بازایستد

بازایستد در حال [illegible] حتى اذا قام
اعتداله واستوى مثاله نفر مستكبرا وخبط سادرا ماتحا في غرب
هواه رسید [illegible] در حالی که گردن کش شد [illegible] الهی و خبط کرد و [illegible]
آورد در حالی که [illegible] بود در دلوهای [illegible] شهوت [illegible] دلو بزرگ
مراد هوس كادحا سعيا لدنياه في لذات طربه وبدوات اربه در حاجت
درآمدهای حاجتهای لا يحتسب رزية ولا يخشع تقية در حالی که آورد مصیبت را که
[illegible] فمات في فتنته غريرا مرد در فتنه
[illegible] وعاش في هفوته يسيرا لم يفد عوضا [illegible]
خود از طریق شریعت [illegible] عوضی را در دنیا [illegible] کرده [illegible]
لم يقض مفترضا [illegible] دهمته فجعات المنية في غبر جماحه وسنن
مراحه فظل سادرا وبات ساهرا في غمرات الالام وطوارق الاوجاع و
الاسقام بين اخ شقيق ووالد شفيق وداعية بالويل جزعا ولادمة للصدر قلقا
في سكرة ملهية وغمرة كارثة وانة موجعة وجذبة مكربة وسوقة متعبة
ثم ادرج في اكفانه مبلسا وجذب منقادا سلسا ثم القي على الاعواد رجيع وصب
ونضو سقم تحمله حفدة الولدان وحشدة الاخوان الى دار غربته ومنقطع زورته

اذا انصرف المشيّع ورجع المتفجّع اقعد في حفرته نجيّاً لبهتة السؤال و
عثرة الامتحان نزل الحميم وتصلية الجحيم وفورات السعير لا فترة مريحة
ولا دعة مزيحة ولا قوة حاجزة ولا موتة ناجزة ولا سنة مسلية
[illegible] بين اطوار الموتات وعذاب الساعات انا بالله عائذون
وانا لله وانا اليه راجعون عباد الله الذين عمروا فنعموا وعلموا ففهموا
وانظروا فلهوا وسلموا فنسوا امهلوا طويلاً ومنحوا جميلاً وحذروا اليماً
ووعدوا جسيماً احذروا الذنوب المورطة والعيوب المسخطة يا اولي
الابصار والاسماع والعافية والمتاع هل من مناص او خلاص او معاذ
او ملاذ او فرار او مجاز ام لا فانّى تؤفكون ام اين تصرفون ام بماذا
تغترون وانما حظ احدكم من الارض ذات الطول والعرض قيد قده
متعفراً على خده الآن عباد الله الخناق مهمل والروح مرسل في
فينة الارشاد وراحة الاجساد ومهل البقية وانف المشية و
انظار التوبة وانفساح الحوبة [illegible]
[illegible] قبل الضنك و
المضيق والروع والزهوق وقبل قدوم الغائب المنتظر واخذة العزيز

المقتدر

المقتدر وفي الخبر انه لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود وبكت العيون
ورجفت القلوب فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآي
السواطع وازدجروا بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذكر والمواعظ
فكان قد علقتكم مخالب المنية وانقطعت عنكم علائق الامنية ودهمتكم
مفظعات الامور والسياقة الى الورد المورود وكل نفس معها سائق
وشهيد سائق يسوقها الى محشرها وشاهد يشهد عليها بعملها في صفة
الجنة درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات لا ينقطع
نعيمها ولا يظعن مقيمها ولا يهرم خالدها ولا ييأس ساكنها ومنه
خالط لسانه وسمعه فصار بين اهله لا ينطق بلسانه ولا يسمع بسمعه
يردد طرفه بالنظر في وجوههم يرى حركات السنتهم ولا يسمع رجع
كلامهم ثم ازداد الموت التياطاً به فقبض بصره وخرجت الروح من
جسده فصار جيفة بين اهله وقد اوحشوا من جانبه وتباعدوا من قربه
لا يسعد باكياً ولا يجيب داعياً ثم حملوه الى محط في الارض فاسلموه فيه
الى عمله وانقطعوا عن زورته حتى اذا بلغ الكتاب اجله والامر مقاديره
والحق آخر الخلق باوله وجاء من امر الله ما يريده من تجديد خلقه اماد السماء

وفطرها وارج الارض وارجفها وقلع جبالها ونسفها ودك بعضها
بعضا من هيبة جلالته ومخوف سطوته واخرج من فيها فجددهم
بعد اخلاقهم وجمعهم بعد تفريقهم ثم ميزهم لما يريد من مسائلتهم عن
الاعمال وخبايا الافعال وجعلهم فريقين انعم على هؤلاء وانتقم من هؤلاء
فاما اهل الطاعة فاثابهم بجواره وخلدهم في داره حيث لا يظعن النزال
ولا يتغير بهم الحال ولا تنوبهم الافزاع ولا تنالهم الاسقام ولا تعرض
لهم الاخطار ولا تشخصهم الاسفار واما اهل المعصية فانزلهم شر دار
وغل الايدي الى الاعناق وقرن النواصي بالاقدام والبسهم سرابيل
القطران ومقطعات النيران في عذاب قد اشتد حره وباب قد اطبق
على اهله في نار لها كلب ولجب ولهب ساطع وقصيف هائل لا يظعن
مقيمها ولا يفادى اسيرها ولا تفصم كبولها لا مدة للدار فتفنى ولا اجل
للقوم فيقضى الا ان الدنيا دار لا يسلم منها الا بالزهد فيها ولا ينجى
منها بشيء كان لها بل ينجى بشيء كان لله فهي كفيء الظل بينا تراه سابغا
حتى قلص وزائدا حتى نقص

في ذكر ملك الموت وتوفية الانفس

هل تحس به اذا دخل منزلا ام هل تراه اذا توفى احدا بل كيف يتوفى الجنين

في بطن

في بطن امه ايلج عليه من بعض جوارحها ام الروح اجابته باذن ربها
ام هو ساكن معه في احشائها كيف يصف الهه من يعجز عن صفة مخلوق
مثله اما رأيتم الذين يأملون بعيدا ويبنون مشيدا ويجمعون كثيرا
اصبحت بيوتهم قبورا وما جمعوا بورا وصارت اموالهم للوارثين وازواجهم
لقوم آخرين لا في حسنة يزيدون ولا من سيئة يستعتبون فمن اشعر
التقوى قلبه برز مهله وفاز عمله فاهتبلوا هبلها
واعملوا للجنة عملها فان الدنيا لم تخلق لكم دار مقام بل خلقت لكم مجازا
لتزودوا منها الى دار القرار از کلمات جناب امیر در فصاحت [illegible] و مراد ازین قول [illegible]
و حال کسی [illegible] [illegible]
فقل [illegible] متاع الدنيا حطام الموتى لدنيا
لحظة بين عدمين وفيها شركاء متشاكسون قال لقمان لابنه يا بني
الدنيا بحر عميق غرق فيها ناس كثير فليكن سفينتك فيها تقوى الله
وحشوها الايمان بالله وشراعها التوكل على الله ولعلك تنجو وما اظنك ناج
[illegible]
دع الطمع تنج من الهم دع الشهوة تنج من الاثم دع اللذة تنج من خلفه

الدنيا عيسى ميگويد انا الذي كببت الدنيا على وجهها وجلست
على ظهرها فليس لي زوج تموت ولا دار تخرب پيغمبر آخر الزمان
ميفرمايد ان العاقل من عرف ربه فاطاعه وعرف عدوه فعصاه
وعرف دار اقامته فاصلحها وعرف سرعة نقلته فتزود لها
از كلام علي در فصاحت وبلاغت بي نظير است المدة وان طالت قصيرة
والماضي للمقيم عظة وليس لامس عودة ولا المرء من غد على ثقة
والاول للاوسط رائد والاوسط للاخير قائد وكل بكل لاحق و
الموت لكل غالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
امير المؤمنين در تغسيل وتكفين سيد المرسلين بسوز درون وآه آتشين ميفرمايد
بابي انت وامي لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من
النبوة والانباء واخبار السماء خصصت حتى صرت مسليا عمن
سواك وعممت حتى صار الناس فيك سواء ولولا انك امرت بالصبر
ونهيت عن الجزع لانفدنا عليك ماء الشؤون ولكان الداء مماطلا والكمد

محالفا

محالفا وقلا لك ولكنه ما لا يملك رده ولا يستطاع دفعه بابي انت
وامي اذكرنا عند ربك واجعلنا من بالك [illegible]
[illegible] چون از دفن رسول پرداخت فرمود ان الصبر لجميل
الا عليك وان الجزع لقبيح الا عليك وان المصاب بك لجليل
وانه قبلك وبعدك لجلل [illegible]
[illegible] چون فاطمه
رحلت كرد [illegible] السلام عليك يا رسول الله عني
وعن ابنتك النازلة في جوارك والسريعة اللحاق بك قل يا
رسول الله عن صفيتك صبري ورق عنها تجلدي الا ان في التاسي
بعظيم فرقتك وفادح مصيبتك موضع تعز فلقد وسدتك في ملحودة
قبرك وفاضت بين نحري وصدري نفسك انا لله وانا اليه راجعون
فلقد استرجعت الوديعة واخذت الرهينة اما حزني فسرمد واما ليلي
فمسهد الى ان يختار الله لي دارك التي انت بها مقيم وستنبئك ابنتك
فاحفها السؤال واستخبرها الحال هذا ولم يطل العهد ولم يخل منك الذكر
فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بثه سبيلا فتقول ويحكم الله وهو خير

الحاكمين والسلام عليكما سلام مودّع لا قالٍ ولا سئم فان انصرف
فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء ظنٍّ بما وعد الله الصابرين وانحضرت
كلمات سوزناک در وقت رحلت ازين نقطهٔ خاک فرموده اند غفر الله لي ولكم
انا بالامس صاحبكم وانا اليوم عبرة لكم وغدا مفارقكم غفر الله لي
ولكم ان تثبت الوطأة في هذه المزلة فذاك وان تدحض فانما كنّا في افياء
اغصان ومهاب رياح وتحت ظل غمام اضمحل في الجو متلفّقها وعفا في
الارض مخطّها وانما كنت جارا جاوركم بدني اياما وستعقبون
مني جثة خلاء ساكنة بعد حراك وصامتة بعد نطق ليعظكم هدوي
وخفوت اطرافي وسكون اطرافي فانه اوعظ للمعتبرين من المنطق البليغ
والقول المسموع وداعيكم وداع امرئ مرصد للتلاقي غدا ترون ايامي ويكشف
لكم عن سرائري وتعرفونني بعد خلو مكاني وقيام غيري مقامي بيت
علی شیرک قرار را [illegible] زبان رفت ازاسما [illegible]
[illegible] حضرت نزد حضرت [illegible] وفات [illegible]
مرحبا مرحبا الحمد لله الذي صدقنا وعده واورثنا الجنة [illegible]
[illegible]
[illegible]

در بين سلام گفته واين فاطمه عليها سلام [illegible] احاطه كرده اند
و دين [illegible] درجت

لمثل هذا فليعمل العاملون از كلام انحضرت وميفرمايد الا وما يصنع
بالدنيا من خلق للآخرة وما يصنع بالمال من عمّا قليل يسلبه وتبقى
عليه تبعته وحسابه عباد الله احضروا يوما تفحص فيه الاعمال
ويكثر فيه الزلزال وتشيب فيه الاطفال ان عليكم رصدا من انفسكم
وعيونا من جوارحكم وحفاظ صدق يحفظون اعمالكم وعدد انفاسكم
لا تستركم ظلمة ليل داج ولا يكنكم من باب ذو رتاج وان غدا من اليوم
قريب يذهب اليوم ويجيء الغد لاحقا به ما ضر اخواننا الذين سفكت
دماؤهم بصفين الا يكونوا اليوم احياء يسيغون الغصص ويشربون الرنق
قد والله لقوا الله فوفاهم اجورهم واحلهم دار الامن بعد خوفهم اين اخواني
الذين ركبوا الطريق ومضوا على الحق اين عمار واين ابن التيهان واين ذو
الشهادتين واين نظراؤهم من اخوانهم الذين تعاقدوا على المنية ثم ضرب عليه السلام
بيده الى لحيته فاطال البكاء ثم قال اوه على اخواني الذين تلوا القران فاحكموه
وتدبروا الفرائض فاقاموها واحيوا السنة واماتوا البدعة دعوا للجهاد

فأجابوا وتفقوا بالقائد فاتبعوه ثم نادى بأعلى صوته الجهاد الجهاد
عباد الله ألا وإني معسكر في يومي فمن أراد الرواح إلى الله فليخرج
قال نوف صاحب الزوايا عقد للحسين في عشرة آلاف ولقيس بن سعد
في عشرة آلاف ولأبي أيوب الأنصاري في عشرة آلاف ولغيرهم على أعداد
أخر وهو يريد الرجعة إلى الصفين فما دارت الجمعة حتى ضربه الملعون ابن ملجم
لعنه الله فتراجعت العساكر فكنا كأغنام فقد راعيها تختطفها الذئاب من كل
مكان **في ذم الدنيا وأحوال الموتى** وجعل لهم من الصفيح أجنان ومن التراب
أكفان ومن الرفات جيران فهم جيرة لا يجيبون داعيا ولا يمنعون
ضيما ولا يبالون مندبة إن جيدوا لم يفرحوا وإن قحطوا لم يقنطوا
جميع وهم آحاد وجيرة وهم أبعاد متدانون لا يتزاورون وقريبون لا
يتقاربون حلماء قد ذهبت أضغانهم وجهلاء قد ماتت أحقادهم
لا يخشى فجعهم ولا يرجى دفعهم استبدلوا بظهر الأرض بطنا وبالسعة
ضيقا وبالأهل غربة وبالنور ظلمة فجاءوها كما فارقوها حفاة عراة
قد ظعنوا عنها بأعمالهم إلى الحياة الدائمة والدار الباقية كما قال سبحانه كما
بدأنا أول خلق نعيده وعدا علينا إنا كنا فاعلين **في القيمة وأهوالها** أوصيكم
عباد الله

عباد الله بتقوى الله فإنها الزمام والقوام فتمسكوا بوثائقها واعتصموا
بحقائقها تؤل بكم إلى أكنان الدعة وأوطان السعة ومعاقل الحرز
ومنازل العز في يوم تشخص فيه الأبصار تظلم له الأقطار وتعطل
فيه صروم العشار وينفخ في الصور فتزهق كل مهجة وتبكم كل لهجة وتذل
الشم الشوامخ والصم الرواسخ فيصير صلدها سرابا رقراقا ومعهدها قاعا
سملقا فلا شفيع يشفع ولا حميم يدفع ولا معذرة **في ذم الدنيا**
دار بالبلاء محفوفة وبالغدر معروفة لا تدوم أحوالها ولا تسلم نزالها
أحوال مختلفة وتارات متصرفة العيش فيها مذموم والأمان فيها معدوم
وإنما أهلها فيها أغراض مستهدفة ترميهم بسهامها وتفنيهم بحمامها اعلموا
يا عباد الله قد مضى قبلكم ممن كان أطول منكم أعمارا وأعمر ديارا وأبعد
آثارا أصبحت أصواتهم هامدة ورياحهم راكدة وأجسادهم بالية وديارهم
خالية وآثارهم عافية واستبدلوا بالقصور المشيدة والنمارق الممهدة
الصخور والأحجار المسندة والقبور اللاطية الملحدة الموت هادم لذاتكم و
مكدر شهواتكم ومباعد طيباتكم زائر غير محبوب وقرن غير مغلوب قد
أتاكم بغتة فأسكت نجيكم وفرق نديكم وعفا آثاركم وعطل دياركم

وبعث وراءكم يقتسمون تراثكم بين حميم خاص لم ينفع وقريب محزون
لم يمنع وآخر شامت لم يجزع فعليكم بالجد والاجتهاد والتأهب و
الاستعداد والتزود في منزل الزاد ولا تغرنكم الدنيا كما غرت من كان
قبلكم من الأمم الماضية والقرون الخالية فلو أن أحدا يجد إلى البقاء
سلما أو لدفع الموت سبيلا لكان ذلك سليمان بن داود الذي سخر له
ملك الجن والإنس مع النبوة وعظيم الزلفة فلما استوفى طعمته واستكمل مدته
رمته قسي الفناء بنبال الموت وأصبحت الديار منه خالية والمساكن معطلة
وورثها قوم آخرون أين العمالقة وأبناء العمالقة أين الفراعنة وأبناء
الفراعنة أين أصحاب مدائن الرس الذين قتلوا النبيين وأطفؤوا سنن المرسلين
وأحيوا سنن الجبارين وأين الذين ساروا بالجيوش وهزموا الألوف وعسكروا
العساكر ومدنوا المدائن اجتلبوا درة الدنيا وأصابوا غرتها وأفنوا عدتها
وأخلقوا جدتها أصبحت مساكنهم أجداثا وأموالهم ميراثا عباد الله الآن
فاعملوا والألسن مطلقة والأبدان صحيحة والأعضاء لدنة والمنقلب
فسيح والمجال عريض قبل إرهاق الفوت وحلول الموت [illegible]
[illegible] إن تقوى الله حمت أولياء الله

محارمه

محارمه وألزمت قلوبهم مخافته حتى أسهرت لياليهم وأظمأت
هواجرهم فاستقربوا الأجل فبادروا العمل ومنه عليه السلام
الدنيا دار فناء وعناء وغير وعبر الدهر موتر قوسه لا تخطئ
سهامه ولا تؤسى جراحه يرمي الحي بالموت والصحيح بالسقم والناجي
بالعطب ومن العناء أن المرء يجمع ما لا يأكل ويبني ما لا يسكن ثم يخرج
إلى الله تعالى لا مالا حمل ولا بناء نقل لا نجاء يرد ولا ماض يرتد كل شيء
من الدنيا سماعه أعظم من عيانه وكل شيء من الآخرة عيانه أعظم من سماعه
[illegible] فبادروا العمل و
خافوا بغتة الأجل فاتقوا الله حق تقاته ولا تموتن إلا وأنتم مسلمون
إن لله في كل يوم ثلاث عساكر عسكر ينزل من الأصلاب إلى الأرحام و
عسكر يرد من الأرحام إلى الدنيا وعسكر ينتقل من الدنيا إلى الآخرة
ابن حجة الحموي إخوان حام الحمام حول حماكم وصاح بكم والدنيا صاحبكم
كم ذا راكم وهي غارة على أقفاصكم وما المقصود سواكم [illegible]
[illegible] يا رسول الله عصيت ربي أيام شبابي و
سودت المعاصي كتابي وقد بدا شبابي بغرض ومشيبي بعرض وقد

ان استحيي من ربي افتراه يقبلني حضرت وزيدو اري پس برگشت گفت

يا رسول الله من او را طعام از معاصي بس و نفس را بكار رياضت بمعاتب حضرت

فرمود ارجي سبحانه علم زد و در فرد و حال داد جان حركت داد و بمعهد نعب

اخواني السنون مراحل والشهور فراسخ والايام اميال والانفاس

قطاع الطريق والربح الجنة من لم يشاهد يوسف لم يعلم ما الذي الم

قلب يعقوب **شعر** من لم يبت والحب حشو فؤاده لم يدر كيف تفتت

الاكباد **راقمه** كس زنده بعيد و ز ... ز جمال خضر جش و خبر ...

پس صد داغ در يعقوب حزين بر رخنه ز روز راه اين رايس عم بر كه شاد و خبر الهي

داد ... رخنه ... كار برق زرخنه خبر ... ز دل يعقوب ...

كا حوال دل رخنه را سوخته داند **قال واحد من العرفاء في حال الاحتضار**

سيف مشهور وكفن منشور وقبر محفور ولست ادري ايودي بي

الى جنة ام الى نار **الخطب خطبا ابو يحيى عبد الرحيم بن نباتة الفارقي**

يا ايها الناس ما هذه السنة وانتم منتبهون ما هذه الحيرة وانتم

تنظرون ما هذه الغيبة وانتم حاضرون ما هذه السكرة وانتم صاحون

ما هذه الطمانينة وانتم مطلوبون ما هذه الافاسة وعليكم الحلوة ... لاهل

الرقدة ان يستيقظوا اما ان لابناء الغفلة ان يتعظوا اما ان لاهل

العقول ان يتفكروا ولذوي التجارب ان يعتبروا لقد صدقكم الموت

عن الخبر واراكم تصاريف الغير واذنكم بالرحيل وقد مكم جيلا بعد

جيل فما للقلوب ما تنصدع خشوعا وما للعيون لا تجري بدل الدموع

نجيعا اتحسبون ان الامر صغير ام تتوهمون ان الخطب يسير كلا

لترون صيحة الصماء والداهية الدهياء الكمهة الشنعاء المدلهمة السوداء

التي لا ينادى وليدها ولا يكذب شهودها فكانكم بالساعة قد رجفت

زلازلها واشتعلت بلابلها وافطرت ثكالها وترادفت اهوالها وتحققت

احوالها وكشفت لعيان احوالها وقال الانسان ما لها فيومئذ برزت المخبآت

وبدت المكتمات وظهرت الفضائح وتزعزعت الجوانح ونكرت الجوارح وتشهد

الجوارح وتعدد القبائح فيا خجل المقصرين من التوبيخ في يوم القيمة ويا

حسرة اولي التفريط من زلات يوم الطامة ويا سوء منقلب الظالمين عند

حلول الندامة ويا حسرة الهالكين اذ عاينوا اهل السلامة ويا هوان المتكبرين

اذا حرموا دار الكرامة هنالك سدت على الهاربين مذاهب السبل وحصل

كل عامل ما قدم من العمل جعلنا الله واياكم ممن احسن الارتياد لنفسه واستعد

بالحيا على ما فرط في يومه وامسه **وله ايضا** ايها الناس
ما اعظم المصيبة على من فقد قلبا واعيا واسرع العقوبة الى
من عدم طرفا باكيا لقد غلب على قلوبكم الطبع فملكها واستحوذ على نفوسكم
الطمع فاهلكها وانتم عما يراد بكم غافلون وبخلاف ما قد علمتموه عاملون
كانكم بما قد تحققتموه جاهلون فلا الوعظ يشفي منكم غليلا ولا الانذار
يجد الى قلوبكم سبيلا وقد علمتم ان وراءكم يوما ثقيلا وان امامكم من الموت
خطبا جليلا فيا عجبا لغفلة مطلوب لا بد من ادراكه وارحمتا لمغتر
بالسلامة لا ريب في هلاكه **وله ايضا** يا ايها الناس حاكوا نفوسكم الطالبة
اليها وتجملوا بها في خلاصها عليها وذكروها اهوال ما بين يديها واعلموا
ان الموت معصوب برؤوسكم ومنشب مخالبه في نفوسكم فالعجب كل
العجب لمن تخرب الايام عمره وهو يعمر دارا ولن يوقن بحلول الموت به وهو
يلد قرارا فرحم الله امرءا محض نفسه النصيحة قبل سلوك سبل الاولين
والحصول في جرايد الراحلين الذين عمروا الدنيا زمانا واتخذوها اوطانا
واعتقلوا منها اموالا واعوانا فاخرجوا منها وحدانا وتزودوا من متاعها
اكفانا وبدلوا بعزها هوانا ولم يجدوا من خوفها امانا سكنوا بطون الارض

بعد

بعد ظهورها وعوضوا قبورها من قصورها فهم في مضاجع الهلكات
راقدون وفي بلاقع الفلوات خامدون قد نشرت عليهم وحشة
الموت جناحا وافصح الدهر بلا شبههم افصاحا اخربوا ديارهم التي
رحلوا عنها وعمروا اجداثهم التي خلفوا فيها فيا حسرتا ما انسوه ويا خزي
ما عمروه ويا وجدا ما اسلفوه ويا ضياع ما خلفوه ويا خشونة ما لحقوه ويا صحة
ما عرفوه اعاذنا الله واياكم من الخسران وجعلنا ممن ظفر بالامان **وله**
ايضا افانتم هؤلاء اكثر من الماضين عددا او اغزر من الاولين مددا
او اطول من الذاهبين اعمارا او انبل من الغابرين اخطارا اني وانتم سود
النوازل وسيل الجداول اين الاباء الاكابر اين الابناء الاصاغر اين الخلط
والمعاشر عثرت والله بهم الجدود العواثر وابادتهم السنون الغوابر
وبترت اعمارهم الحادثات البواتر واختطفتهم من المنون عقبان كواسر
فذوت من شبابهم الاغصان النواضر وخلت من شيوخهم المشاهد و
المحاضر وابتلعتهم الحفر والمقابر الى يوم تبلى السرائر ولو كشفتم عنهم
اغطية الاجداث بعد ليلتين او ثلث لرايتم الاحداق على الخدود سائلة
وهوام الارض في نواعم الابدان جائلة والرؤوس الموسدة على الايمان زائلة

ابن خلکان آورده که خطیب خطبا مصطفی را در خواب دیدم در مقابر بود و دست
اشارت بقبری فرمود و فرمود ای خطیب چگونه گفتی   لا یخبرون
بما الیه آلوا ولو قدروا علی المقال لقالوا قد شربوا من الموت کاسا
مرة ولم یفقدوا من اعمالهم ذرة وآلی علیهم الدهر الیة برة ان لا یجعل
لهم الی دار الدنیا کرة کانهم لم یکونوا للعیون قرة ولم یعدوا فی الاحیاء
مرة اسکتهم والله الذی انطقهم وابادهم الذی خلقهم ویجمعهم کما
فرقهم پس گفت ای مبارک بر دهانش که خطیب از خواب بیدار شد
در چهره اش اثر نضارت و بهجت و سرور بود و خواب خود را [illegible]
کرد و گفت رسول الله مر خطیب خطاب فرمود و تا ده روز زنده بود پس بجوار
یزدان پیوست   وزیر ابوالقاسم مغربی نقل کرد که خطیب را در خواب دیدم
پرسیدم که پروردگار با تو چه کرد و او در قی بسوی من انداخت در آن صحیفه نوشته بود
قد کان امن لک من قبل ذا   والیوم اضحی لک امنان
والصفح لا یحسن عن محسن   وانما یحسن عن جانی
لمولانا علی رضی الله تعالی عنه دنیا چراگاه ددان و نعمتش چو دانه بر سر دام دنیا داران محنتش دو غا
دغا عزیز و رعنا ز مصیبت و بلای است بعد از آنکه در مقام نگرفت و رام انکه در دوی الکرم
نیفتد هر که حلاوتش چشید ریح نیش نشترش دید دنیا عقوبتی است هر که از وی خورد
خون خورد از عقب آورد بیش خورد هر که ترک نمود ایمن ماند و هر که خورد حسرت کشید
خاطر گران این و آن در هر دو رقت گریبان چاک و مبتلا گرفتار زرین از عمارت بنای
زنان و اخوان خوان دردزد نگاه بر ره دیدار بگیرد و شغل دنیا را از بر بار
در دستان بکر بستان غریبان و بکار رستن جمالان لذت از فرش همان آب وادو
از خوش خود زند خدای عز و جل بر در زبانان از روی فرصت نشان چرخ
بر بنا خوانند حضرت مهمه و ملائکه از غبش اسان آن فارغ شوند دنیا ضد آخرت
است و عالم اکمل کلمه از ما حوایج الغلث صاحب فارس که جمع در ویش است
باین سبک که گفته که صفحه هم بکه گفت سبزه ها اعرابی گفته دنیا را چگونه دیدی گفت
محنة یوما للعطار یوما للبیطار لا تغتر بصفاء الاوقات فان
تحتها غوامض الافات دنیا چون باد در حال شعله روز و شب و عاقل در عمر
بهر کار آخرت دایم در زحمت وما الهاک عن مولاک فهو دنیاک
روزی شب بر دم لعبه اند وه سینه روز   شب را سحر کنم بامید کرام روز
جویم همه روز و شب که کاهش روز   کریم همه شب که روز رود و شب روز
اوحدی
در عمر چنان شب گذرانید و هم روز   روزان به شب کردم و شب از پی روز

اهل الدنيا كصور في صحيفة كلما نشر بعضها طوى بعضها كيف تفرح
بعمر تقطعه الساعات وسلامة بدن معرض للآفات الهلال محل
دين ومقرب عين لبعضهم ما سبعة كلهم اخوان ليسوا يموتون وهم
شبان لم يرهم في منزل الانسان ٭ ايام هفته را ميگويد عابدى در حال تهجد
يبكي ما انا شفقي على دار الاحزان والغموم والخطايا والذنوب
وانما انا شفقي على ليلة نمتها ويوم افطرته وساعة غفلت عن
ذكر الله تعالى وقيل كم من دهر ذممتموه فلما صرتم الى غيره بكيتموه
يوم السبت يوم مكر وخديعة لان قريشا مكرت فيه في دار الندوة يوم
الاحد يوم غرس وعمارة لان الله تعالى بدأ فيه خلق الدنيا يوم الاثنين
يوم سفر وتجارة لان شعيبا ع سافر فيه واتجر فربح يوم الثلثا
يوم دم لان حوا حاضت فيه واراق ابن ادم دم اخيه يوم الاربعا
يوم نحس مستمر لان الله تعالى اغرق فيه فرعون واهلك عادا وثمود
يوم الخميس يوم قضاء الحوائج والدخول على السلاطين لان ابرهيم
دخل فيه على الملك فاكرمه وقضى حوائجه واهدى له هاجر يوم
الجمعة يوم خطبة ونكاح نعوذ بالله من شر يوم الاحد انا كره الشخوص

في يوم

في يوم الاحد فان له حدا كحد السيف والاربعاء عندهم مشئوم اربعا
في الشهر يوم نحس مستمر وقيل لقاؤك للمبكر فال سوء ووجهك اربعا
لا تدور ٭ بحد فيه الاستحمام عن النبي ص ما شيء بدئ يوم الاربعاء الا وقد تم
من احتجم يوم الخميس فحم مات في ذلك المرض علي عليه السلم

لنعم اليوم يوم السبت حقا ... لصيد ان اردت بلا امتراء
وفي احد البناء لان فيه ... تبدى الله في خلق السماء
وفي الاثنين ان سافرت فيه ... ستظفر بالنجاح وبالثراء
ومن يرد الحجامة فالثلثا ... ففي ساعاتها هرق الدماء
وان شرب امرؤ يوما دواء ... فنعم اليوم يوم الاربعاء
وفي يوم الخميس قضاء حاج ... وفيه الله ياذن بالدعاء
وفي الجمعات تزويج وعرس ... ولذات الرجال مع النساء
وهذا العلم لا يعلمه الا ... نبي او وصي الانبياء

غمز فرزند شمرا دلالت كند بشجر زير عرش الظل فيها ممدود والرزق
فيها مقسوم والرحمة فيها مبسوطة والدعاء مستجاب عرض كرد
[illegible]

صاحب پروردگار را بگذشت سر پا برو زد و فرمود

قومی لتشاهد بين رزق ربك فلا تكوني من الغافلين ان الله يقسم

ارزاق العباد بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس قال علی ع الدنيا

دار ممر لا دار مقر والله للدنيا كم هذه اهون في عيني من عراق

خنزير في يد مجذوم الدنيا والآخرة ضرتان لا ترضى احدهما الا بسخط

الاخرى مؤلفه عفی عنه همه دنیا فضل و نعمت و آخرتش حساب و عقاب [illegible] که

هر که [illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible] شب [illegible] تحصیل علمی

که [illegible] از اعمال آخرت [illegible] منزل آخرت [illegible] شعر [illegible] همه [illegible]

[illegible] هم [illegible] در دنیا مقامات متفاوت

[illegible] بعضی احمقان [illegible] لا تسبوا الدهر ان الدهر هو الله

و این [illegible] بعضی احمقان [illegible] خدا باز کرد و بعضی احمقان در خانه

[illegible] منزل [illegible] کنند و [illegible]

[illegible] کنند اگر علمی [illegible]

و اگر کار [illegible] صاف باشد [illegible] اگر [illegible] از او [illegible]

[illegible] هر که [illegible] دارد [illegible] رب الارباب و [illegible] بر

مصائب [illegible] از مقربان درگاه سبحانی هر که [illegible] شیطان اللعنة

که سزاوار است مردم از زبان خود حکایت کرده و در زبان گذشته حسرت بردند [illegible]

[illegible] و [illegible] با [illegible] با دل رفت [illegible] شادی [illegible] هم [illegible]

[illegible] شده بودند [illegible] هزار هزار [illegible] در پشت [illegible]

[illegible] و [illegible] کرد [illegible] القلوع

[illegible] مردم [illegible] در روی [illegible]

[illegible] علیه السلام

[illegible] و [illegible] از گردن

[illegible] هزار [illegible] کردم [illegible] دم

[illegible] که [illegible] گذشته [illegible] المطلب [illegible]

[illegible] هر چه [illegible] کردم [illegible]

[illegible] مردم هر که [illegible] چنان [illegible]

[illegible] هر که [illegible] کار [illegible] کرد امیر المؤمنین

فرمود در بعضی از حیطان [illegible] کردم [illegible] چه [illegible] نظر کرد

[illegible] کرد [illegible] کردم [illegible] و [illegible]

ب [illegible] قرین بود گفت ای پسر ابوطالب [illegible] سخن حکیمی [illegible] زمین [illegible] خدمت کار

و [illegible] روی زمین [illegible] ملک [illegible] اورا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] دنیا [illegible] برگرد [illegible] کرد [illegible] طلب [illegible] خوانم **قطعه**

لقد خاب من غرّته دنیا دنیّة	وزینتها في مثل تلك الشمائل
أتتنا علی زيّ العزيز بثينة	وما هي إن غرّت قروناً بنائل
فقلت لها غرّي سواي فإنني	عزوف عن الدنيا فلست بجاهل
وما أنا والدنيا فإنّ محمّداً	أحلّ صريعاً بين تلك الجنادل
فغرّي سوائي إنني غير راغب	بما فيك من عزّ وملك ونائل
فقد قنعت نفسي بما قد رزقته	فشأنك يا دنيا وأهل الغوائل
وإنّي أخاف الله يوم لقائه	وأخشى عذاباً دائماً غير زائل

ذوالقرنین عرض کرد همه [illegible] [illegible] دنیا هر یکی [illegible] در برابر

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کرد [illegible] گزیده [illegible] کار

[illegible] حضرت [illegible] داد [illegible]

کرد و گفت [illegible] ذوالقرنین [illegible] در زمین و آسمان [illegible] ذوالقرنین [illegible]

او را با [illegible] در [illegible] و [illegible] حال شاه [illegible] چیزی از مال دنیا در دست

[illegible] گفت ای [illegible] دنیا [illegible] از صحبت علما و [illegible]

[illegible] که [illegible] چرا [illegible] گفت [illegible] برای [illegible]

و [illegible] از [illegible] دنیا مشغول [illegible] دست [illegible] کار [illegible] صحرا

گفت [illegible] و انواع طعوم [illegible] آورد و فرصت

[illegible] دست [illegible] مراد [illegible]

[illegible] [illegible] برآورده در

برابر اسکندر [illegible] حالت [illegible] در دیوان [illegible] جمع

[illegible] دنیا [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] بود [illegible]

[illegible] گفت ای اسکندر [illegible] ظالم [illegible]

[illegible] الله [illegible] هر یک [illegible] اسکندر [illegible]

و او را بوزارت [illegible]

اینما یدرککم الموت ولو کنتم في بروج مشیدة اذا اصابتکم مصیبة

قالوا انا لله وانا اليه راجعون قال رسول الله صلعم اذا مات احدکم
الميت فحسنوا کفنه وعجلوا انجاز وصيته واعمقوا في قبره وجنبوه
جار السوء گفته رسول الله صلعم به صالح در آخرت سود بخشد و فرزند بد [illegible] بخشد
در دنیا گفته چرا فرزند [illegible] نفع بخشد در آخرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان صفین
با پیراهن [illegible] قتال میکرد امام حسن عرض کرد [illegible] این لباس [illegible] فرمود
یا بنی لا یبالی ابوک علی الموت سقط ام علیه سقط الموت [illegible]
[illegible] سبب مرگ [illegible] گفت [illegible] قبض روح خلیل [illegible] ابراهیم
هل رأیت خلیلا یقبض روح خلیله [illegible] هل رأیت
خلیلا یکره لقاء خلیله قال فاقبض روحی الساعة معویه بعد وفات
امام حسن شنید [illegible] که در اطراف [illegible] کلمه [illegible]
[illegible]
کم امنیة جلبت منیة الانسان یتمنی حیاته واراد ان یفجر امامه
رسول الله فرمود ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا او فقرا منسیا او
مرضا مفسدا او هرما مفندا او موتا مجهزا او الدجال فالدجال
ادهی وامر وقال صلعم اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک وصحتک

قبل

قبل سقمک وغناءک قبل فقرک وفراغک قبل شغلک وحیاتک
قبل موتک وقال صلعم انا النذیر والموت المغیر والساعة الموعد ان
النور اذا دخل الصدر انفسح قیل هل لذلک علامة قال نعم التجافی عن
دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله
قال الله تعالی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا ای ایکم للموت
اکثر ذکرا واحسن له استعدادا واشد منه خوفا وحذرا وقیل ما من
صباح ولا مساء الا ومناد ینادی ایها الناس الرحیل الرحیل وتصدیق
ذلک قوله تعالی انها لاحدی الکبر نذیرا للبشر لمن شاء منکم ان یتقدم
او یتاخر معاویه [illegible] مرگ [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
الحمد لله الذی جعلهم اذا حضرهم الموت یتمنون ما نحن فیه معتصم
در وقت مرگ [illegible] مستعصم در حال احتضار
[illegible]

وكان بعض العرفاء يقول ايها المقبور في قبره والمتخلي في القبر بوحدته و
المستأنس في بطن الارض باعماله ليت شعري باي اعمالك استبشرت
وباي اخوانك اغتبطت ثم يبكي حتى يبل عمامته ثم يقول استبشرت
والله باعمال الصالحة واغتبطت والله باخوان المتعاونين على طاعة الله
وكان اذا نظر الى القبور خار كما يخور الثور شد عبارت [illegible]

بر زعم چراغ لت در زم [illegible] — سیم [illegible] خار [illegible]

آدمی را وقت مرگ [illegible] حادث گردد مانند [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] صراع [illegible]

قال رسول الله صلعم الدنيا يومان يوم فرح ويوم هم فكلاهما زايل عنكم
فدعوا ما يزول واتبعوا انفسكم لما لا يزول [illegible]
اعرض عن الدنيا وانبذها وراء ظهرك فانها ليست بدار كرامة ولا فيها
محل قرار وانما جعلت للعباد كي يتزودوا منها للمعاد يعني ز [illegible]
[illegible]
[illegible] يا من لا يزول ملكه ارحم من قد زال ملكه
ديگري [illegible] لبيكما لبيكما ها انا ذا لبيكما اللهم لا برئ

فاعتذر

فاعتذر ولا قوي فانتصر [illegible]
[illegible] ان تغفر اللهم فاغفر جما واي عبد
لك لا الما [illegible]
[illegible] عضد الدوله ديلمي وقت وفات [illegible]

فتلت صناديد الرجال فلم ادع — عدوا ولم امهل على ظنه خلقا
فلما بلغت النجم عزا ورفعة — وصارت رقاب الخلق اجمع لي في
رماني الردى سهما فاخمد جمرتي — فها انا ذا في حفرتي عاجلا ملقى
فاذهبت دنياي وديني سفاهة — فمن ذا الذي مني بمصرعه اشقى

عضد الدوله شاهنشاه پادشاهی قاهر [illegible]

عضد الدولة حامي ملكه — ملك الاملاك غلاب القدر

[illegible] ما اغنى عني ماليه هلك
عني سلطانيه [illegible] كلبهم باسط
ذراعيه بالوصيد سلطان محمد ملکشاه سلجوقی [illegible]
[illegible] قطعه

[illegible] — [illegible]

بسی دیار گرفتیم بیک اشارت دست — بسی قلاع گرفتیم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت — بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

عیاثی رنان ... ار شباب آورده در ... صوف خونیه در شام ... بوده [illegible]

در زمان وفات ... پسر خود ... [illegible]

لا یغترّ احدٌ بالدنیا فانی ابن من کان یطلق الریح اذا شاء در قبر ... [illegible]

نوشته بود کذب بالماضی ... لا یظنّ احدٌ انه سلیمان بن داود انا ابن

هلاد یجمع الریح فی الزرق ثم ینفخ بها الجمر ... [illegible]

... [illegible] ذو النون المصری قدس سره ... [illegible]

... [illegible] خداوندا تو

... [illegible] خداوندا آنچه وعده دادی ... [illegible]

... [illegible]

خود بخشیدم خداوندا ... بخش پس وقت انصراف گفت

ما علینا بعدک من غضاضة وما بنا الی انسان مع الله حاجة ولقد

مضینا وترکناک ولو اقمنا ما نفعناک زنی در بصره ... [illegible]

گفته ... [illegible]

... [illegible]

که چرا ... [illegible] ذبح کرد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] زن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] دنیا را گرفته ام اصمعی گوید

در بادیه دیدم زنی بر سر قبری ... میگریست و این ابیات میخواند شعر

فمن للسؤال ومن للنوال — ومن للمقال ومن للخطب

ومن للحماة ومن للکماة — اذا ما الکماة جثوا للرکب

اذا قیل مات ابو مالکٍ — فتی المکرمات قریع العرب

... [illegible]

... [illegible] لا ... [illegible]

... [illegible] حکایت

... [illegible]

چون ... [illegible]

لله درك من محن في جبن ومدرج في كفن نسأل الله الذي فجعنا بموتك
وابتلانا بفقدك ان يجعل سبل الخير سبيلك ودليل الخير دليلك
وان يوسع لك في قبرك ويغفر لك يوم حشرك فوالله لقد كنت
في المحافل شريفا وعلى الارامل عطوفا ولقد كنت في الحي مسوّدا والى
الخلفاء موفدا ولقد كانوا لقولك مستمعين ولرأيك متبعين قيل
اذا مات الخير استراح من الدنيا واذا مات الشرير استراح منه الدنيا

الحق فردی از نظم شعرای عرب و عجم مطرح کسیم در روح تن در قالب ادب ادیم

الليل شيب والنهار كلاهما   رأسي بكثرة ما تدور رحاهما
يتناهبان نفوسنا ودماءنا   ولحومنا عمدا ونحن نراهما
والشيب احدى الميتتين تقدمت   اولاهما وتأخرت اخراهما

من تأخر يومه ملّه قومه والمرء اذا طعم ثقل واذا شبع شره واذا بدلك لم
زوجته عجز واذا شبعت شره نام في المجمع واسهر في المضجع اذا قعد تباعد
عنه الارض واذا قام لزمه تعقله الشعرة وتعثره البعرة خطب خطب ابن نباتة
خارج كبير ايها الناس ان نهار المشيب في ليل الكلم والرؤوس حقيق عند الفطن
اللبيب فرب هدام القوى واخترام النفوس وذلك صباح ما بعده
ليل

ليل ينتظر واحتياج لا تجاسنه ولا نفر فلا تحزنوا رحمكم الله
نور مشيبكم ببارد نوبكم وارمقوا غبر الحوادث بابصار قلوبكم
تراكم ما خفي عنكم من عيوبكم فكما حل بكم من الشيب ما تكرهون
فكذلك يحل بكم الموت افلا تنتهون الا وان الشيب ثغر الحبوة
الذي لا يمكن سداده وكسر الفناء الذي لا يصلح الدهر فساده فيا معشر
الشيوخ هل بعد ابيضاض الزرع الا حصاده ويا معشر الكهول ما نضيف
من الثمار فقدان جداده ويا معشر الشباب كم من زرع اباده قبل
البلوغ فلم وجداده ان هي الا ترجمة الاحداث عن حتم الفناء وآثارها في الاحشاء
آثار الهدم في البناء فما بقي من صحته في دنياه سقمه وغنيمته من الحيوة عزمه
مغانمه فيها سفر واياما يتقلبها عبر فرحم الله امرءا همه معاده ونقده
زاده وكان الى التقوى انقياده ابو بشر بن عباد نحن لولا الوجود لم نألم الفقد

ان ايجادنا علينا البلاء   ومن عرف الايام لم يرخفضها
نعيما ولم يعدد تصرم بلوى   تمهل تجارب الايام منا
وتعسفها لقد عظم البلاء   لغيره اذا ما شئت ان تحيى حيوة حلوة المحيا
فلا تبخل ولا تحسد ولا تحرص على الدنيا   راقم في النثر يدفن بعضنا بعضا يلك

المنازل اواخرنا تمشي على هام الاوائل للسعد رحمه الله

آهسته به روی زمین پاک دمی رو دیده شاهان پر از دمی رود

از پهلو رو رواعه از ارادمی رود لاقه ان کرن به حسن عمل پست دمی رود

لبعضها المرء مرهون بآماله وانفاسه خطاه الى اجله شعر يا عاشق الدنيا

تعرك وجهها ولسدمن اذا رايت قفاها صاحب الدنيا ساكن

راحل وايامه مراحل وانفاسه رواحل وهو فرحه وترحه وخبره

وعبره بين العسل والصاب والصحة والاوصاب سروره لا بل غروره وملكه

لا بل هلكه وحيوته لا بل مماته نعيم لا بل عذاب اليم ابو الحسن الجامي راحوا

رحت ... فالوا غدا ناتي ديار الحمى وينزل الركب بمغناهم

وكل من كان مطيعا لهم اصبح مسرورا بلقياهم قلت ولي ذنب فما حيلتي

باي وجه انا القاهم قالوا اليس العفو من شانهم لا سيما عمن ترجاهم

شيخ بهائي در مرثيه پدرش شيخ حسين كبير ويا ضريحا سما فوق السماك علا

عليك من صلوات الله ازكاها فيك انطوى من شموس الفضل اضوئها

ومن معالم دين الله اسناها فاسحب على فلك الافلاك ذيول علا

فقد حويت من العلياء اعلاها بهاء الدين زهير مصري يعز على حين

ادير

ادير عيني افتش في مكانك لا اراكا ولم ار في سواك ولا اراه

شمائلك الملاح ولا حلاكا فيا اسفي لحسنك كيف يبلي ويذهب

بعد بهجته سناكا ارى الباكين فيك معي كثيرا وليس كمن بكى فيمن رآكا

فيا من قد نوى سفرا بعيدا متى قل لي رجوعك من نواكا لبعضهم

فدا لك ما بك روحي فاجعل العفو رابا فهي تخشاك وترجوك فلا تقطع رجاها

استنزمن الشامتين بحسن العزاء عند النوائب ابو الشبل

لا تبدين لعاذل او عاذر حاليك في السراء والضراء

فلرحمة المتوجعين مرارة في القلب مثل شماتة الاعداء

جمال الدين ابن نباته المصري در مرثيه پسر كبير يا لهف قلبي على عبد الرحيم ويا

حزني عليه ويا شجوي ويا ذابي في شهر كانون وافاه الحمام فقد

احرقت بالنار يا كانون احشائي محمد بن بسير ويل لمن لم يرحم الله

ومن تكون النار مثواه يا حسرتي في كل يوم مضى يذكرني الموت وانساه

من طال في الدنيا به عمره وعاش في الموت فصار اراه كانه قد قيل في مجلس

قد كنت آتيه واغشاه صار البسير الى ربه يرحمنا الله واياه

لبعضهم وكان شباب الغض فيه لذة فوقرني عند المشيب فادبا

فسقيا ورعيا للشباب الذي مضى ... واهلا وسهلا بالمشيب ومرحبا

ابن المعتز وشباب كان يعجبني ... وبه قد كنت لعابا جاه حسن

ما اردت به وشفيع قط ما خابا ... ثم ادبت الى شمط مسبل في الرأس

اهدابا فاما في المرء من عمري ... وورائي منه ما طابا خضبت

رأسي فقلت لها فاخضبي قلبي فقد شابا شيخ محمد بن عبد الملك الفارقي

انف بسيل واذن ريحها سهك ... والعين مرمضة والثغر ملعوب

يا ابن التراب ومأكول التراب غدا ... اقصر فانك مأكول ومشروب

او همه لود داد فارقی است از نظر اوان [illegible] به جامع [illegible] در زهد وترک دنیا

مذهب ، در [illegible] تعصی از کلماتش درج [illegible] افزاد [illegible] کلام اس در در

کنجینه [illegible] درج کرده لم يوعظ يرقق القلوب القواسي ويلين الصخور

والرواسي ويلهب الوجد الخامد ويذيب الدمع الجامد برق الافهام رائق

الاقلام ولم يبق من اشعاره بايدينا الا شوارد تنهادها الشفاه وتتلمظ

بها الافواه فمن اشعاره طلق الدنيا ثلاثا انما الدنيا الدنية لم يكن فيها

يرجى عيش فيها هنية من قوله في النثر بوارق الاقبال سريعة الافول

والاضمحلال فقدم صالح الاعمال ليوم المآب المآل لا تقعد في بيت

الحزن

الحزن لفوات الحظوظ العاجلة واحزن لفواتها في الدار الآخرة

اللذات تخلق الابدان وتجدد المصائب والاحزان فليهد اطرحها

وفرغها اولوا العرفان الموت آخر كل شيء والموت غاية كل حي الفرزدق

ارى الدهر ايام المشيب امره ... علينا وايام الشباب اطايبه

اذا ما زال الشباب فاصلنا ... بسيفيهما فالشيب لا بد غالبه

فيا خير مهجور ويا شر هاجر ... اذا الشيب وافى للشباب كتائبه

وما المرء منفوعا بتجريب واعظ ... اذا لم تعظه نفسه وتجاربه

انشد اسحق النديم الموصلي ... لبابا ابا امشي بين بردي لاهيا

اميس كغصن البانة الناعم الرطب ... سلام على سير القلوص مع الركب

ووصل الغواني والمدامة والشرب ... ابراهيم مطر بن عباس

سلام امرئ لم تبق منه بقية ... سوى نظر العينين او شهوة القلب

البحتري كل داء يرجى الدواء له ... الا الفظيعين ميتتا ومشيبا

وله يا نسيم الغمام ذنبك ابقى ... حسنات عند الحسان ذنوبا

وله لو رأى الله ان للشيب فضلا ... جاورته الابرار في الخلد شيبا

لبعضهم تنفس في عذارك صبح شيب ... وعسعس ليله فكم التصابي

القاضي الفاضل المصري وهي من غرره و درره

وجنة العمر ان مدّ الصباح لها | عمودها كان حبل الشمس كالطنب
والعمر كالكاس والايام تمزجه | والشيب فيه قذى في موضع الحبب
نار وان لم تكن كالنار محرقة | فانّ في الشعر منها ابيض اللهب
ان اشتعال ضرام الشيب يخبرني | بانّ غصني معدود من الحطب

ابو سعيد رستمي محمد بن جرير طبري صاحب تاريخ نوشته است

اترجو ان تكون وانت شيخ | كما قد كنت ايام الشباب
لقد كذبتك نفسك ليس ثوب | دريس كالجديد من الثياب

وقال غيره ان كان قد عبث المشيب بلمتي | فلقد اخذت من الشباب نصيبي

ابو تمام لو رأى الله انّ في الشيب خيرا | جاورته الابرار في الخلد شيبا

ابن وكيع طربت نفسي الى الطيب والخمر | طرب الشيخ اذا ذكر ايام شبابه

عادت عرب آن بود که چون کسی را ... عمر ... ازان در گذشتی ... او را ... کرده ... اطراف ربع ... بجای ... در ... گرفتی ... از عمر ... شعر گشته قطعه

فدينك ما شبت عن كبرة | وهذا سنى وهذا الحساب
ولكن هجرت فحلّ المشيب | ولو قد وصلت لعاد الشباب

قال عبد الملك لعامر بن هبيرة كيف تجدك قال اجدني قد ابيضّ منّي ما احبّ ان يسودّ واسودّ منّي ما احبّ ان يبيضّ واشتدّ منّي ما احبّ ان يلين ولان منّي ما احبّ ان يشتدّ ثم قال الرجز سوف انبئك بآيات الكبر

نوم العشاء وسعال في السحر | وقلة النوم اذا النوم اعتكر
وقلة الطعم اذا الزاد حضر | وسرعة الطرف وتحميج النظر
وترك الحسناء في قبل الطهر | وكثرة النسيان فيما يذكر
والناس يبلون كما يبلى الشجر

معمر بن علي الكرماني

خبت نار نفسي باشتعال مفارقي | واظلم عيشي اذ اضاء شهابها
فيا بومة قد عششت فوق هامتي | على الرغم منّي حيث طار غرابها
عرفت خراب العمر منّي فزرتني | ومغناك من كل الديار خرابها
وما في قشور العمر للمرء راحة | اذا ما تقضى مخّها ولبابها

لعلي عليه السلم وما هي الا جيفة مستحيلة | عليها كلاب همّهنّ اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها | وان تجتذبها نازعتك كلابها
فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها | مغلقة الابواب مرخى حجابها

زهير بن [illegible]

ثلاث يعزّ الصبر عند حلولها | ويذهل عنها عقل كل لبيب
خروج اضطرار عن بلاد تحبها | وفرقة اخوان وفقد حبيب

وكان الزهري يقول | لا ادرى [illegible]

جان حصاني لم يصلح فشأني وضعت رداء بجوف لما بدا الفجر

من لبالي فروني من مات اقرانه فقد قرب اوانه الغريب النبي

مات نظراؤه كان بارهم   اذا ذهب القوم الذي انت فيهم

وخلفت في قرن فانت غريب   اذا ذهب الشباب فليس الا

غبار الشيب او ذل الخضاب   عبد الله الميكالي اتركض في ميادين التصابي

فقد هجم المشيب على الشباب   وكيف تلذ طعم العيش نفس

غدا اترابها تحت التراب   لبعضهم ومن عادة الدنيا ان صروفها

اذا ساء منها جانب سر جانب   ابن جريج واني رايت الدهر منذ صحبته

محاسنه مقرونة بمعايبه   اذا سرني في اول الامر لم يزل

على حذر من غمه في عواقبه   ابو هلال العسكري ودعتني جاذبات الامال نعم ما

جاشت مقدمة الاعمال تخربها   ارانا نطلب دنيا ليس ندركها

فكيف تدرك اخرى ليس نطلبها   سعيد بن عبد الحميد الكاتب ومسرة قد اقبلت

من حيث ينتظر المصائب   الرضي وما الدهر في حال السكون لساكن

ولكنه مستجمع لوثوب   ابو تمام يرثي غالب بن السعدي

عجبت لصبري بعده وهو ميت   وكنت امرءا ابكي دما وهو غائب

گرنه بنی بوده آتش بردنی   ازرزاد حرشیه حلم رشت

الا انها الايام قد صرن كلها   عجايب حتى ليس فيها عجائب

رثى رابح الملك السلطان صلاح الدين حاجب الحضرات

سل الخطب ان اصغى الى من يخاطبه   بمن علقت انيابه ومخالبه

وله ارى اليوم دست الملك اصبح خاليا   اما فيكم من مخبر اين صاحبه

فمن سائلي عن سائل الدمع لم يجر   لعل فؤادي بالوجيب يجاوبه

ولا اصطدمت عند الحتوف كتائبه   ولا ازدحمت بين الصفوف جنائبه

الشيخ البهائي رحمه الله ان هذا الموت يكرهه   كل من يمشي على الغبرا وبعين

العقل لو نظروا لرأوه الراحة الكبرى   احمد الصنوبري ابكي على الطل الذي

لم ينبسط حتى انطوى   ابو فراس ابنيتي لا تجزعي كل الانام الى ذهاب

نوحي علي بحسرة من خلف سترك والحجاب   قولي اذا كلمتني وعييت عن رد الجواب

زين الشباب ابو فراس لم يمتع بالشباب   لبعضهم نكم قد رأينا ظالما متجبرا

يرى النجم تيها تحت ظل ركابه   وله فبيناه في امن ولهو وغفلة

اناخت صروف الحادثات ببابه   القاضي الفاضل مضى من اقام الناس في ظل

عدله وامن من خطب تدب عقاربه   سألت رسوم القبر عمن ثوى به

لاعلم ما قالا فقالت جوانبه   اتسأل عمن عاش بعد وفاته

بمعروفهم اخوانه واقاربه
عروة بن اذينة: تروعنا الجنائز مقبلات
ونلهو حين تخفى ذاهبات
كروعة ثلة لمغار ذئب
فلما غاب عادت راتعات
فلا غائب من كان يرجى ايابه
ولكنه من ضمن اللحد غائب
ابو منصور الطائي: بكيت لفقد الوالدين ولم تعش
بفقدهما تصغر لديه المصائب
تعزيت نفسي موقنا بذهابها
فكيف بقاء الفرع والاصل ذاهب
حطة بن قندس الطائي يرثي اخا
وكان زئير الاسد لا يستفزني
فلما مضى بصبصت عند الثعالب
وقد فارق الناس الاحبة قبلنا
واعيا دواء الموت كل طبيب
علينا لك الاسعاد ان كان نافعا
بشق قلوب لا بشق جيوب
حسن بن رشيق: سئلت الارض لم كانت مصلى
ولم كانت لنا طهرا وطيبا
فقالت غير ناطقة لاني
حويت لكل انسان حبيبا
لدوا للموت وابنوا للخراب
فكلهم يصير الى تراب
وطيب نفسي في التراحيل انني
اذا شئت لاقيت امرء مات صاحبه

نه حرص بگردم دل خود را [illegible]
[illegible]

وهون

وهون وجدي عن خليلي انني
عمرت ولو ان الجبال فقدن الفا
لاوشك جامدها بها يذوب
ادیب لبیب سید صادق حسینی اعرجی در مرثیه
سید مرتضی ال سید مهدی طباطبائی گوید
ما زال امرك يا زمان عجابا
من ذا رأى في الترب بدرا غابا
تستنهض الغارات لم تلك همها
الا نفوس ذوي النهى اسلابا
دفنوا المكارم تحت طي جنادل
نشرت لنا الاحزان والاوصابا
وخضم جود غاض مدا بعدما
قد كان اوفى زخرة وعبابا
وهزبر غاب غاله صرف النوى
ولطالما قد كان يحمي لغابا
قف بي عليه مناشدا لضريحه
اذ كان ممن يستطيع جوابا
يا قبر كيف وانت اضيق جانبا
واريت اوسع في الانام جنابا
يا قبر كيف وفيك غيث هاطل
اصبحت جدبا تستمد سحابا
يا قبر كيف وفيك شمس اشرقت
نورا بعثت على العيون ضبابا
مخاطبا ولده السيد الفاضل ويقول
السيد السند الهمام المقتدى
الندب اكرم الباذل الوهابا
يتنابر العافي فيلقى نوله
عذبا وتائل من سواه سرابا
احيى رسوم العلم بعد دروسها
وبنا قواعده وكن خرابا

للسيد المرتضى علم الهدى

إذا لم تستطع للرزء دفعا — فصبرا للرزية واحتسابا
وهل أحبابنا إلا تراب — بظهر الأرض ننتظر الترابا

لبعضهم

تزلزلت الدنيا لآل محمد — وكادت لهم صم الجبال تذوب
فللسيف أعوال وللرمح رنة — وللخيل من بعد الصهيل نحيب
وغارت نجوم واقشعرت كواكب — وهتك أستار وشق جيوب

قال ابرهيم المغني بن العباس ابن المهدي ابنه وقد كان مات بالبصرة وهو ابن ثلاث سنين

نأى آخر الأيام منك حبيب — فللعين سح دائم وغروب
دعته نوى لا يرتجى أوبتها — فقلبك مسلوب وأنت كئيب
تبدل دارا غير داري وجيرة — سوائي وأحداث الزمان تنوب
وريحان صدري كان حين أشمه — ومؤنس قصري كان حين أغيب
وكانت يدي ملأى به ثم أصبحت — بحمد إلهي وهي منه سليب
سأبكيك ما دامت حياتي فإن أمت — ثويت وفي قلبي عليك ندوب
دعوت أطباء العراق فلم يصب — دواءك منهم في البلاد طبيب
وإني وإن قدمت قبلي لعالم — بأني وإن أبطأت منك قريب

يقول غاسل الحدائق في الدهر وتقلبه

وهو

وهو من الرياحين الوردية المنضودة الدهر يومان يوم لك ويوم عليك اذا كان لك فلا تبطر واذا كان عليك فلا تضجر حسوا الهم احزان وهموم وصفوه من غير كدر بعد وهم استظهر على الدهر تخفف الظهر الدهر كالميزان يرفع ناقص العيار ويحط راجح المقدار واذا انصف سواء عنده الحديد والنضار ولا يعاند الا لمن لم يفهم ومقدار النجوم السائر وكسف الشمس وخسف القمر ورسوب الدرر وطفو الميتة على وجه التيار والبحر محور وائره في جهة معلوم سائره في قهر واخضرار واسوداد في لونه ومن يصحب الزمان يرى في نفسه الهوان ان الزمان لا يبقى على حالة ولا يخلو من استحالة فالسكون اليه خطر والتغرير بخروقه والاصغاء اليه محال والاعتماد عليه ضلال لا تأمن الدهر وخاف الأثر لا بد ان يقبل ويدبر من اغتر بمسالمة الزمان عثر بمصادمة المحن من أمن الزمان خانه ومن تعزز عليه اهانه اذا خبث الزمان ضربت الفضائل ونفعت الرذائل وخاف الموسر وامن المعسر من نال الدنيا مات حسرة بها ومن لم ينلها مات حسرة عليها اعظم الناس قدرا من لم يجعل الله تعالى للدنيا عنده قدرا

ابو قابوس بن وشمكير والي طبرستان

ده رسد از بلای روزگار حسرت اطال الله بقاء الأستاذ شكر كلمه بفضله

ومحل مركب النوائب وملعب العجائب شانه نكث العهود وتبديل البيض
بالسود ما قصد احدًا الا اخشنه بشر وما عهد في لرعاية عهدًا الا نقض
ذلك بغدرٍ وليس على حال من احوالها بمعتمد ولا في شيءٍ من افعالها بمعتضد
ان اضحكت ساعة ابكت سنة وان اتى بحسنة جعلها سيئة ومن اراد
منها سوى هذا سيرة فقد اراد من الاعمى عينًا بصيرة ومن ابتغى منها
الرعاية فقد ابتغى من الغول الهداية الدنيا دار غرور وخداع وملتقى
ساعة لوداع واهلها متصرفون فيها بين وردٍ وصدرٍ وصائرون الى
خبرٍ بعد خبرٍ ولا خلاف ان غاية كل متحركٍ سكون ونهاية كل مكوّن
ان لا يكون فان آخر الحيوة فناء والجزع على الاموات عناء واذا كان
كذلك فالنهايات حتم على الهالك والاستاذ اعلم بما نابت به الايام
من غير ان يكثر عليه مذكرة الكلام فحقيق له ان تعزى نفسه لسلامة نفسه
ولا يطيل الاسى عن من حل في رمسه فكل الناس على ميعادٍ من هذا
الرحيل وانما هو تعجيل وتمهيل جعل الله هذه المصيبة لصائبه آخره و
جعل قدامها عائرة وصان عن سماع المكاره سمعه وعن التحجر عن الاعزة
دمعه لبعضهم طول الحيوة بطيبها لا طولها طول الحيوة يكون للحيات

نزل

نزل الثلوج بها مني حتى نفوس فانية ... انما الدنيا هبات وعوار مسترده
شدة بعد رخاءٍ ورخاء بعد شدة

الشيخ حسن بن الشيخ زين الدين

وما بقاء المرء في بحر هموم وكرب ... كانني يحسبني في سلك اصحاب الادب
احطات يا دهر فلا بلغت في الدنيا ارب ... ففي فؤادي حرقة منها الحشا ملتهب
غادرتني مطرحًا بين الرزايا والنوب ... لم يبق عندي فضة انفقها ولا ذهب
واسترجع الصفو الذي من قبل قد كان وهب ... تبت يدا لك مثلما تبت يدا ابي لهب
حتى م يا دهر ارى منك البلايا والتعب ... ما آن ان تصلح ما صرفت فينا فخرب
كل ابن انثى هالك وسوف يأتي من حدب ... فما حصت اعمالهم وكاتب الحق كتب
لم يغن عنه ولد كلا ولا جد واب ... ولم يكن ينفعه في الحشر الا ما كسب

المليحي المغربي

العرش لاجلك مرتفع ... والفرش لاجلك منتصب
والزهر لجمالك مبتسم ... والغيم لغمرك ملتهب
سل دهرك اين قرون الارض ... تجبك بانهم ذهب
واهجر دنياك وزخرفها ... فجميع مناصبها نصب
فكانك والايام وقد ... فتحت بابًا فيه النوب
وبقيت غريب الدار فلا ... رسل يأتيك ولا كتب

فاذا نقر الناقور وصاح — ويوم مشهد يوم عجب

فيصيح السمع ويجثوا الجمع — ويجري الدمع وينسكب

وجميع الناس قد اجتمعوا — ثم افترقوا وبهم رتب

ذا مرتفع ذا منخفض — ذا منجذب ذا منتصب

فهناك المكسب والخسران — وثم الراحة والتعب

من العزر والدرر لبعضهم فقد اجاد

الى كم تمادى في غرور وغفلة — اترضى من العيش الرغيد وعيشة

وكم هكذا نوم الى غير يقظة — مع الملاء الاعلى بعيش البهائم

فيا درة بين المزابل القيت — وجوهرة بيعت بابخس قيمة

افان بباقي تشتريه سفاهة — وسخطا برضوان ونارا بجنة

ءانت صديق ام عدو لنفسه — فانك ترميها بكل مصيبة

العلوي الحماني وكلما راجع قلبي الصبي — قال له الشيب اما تستحي

ذيب كفته از شعر زائر زارنا اقام قليلا — سود الصحف بالذنوب فولى

غزاري واذا انصابك الله بعد شبابه — لم يخل من متهكم او عائب

از غزارت اينجا اين بيت را خوب گفته شعر ما بين مخضوب البنان وخاضب — هيهات تصفو او تصح مودة

سارض

سارض قلبي عن ما بعض الهوى — وعن الوقوف باربع وملاعب

وعن الولوع بغادة مزرودة وابن — وعن الخضوع لغادة ولكاعب

ولرب ايام بواسطة الصبى — قضيت لباناتي بها ومآربي

ايام لهو كان فيها شافعي — عند الحسان البيض سود ذوائبي

وعلي من شرخ الشباب نضارة — بيني وبين العز وبين حبائبي

وحديثنا وحي بكثرة ناظر — من خوف واشينا وغمزة حاجب

واليوم القى الغانيات ملمة — عبث المشيب بها ولون شاحب

ان كان حبي للمعاطف والطلى — ذنبي الكبير فلست منه بتائب

الشهاب الدين احمد المنصوري — راءت ما ابيض من شعري فقالت

اشيبت قلت لا وسلي صحابي — ولكن زاد فيض الدمع حتى

محى من لحيتي صبغ الشباب — لغيره وقد اجاد **قطعة**

شيئان لو بكت الدماء عليهما — عيناي حتى تؤذنا بذهاب

لم تبلغا المعشار من حقيهما — فقد الشباب وفرقة الاحباب

محمد بن فراش الدمشقي لله عيش سالف — واللهو في ظل التصابي

اذ نحن في جاه الصبى والعمر مجهول الحساب — دعها فقد جاء المشيب

بعزل سلطان الشباب

ابو الفتح محمد الكاتب القمي قطعة

أمردود لنا ماضي الزمان ومن لي بالزمان المستعاد

ليالي رصعت تيجان عيش بدر اللهو في سلك المراد

جرت الرياح على محل ديارهم فكأنهم كانوا على الميعاد

آخر شعر لعمري ما خضبت بياض شيبي رجاء أن يعود لي الشباب

ولكني خشيت يراد مني عقول ذوي المشيب ولا تصاب

ابن المعتز وقد اجاد فليت الباكيات بكل أرض جمعن لنا النوح على الشباب

قال آخر إذا ما مر في لهم الشباب ولم يفتح من الإقبال باب

فقل للموت زروا الموت خير من العيش الذي لا يستطاب

ابو كثير الهذلي شباب وشيب وافتقار وثروة فلله هذا الدهر كيف ترددا

الف در تردد اخلاق الفت بت ثبت فلله تعجب من الدهر كيف يختلف ابن المعتز

آه من دائين عدم ومشيب رب سقم لا ابدا وبه طبيب

ابن الرومي يصاحبني شرخ الشباب وبعضه وشيبي لي حتى أموت مصاحبي

ابو فراس وقالوا أفق عن لذة اللهو والصبى فقد لاح صبح في

دجاك عجيب فقلت أخلاي دعوني ولذتي فإن الكرى عند الصباح

يطيب

يطيب الرضي رضي الله عنه إن المشيب رداء العقل والأدب كما الشباب

رداء اللهو والطرب كشاجم ألا ليت الشباب يعود يوما

فأخبره بما فعل المشيب سيد نصر محمد الهمداني الغانيات لدى الشباب حبائب

وإذا المشيب دنا فهن أعادي اسمعيل بن داود الكاتب المعروف بابي عثمان

وسقيا لأيام الشباب الذي مضى ورعيا لعيش عهده غير نائم

لهونا به حينا وما كان سره على طوله إلا كرقدة راقد

لولا تلهب أحشائي عليك أسى لما دفنتك إلا بين أحشائي

للصاحب أتاح الشيب ضيفا لم أرده ولكن لا أطيق له مردا

العلوي الحماني تمنيت الشباب فصار شيبا ومليت المشيب فصار موتا

لابو غضر الاسدي ونصر بن دهمان الهنيدة عاشها وتسعين عاما ثم قوم فانصاتا

وعاد سواد الرأس بعد بياضه وعاوده شرخ الشباب الذي فاتا

رؤبة بن العجاج ليت وهل ينفع شيئا ليت ليت شبابا بوع فاشتريت

ابو العتاهية وعظتك أجداث صمت ونعتك أزمنة خفت

وأرتك قبرك في القبور وأنت حي لم تمت غيره عجوز تسوء

لا يدوم لصاحب نشوز فروك لا تحب لخاطب أنا كالدجى لما تناهى

عمره نشرت لم ايدي الصباح ذوائبا ‏ اخر وكانهم من زهده وصلاته

وهب الحيوة لوالديه فما انا ‏ ابن الرومي الم تر ان الدهر من قبل كونه

كفاها اذا فكرت في لحظات ‏ فما لك كالمرمي من مأمن لم

بنبل اشتر عنهم نعبات ‏ فان قلت تكره وانا نافجاءه

فما وجدت نفس مع الخطرات ‏ ولا نعوضت نفس بسلوى فقدات

عظات من الايام بعد عظات ‏ اذا بعثت اشياء قد كان مثلها

قديما فلا تعتد بها بعثات ‏ ابو العتاهية اذا ما رايتم شيب حي عمهم

وان غبتم ملتم على صبواتها ‏ ابو الفتح البستي لا در در نوازل الاحداث

ثكلت احبتنا الى الاجداث ‏ فغدت مانسنا وهن معابر

وغدت مدائحنا وهن مراثي ‏ وله الم تر ان المرء طول حيوته

معنى بامر لا يزال يعالجه ‏ كدود كدود القز ينسج دائما

ويهلك غما وسط ما هو ناسجه ‏ زهير بن ابي سلمى ثلاث يعود الصبر

عند حلولها ۰ ويذهب عنها عقل كل لبيب ۰ خروج اضطرار عن بلاد يحبها

وفرقة اخوان وفقد حبيب ‏ جمال الدين بن نباته قالوا فلان قد جفت

افكاره ۰ نظم القريض فما لها ديجيه ‏ هيهات نظم الشعر منه بعدما

سكن

سكن التراب وليده وحبيبه ‏ صلتان عبدي در مرثيه مغيره بن مهلب گويد

قل للقوافل والغزاة اذا غزوا ‏ والباكرين وللمجد الرائح

ان الشجاعة والسماحة ضمنا ‏ قبرا بمرو على الطريق الواضح

فاذا مررت بقبره فاعقر به ‏ كوم الجلاد وكل طرف سابح

وانضح جوانب قبره بدمائها ‏ فلقد يكون اخا دم وذبائح

عبد الكريم الطبراني هذه الدنيا بلاء وعناء ‏ وهموم تسقم الجسم الصحيح

اي شيء يبتغي منها الفتى ‏ يا لعمري ما عليها مستريح

المرسي وازلك وساوسك التي ‏ شغلت فؤادك تسترح

لابينا ادم تغيرت البلاد ومن عليها ‏ فوجه الارض مغبر قبيح

تغير كل ذي طعم وريح ‏ وقل بشاشة الوجه الصبيح

ابن فارض مصري در وقت وفات گويد ‏ خليلي ان زرتما منزلي

ولم ترياني فسيما فسيلا ‏ وان رمتما نطقنا في فمي

ولم تريا هاه فصيحا فصيحا ‏ خنساء صخر يا عين جودي بالدموع

المستهلات السوافح ۰ فيضا كما فاضت غروب المترعات من النواضح ۰

ان البكاء هو الشفاء من الجوى بين الجوانح ۰ وابكي لصخر اذ ثوى

بَيْنَ الصَّرِيحِ وَالصَّفَائِحِ ۞ رَمْسًا لَدَى جَدَثٍ تَذِيعُ بِتُرْبِهِ هُوجُ النَّوافِحِ ۞

السَّيِّدُ الْجَحْجَاحُ وَابْنُ السَّادَةِ الشُّمِّ الْجَحَاجِحِ — تَوْبَةُ الْحِمْيَرِيُّ

وَلَوْ أَنَّ لَيْلَى الْأَخْيَلِيَّةَ سَلَّمَتْ — عَلَيَّ وَدُونِي جَنْدَلٌ وَصَفَائِحُ

لَسَلَّمْتُ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ أَوْ زَقَا — إِلَيْهَا صَدًى مِنْ جَانِبِ الْقَبْرِ صَائِحُ

مَا جَمَعَ الْإِنْسَانُ فِي عُمْرِهِ — أَنْجَى لَهُ مِنْ عَمَلٍ صَالِحِ

ابن المعتز — إِذَا مِتُّ فَانْعَيْنِي بِمَا أَنَا أَهْلُهُ — وَلَا تَذْخَرِي دَمْعًا إِذَا قَامَ نَائِحُ

وَقُولِي ثَوَى طَوْدُ الْمَكَارِمِ وَالْعُلَا — وَعُطِّلَ مِيزَانٌ مِنَ الْعِلْمِ رَاجِحُ

آخر — فَيَا رَبِّ لَا تَجْعَلْ حَيَاتِي مَذَمَّةً — وَلَا مِيتَتِي يَا رَبِّ بَيْنَ النَّوَائِحِ

وَلَكِنْ صَرِيعًا بَيْنَ أَرْمَاحِ فِتْيَةٍ — طِوَالِ الْقَنَا مِنْ فَوْقِ أَدْهَمَ قَارِحِ

در زمان جاهلیت عادت عرب آن بود که برای معظم قبر میت در تجربه [illegible]

کردندی قبر او را [illegible] کشتن بودندی در این عربیت و این بیت [illegible] قبر او

می‌شکستند [illegible] و سوار شود [illegible] زیاد

اشجع — وَإِذَا مَرَرْتَ بِقَبْرِهِ فَاعْقِرْ بِهِ — كُومَ الْهِجَانِ وَكُلَّ طِرْفٍ سَابِحِ

وَانْضَحْ جَوَانِبَ قَبْرِهِ بِدِمَائِهَا — فَلَقَدْ يَكُونُ أَخَا دَمٍ وَذَبَائِحِ

از [illegible] عبد الله [illegible] در زمان [illegible]

[illegible] عبد الله در زمان [illegible] فارغ شد [illegible]

در [illegible] ابو القاسم [illegible]

[illegible] دعای [illegible] — الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ

لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ

پس [illegible] شعر فَتًى كَانَ يَحْمِيهِ مِنَ الْعَارِ سَيْفُهُ وَيَكْفِيهِ

سَوْآتِ الْأُمُورِ اجْتِنَابُهَا [illegible] صاحب خود [illegible]

چند روزی گذشته [illegible]

[illegible] — مَضَى مَا مَضَى مِنْ حُلْوِ عَيْشٍ وَمُرِّهِ

كَأَنْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا كَأَحْلَامِ رَاقِدِ — يَا طِيبَ لَذَّةِ أَيَّامٍ لَنَا سَلَفَتْ

وَطِيبَ لَذَّةِ أَيَّامِ الصِّبَى عُودِي — أَيَّامَ أَسْحَبُ ذَيْلِي فِي بَطَالَتِهَا

إِذَا تَرَنَّمَ صَوْتُ النَّايِ وَالْعُودِ — ابن سكرة الهاشمي — وَكُلُّ بَازٍ يُسِنُّهُ هَرَمٌ

تَخْرَا عَلَى رَأْسِهِ الْعَصَافِيرُ — عبد الله بن طاهر الخزاعي

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الدَّهْرَ يَهْدِمُ مَا بَنَى — وَيَأْخُذُ مَا أَعْطَى وَيُفْسِدُ مَا أَسْدَى

فَمَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوءُهُ — فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدَا

محمد الشهرزوري — يَا رَبِّ لَا تُحْيِنِي إِلَى زَمَنٍ — أَكُونُ فِيهِ كَلًّا عَلَى أَحَدِ

حکیم [illegible] رحمه الله علیه راست در این معنی

چو [illegible] از [illegible]

[illegible]

خذ بيدي قبل أن أقول لمن ... ألقاه عند القيام خذ بيدي

لبعضهم أرى الأمس قد فاتني ردّه ... ولست على ثقة من غد

الشافعي محن الزمان كثيرة لا تنقضي ... وسروره يأتيك كالأعياد

مهيار الديلمي رويدًا بأخفاف المطي وإنما ... تداس جباه في الثرى وخدود

زمخشري في قبضة القضاء ملقى مقودك ... لا تغترر أن يتراخى موعدك

إن لم يصب يومك لم يخطئ غدك ... لبعضهم للموت يولد يا كل مولود

لا شيء يبقى ويفنى كل موجود ... ابن الرومي أبين ضلوعي جمرة تتوقد

على ما مضى أم حسرة تتجدد ... لما تؤذن الدنيا به من صروفها

يكون بكاء الطفل ساعة مولد ... وله كل زرع فإنه للحصاد

والمنايا روائح وغوادي ... ابن المعتز يا حبذا الدهر إذ يبقى مسرته

صرفًا ويمزج أنكارًا بميعاد ... لبعضهم ولا ترج فعل الصالحات إلى غد

لعل غدًا يأتي وأنت فقيد ... الصاحب كل نعيم إلى نفاد ... وكل حي إلى كساد

وكل ملك إلى زوال ... وكل كون إلى فساد ... قد بلغ الزرع منتهاه ... لا بد للزرع من حصاد

لبعض أشراف الكلاع أف للدنيا إذا كانت كذا ... أنا منها في بلاء وأذى

إن صفا عيش امرئ في صبحها ... جرّعته ممسيًا كأس القذى

ولقد

ولقد كنت إذا ما قيل من ... أنعم الناس معاشًا قيل ذا

المتنبي بذا قضت الأيام ما بين أهلها ... مصائب قوم عند قوم فوائد

أشجع السلمي مضى ابن سعيد حيث لم يبق مشرق ... ولا مغرب إلا له فيه مادح

وما كنت أدري ما فواضل كفه ... على الناس حتى غيبته الصفائح

وأصبح في لحد من الأرض ضيق ... وكانت به حيًّا تضيق الصحاصح

سأبكيك ما فاضت دموعي فإن تغض ... فحسبك مني ما تجن الجوانح

فما أنا من رزء وإن جلّ جازع ... ولا بسرور بعد موتك فارح

كأن لم يمت حي سواك ولم تقم ... على أحد إلا عليك النوائح

لئن حسنت فيك المراثي وذكرها ... لقد حسنت من قبل فيك المدائح

عاتكة جسد لفف في أكفانه ... رحمة الله على ذاك الجسد

تجرد من الدنيا فإنك إنما ... وقعت إلى الدنيا وأنت مجرد

ع ويلعب ريب الدهر بالحازم الجلد ... آخر كأن

بني الأيام وفدان كلما ... ترحل وفد جاء من بعده وفد

وهذا يحث السير عنها ونحوها ... يسير بنا نعش ويأتي بنا مهد

الأخطل أبا خالد بادت خراسان بعدكم ... وقال ذوو الحاجات أين يزيد

فلا مطر المروان بعدك مطره — ولا اخضر بالمروين بعدك عود

فما لسرير الملك بعدك بهجة — ولا لجواد بعد جودك جود

ابو حامد ما حال من كان له واحد — يؤخذ منه ذلك الواحد

نظامی اگر صد گرگ را صد در اس — بود گرگ از گله [illegible] درویش

غزی مصاب خطب خطب شديد — وحزن شاوه شاو بعيد

وحادث تذوب لها المآقي — ويوشك ان تذوب لها الحديد

تولى الطاهر الملك المرجى — حميدا والزمان به حميد

واهل الحجا فقبن له رعايا — واملاك الزمان له عبيد

وكنت ارى صوارمه المواضي — وهامات الملوك لها غمود

هو الموت الذي لا بد منه — ولا عنه محيص او محيد

الراقم عفى عنه سيف المنية ماضية بكل البيض والسود تصبح كل حامل حملها للثكل وتغدو للموت كل مولود

المعوج المرفي كان بنات نعش حين لاح — نوائح واقفات في حداد

المتنبي كان بنات نعش في دجاها — خرائد سافرات في حداد

وله سالم اهل الوداد بعدهم — يسلم للحزن لا لتخليد

اخر هو الدهر قد جربته وعرفته

فصبرا

فصبرا على مكروهه وتجلدا — وله وما الناس الا سابق ثم لاحق

وابن موت سوف بالمحشر غدا — حطئة اذا اقبل الصبح ولى السرور

وان اقبل الليل ولى الرقاد — غزي يا معشر الناس الا فابكوا

خاليه من بكا وتسهيد — ابن قد غاض مشرع الجود

واسق ضريحا يا غيث حل به — اكرم ميت وخير ملحود

يا رب هذا الامير عبدك قد — ناديته فاستجاب اذ نودي

ابا علي اعزز علي بان — رايت خديك بين اخدود

ابو بكر الخوارزمي فقال البحر بعد مد — فما لك قد جزرت فلا تعود

انشد العتبي لاهل المقابر سقيا ورعيا لاخوان لنا سلفوا ٭ افناهم حدثان الدهر والابد ٭ نمدهم كل يوم من بقيتنا ٭ ولا يؤوب الينا منهم احد

لبيد ولقد سئمت من الحياة وطولها ٭ وسؤال هذا الناس كيف لبيد

[illegible]

نهاب الناس اجلالا لمرقده — كانها في الثرى حي نشاهده

وبدر تم انار الكون طلعته — يبكيه في ليلة الظلماء فاقده

ان اليتيم الذي قد مات كافله — لم يعرف اليتم حتى مات رافده

إن غاب عن أعين الرائين طلعته ... فلم تغب أحدًا عنها محامده

الشيخ محمد رضا ابن الشيخ احمد النحوي

وصبر كمنثور الهباء مفرّق ... ودمع كمرفضّ الجمان مبدّد

أتى ناعيًا لا قرّب الله داره ... بمحبوب الفيافي قد غدا بعد فقده

فأضرم في الأحشاء للبين جمرة ... إلى الحشر لا تنفكّ ذات توقّد

تقلّص ظلّ المجد واغبرّ بعده ... وأقفر نادي الحمد من بعد أحمد

وأمست رسوم العلم عافية الصوى ... تلوح كباقي الوشم في ظاهر اليد

فلم تجد الخنساء من بعد صخرها ... كوجدي ولا الشمّاخ بعد مزرّد

فيا عبرتي جودي ويا زفرتي اصعدي ... ويا مهجتي ذوبي ويا سلوتي ابعدي

قضى الرزء في اليوم شرّ قضائه ... وفاتت بباس عن وسادي عوّدي

أكذا المعالي في التراب توسّد ... أكذا المفاخر بالحفائر تلحد

للسيد احمد بن سيد محمد العطار الحسيني على مثله فليبك من كان باكيًا

فإنّ البكا في مثل أحمد يحمد ... خثعمي خلت الديار فسدت غير مسوّد

ومن الشقاء تفرّدي بالسؤدد ... وقال الآخر جرت الرياح على محلّ ديارهم

فكأنّهم كانوا على ميعاد ... عمرو معديكرب كم من أخ لي صالح بوّأته بيديّ لحدًا

اعرضت

أعرضت عن تذكاره وخلقت يوم خلقت جلدًا عمرو معدیکرب بیرون
در عجمی بود که ماشه در سین معنی را بروح برجود دسته شه ولاف [illegible] وکی کرد

خنسا لیلای اخیلیه در جاهلیت ومقتضه میں از اکثر فحول شعرا در سینه و در رثاء کلام
در فن لفظ و معانی میں و از جمله اشعار حماسه در مرثیه صخر برادرش میگوید قصیده

أعينيّ جودا ولا تجمدا ... ألا تبكيان لصخر الندى

ألا تبكيان الجريء الجميل ... ألا تبكيان الفتى السيّدا

طويل النجاد رفيع العماد ... ساد عشيرته أمردا

إذا القوم مدّوا بأيديهم ... إلى المجد مدّ إليه يدا

فنال الذي فوق أيديهم ... من المجد ثمّ مضى مصعدا

يكلّفه القوم ما عالهم ... وإن كان أصغرهم مولدا

ترى الحمد يهوي إلى بيته ... يرى أفضل الكسب أن يحمدا

ما عالهم أي بأنهم ما عالك فهو عالني أي نابك فهو نابني از جمله ادبا و مشهور

بحوث طبع آبی ام الدرداء انصاریه ام الدرداء المدینه [illegible] [illegible]
عالمه عارفه که بعصمت و صلاح از زنان [illegible] صاحبه از اکابر [illegible] حکایت کرده
که مرقوم در [illegible] و [illegible] حارثه [illegible] عصص [illegible] حرف [illegible] کرد و عقل

و هوس را سر خود آورده وجه در استعمال دیر مفهوم از رسن منکه او را در حریری
و مدام و تعهم از انکه خود واعد از در ادراک معنی بعث اسب واز کمال وضوح
هر چه نثر اقعد از ان که راه وحشی جانصه رید رابطه ما ابو العباس مبرد
سکه در همه در میان بزرگان عرب سپاری دول در اسماء وسیع و مبرد بهر اگه کعه
کاسی کلام را ظاهر اسید او دلیل تخفیف از بهر آنها که از اکثر فحول شعرا بجانب
اعرا انکه هیچ را نکرده الا که مصطفی در کلام او نکات است وا و را
گفته در حق حکم که او در مرد اکه و قلت صاحب جار و خانه است ابو العباس مبرد
در کامل میگوید در ترجمه او ابن قول است فانه كان رجلًا مُقدَّمًا وشاعرًا
مُفلِقًا وخطيبًا مِصقعًا وفي دهرٍ قريبٍ فلم في شعره شدّة كلام العرب
بروايته وأدبه وحلاوة كلام المحدثين بعصره ومشاهدته ولا يزال
فلا يرمي بشعره في المثل السائر والمعنى اللطيف واللفظ الفخم الجليل
والقول المتسق النبيل وقصيدته لها امتداد وطول وإنّما نملي منها ما
اخترنا من نحوها وصفنا قال يرثي عبد المجيد بن عبد الوهاب الثقفي وكان
به صبًّا واغتبط عبد المجيد لعشرين سنة من عمره وكان من أجمل الفتيان
وأدبهم وأظرفهم فذلك حيث يقول ابن مناذر حين تمّت آدابه وتردّى

ردا

بُردًا من الشباب جديد ... وسقاه ماء الشبيبة فاهتز

اهتزاز الغصن الندي الأملود ... وكان ادعوه وهو قريب

حين ادعوه من مكانٍ بعيد ... فلئن صار لا يجيب لقد كان

سميعًا هشًّا إذا هو نودي ... كان عبد المجيد سمّ الأعادي

ملء عين الصديق رغم الحسود ... عاد عبد المجيد رزءًا وقد كان

رجاءً لريب دهرٍ الكنود ... لو فدى الحيّ ميتًا لفدتك

نفسك نفسي بطارفٍ وتليد ... لأقيمنّ مأتمًا كنجوم الليل

زهرًا يلطمن حرّ الخدود ... موجعات يبكين للكبد الحرّى

عليه وللفؤاد العميد ... ولعينٍ تسحّ بالدمع فقال

لها الحزن لا تفرّي وجودي ... كلما عزّت البكاء فأنفدت

لعبد المجيد سجلًا فعودي ... اول این قصیده است

كل حيٍّ لاقى الحمام فمودي ... ما لحيٍّ مؤمَّلٍ من خلود

ولقد تترك الحوادث والأيام ... وهنًا في الصخرة الصيخود

ثم لم ينج من الموت حصنٌ ... ولم تخندق وبابُ حديد

فلو انّ الأيام اخلدن حيًّا ... لعلاء اخلدن عبد المجيد

مادرى نعشه وما حاملوه   ما على النعش من عفاف وجود

ويح ايدٍ حثت عليه وايدٍ   دفنته ما غيبت بالصعيد

كنت لى عصمة وكنت سماءً   بك تحمى ارضى ويخضر عودى

لمؤلفه فى التعازى الخطب الجليل والعطب الوبيل قذى العيون اذمى الشئون فت فى الاعضاد واشنت طيب الرقاد لمن اوحشت من فقده مجامع الوقار واظلمت من بعده مطالع الفخار درست من رزيته معاهد الجمال وانعكست من مصيبته مقاصد ذوى الامال فهم ناصب وقلق واصب وعبرة سافحة وزفرة لافحة ربع الندى بعده مهجور والكرم حجر محجورا علام ظاسنة ومعالم دارسة ابو بكر الخوارزمى

قال من قصيدة يرثى بها اباسعيد الشبيبى وكان واذا لم عاتبا عليه قصيدة

ابدرى الشبيبى دمى تبيد   وابزغا بها اضحى يريد

واصبح فى الصعيد ابوسعيد   الا ان الصعيد بهِ سعيد

وقد كانت تضيق الارض عنه   فلم وسعت لجثته اللحود

بلى مس الثرى قلبا فاعدى   لترب القبر فاتسع الصعيد

تهنينى لانا مديه ولكن   تعزينى المواثق والعهود

ومن عجب

ومن عجب الليالى ان خصمى   يبيد وان حزنى لا يبيد

فذا هنى وقال مضى عدو   وذا عزا وقال مضى وديد

وقالوا البحر جزر ثم مد   فما لك قد جزرت فلا تعود

بكيت عليك بالعين التى لم   تزل من سوء فعلك بى تجود

فقد ابكيتنى حيا وميتا   فقل لى اى فعليك الشديد

فها انا ذا المعزى والمهنى   وها انا ذا المباغض والودود

فلا يوم نعيش به حميد   ولا يوم تموت به حميد

ففى نركى لم داء دوى   وفى قلبى لم الم شديد

وله وصاحب لى لو حلت رمته   بالطب ما هنفت يوما على فنن

تكلته بعد ما سارت محاسنه   فى اللحم والعظم سير الماء فى الغصن

وضعت سهمك فيه يوم فتكته   فى مقتل القلب لا فى مقتل البدن

فلا كنت اعجب لم اخرت من اجلى   والان ادرى لماذا كنت ندخرنى

ولم يكن فى الورى ذو منظر حسن   فى مخبر حسن الا ابو حسن

قال اسامة بن منقذ من شعراء الذخيرة

يبكيه من حزن عليه فهل   يطمع فى التخليد من بعده

ما حيلة الناس وهل من بد لهم بدفع الموت او صده

سهامه لم يستطع ردها داود بالمحكم من سرده

ولا سليمان ابنه ردها بملكه والحشد من جنده

عدل يساوي الخلق فيه فما يميز المالك من عبده

كل له حد اذا ما انتهى اليه وافاه على حده

تجمعنا الارض وكل امرئ في لحده كالطفل في مهده

لو نطقوا قالوا التقى خيرها تزود العبد الى لحده

وله ايها المغرور مهلاً بلغ العمر مداه

كم عسى من جاوز السبعين يبقى كم عساً انت كالتنور تصلى النار فيقع سواه

عبد الله بن محمد بن سنان الخفاجي الحلبي واي جفون ما افاضت دموعها

عليك وقلب فيك لم يتصدع ابو تمام ما لي ولا يام تجمع مع الصبى

عذوا انها فكسى العذار مشيبا محقت هلال السن قبل تمامه

وذوى بها غصن الشباب رطيبا والدهر ما لو انه بشامق

لانها الجانبين فصار كثيبا ابن المعتز كل يوم مر ذر شارد فمر

فهو من حنفي يقرب وله ما انت اول مفجوع بانسان

كذلك

كذلك الدهر قطاع لاقران يجري على سيره مذ كان واحده

تشتيت شمل وتخريب لعمران ما كل نار بدت للسفر نار قرى

ليلاً ولا كل انسان بانسان او عن زمان في يهمي في بصري

ملئتهما من اعاجيب والوان وله واني على جهل بدهري لعالم

بان المنايا للبرايا مناهل الم تر ان الدهر يلعب بالفتى

وياكل منه وهو من بعد اكل نسير الى الاجال في كل ساعة

وايامنا تطوى وهن مراحل ولم ار مثل الموت حقاً كانه

اذا ما تخطته الاماني باطل وما اقبح التفريط في زمن الصبى

فكيف به والشيب في الراس شامل ترحل من الدنيا بزاد من التقى

فعمرك ايام تعد قلائل البحتري احلى الرجال مع النساء موقعاً

من كان اشبههم بهن خدوداً وله ابياض محدد من سواد

كان فيه ما لا مرحبا بالجديد وله واخو الغبينة تاجر في لمة

بشري جديداً بياضها بسواد ابتغي الشباب ام تولى

منه في الدهر ولم ما نعود لا ارى العيش والمفارق بيض

اسوة العيش والمفارق سود المحمودي الوراق يا خاضب الشيب الذي

في كل ثالثة يعود — ان الفصول اذا بدا فكأن شيب جديد

ولم يبدبهة لو عز مكروهها ابدا عنيد — فدع المشيب كما اراد

فلن نعود كما تريد المعري خفف الوطي ما اظن اديم الارض الا من هذه

الاجساد مهلا رويدا باخفاف المطي وانما تداس جباه في الثرى وخدود

[illegible] … [illegible]

صاحب معظم وقائم مقام مكرم اديب منجم السيد السند الصمديه الاعظم

ميرزا ابو القاسم الفراهانى در مرثيه پسر برادر خود ميرزا عبد الرحيم گويد

يابن اخي كيف غبت عن نظري — الم نقع انت موقع البصر

سافرت عني ولم تودعني — فلم تكن فالطريق منتظري

الم تكن صاحبا فرينا لي — اذا شددت الرحال في السفر

وكان من ذلك المهذب ان — لم تسر قدامنا ولم تسر

وكيف قلدت في السير الى — ارض المصلى وبقعة الحفر

يا ويح نفسي غداة ارقني — النعاة في وحشة وفي خطر

يا ويح نفسي غداة حملك — المشاة بين الورى على السرر

يا ليتني مت قبل ان تلقى — ما بين مستصرخ ومنعفر

عز على البقاء بعدك يا — قلبي ويا مهجتي ويا بصري

هل تطلع

هل تطلع الشمس بعد شمس بكى — جادت عليه السماء بالعبر

ام تلبس الدهر ثوب زينته — وانت من زينة الحيوة عري

عز علينا العزاء ان لنا — قلب يذيب الجبال بالشرر

يا شادن الخلد دام ربعك في — ربع مريع مخصب خصر

لابي الحسن التهامي يرثي ابنه وهي من غرر القصائد وغرر الفرائد

حكم المنية في البرية جاري — ما هذه الدنيا بدار قرار

طبعت على كدر وانت تريدها — صفوا من الاقذاء والاكدار

ومكلف الايام ضد طباعها — متطلب في الماء جذوة نار

واذا رجوت المستحيل فانما — تبني الامور على شفير هار

بينا يرى الانسان فيها مخبرا — حتى يرى خبرا من الاخبار

العيش نوم والمنية يقظة — والمرء بينهما خيال ساري

فاقضوا ماربكم عجالا انما — اعماركم سفر من الاسفار

وتراكضوا خيل الشباب وبادروا — ان تسترد فانهن عواري

ليس الزمان وان حرصت مسالما — خلق الزمان عداوة الاحرار

يا كوكبا ما كان اقصر عمره — وكذاك عمر كواكب الاسحار

وهلال أيام العلى لم يستدر … بدراً ولم يمهل لوقت سرار
عجل الخسوف عليه قبل أوانه … فغطاه قبل مظنة الإبدار
فاستل من أترابه ولداته … كالمقلة استلت من الأشفار
إن يحتقر صغراً فرب مفخم … يبدو ضئيل الشخص للنظار
إن الكواكب في علو محلها … لترى صغاراً وهي غير صغار
ولد المعزى بعضه فإذا مضى … بعض الفتى فالكل في الإدبار
جاورت أعدائي وجاور ربه … شتان بين جواره وجواري
أشكو بعادك لي وأنت بموضع … لولا الردى لسمعت فيه سراري
الشرق نحو الغرب أقرب شقة … من بعد هذي الخمسة الأشبار
وطري من الدنيا الشباب وروقه … فإذا انقضى فقد انقضت أوطاري
إني لأرحم حاسدي لحر ما … ضمت صدورهم من الأوغار
نظروا صنيع الله بي فعيونهم … في جنة وقلوبهم في نار

ایضا تهامی در مرثیه میگوید

أبا الفضل طال الليل أم خانني صبري … فخيل لي أن الكواكب لا تسري
أرى الرملة الفيحاء بعدك أظلمت … فليلي ليل ليس يفضي إلى الفجر

وما ذاك

وما ذاك إلا أن فيها وديعة … إلى ربها أن تنشر ذا إلى الحشر
وشبل رجونا أن يكون غضنفراً … فمات ولم يخرج بناب ولا ظفر
وأنا لفي الدنيا كركب سفينة … نظن وقوفاً والزمان بنا يجري

شیخ محمد هادی در مرثیه سید افضل مجتهد کامل سید مهدی طباطبائی بروجردی گوید و تاریخ فوتش از مصراعی جوید

مضى السيد المهدي فليبك من بكى … من الدين والإسلام والمجد والفخر
فتى أورث الإسلام وجداً ولوعة … وخلف في أهليه قاصمة الظهر
فلو تشهد الخنساء وجدي ولوعتي … لعلمتها كيف البكاء على الصخر
مضى ملاء الدنيا جلالاً وهيبة … ومن لو يشاء الجور جار على الدهر
وخيبة آمال المساكين صوحت … رياض الأماني بعد منظرة النضر
أيا قبره كيف اغتديت موارياً … علوماً بأدناها يضيق فضا القبر
فكيف حجبت البدر يا قبر كاملاً … بأن بدور التم تحجب في القبر
وكيف ضممت الجود والمجد والعلى … وسراً من اللاهوت قدس من سر
عدمت رشادي مذ سمعت نعيه … حمام فقدن الورد أو حمن عن وكر
تراهم لما هم فيه من دهشة الردى … سكارى وما مروا بحان ولا خمر
فكم من جيوب قد شققن وأوجه … خمشن ودمع مثل صوب المحاجر

وكم ذات نوح ساعدتها على البكا — عيون المها بين الرصافة والجسر

أبا راحلا هل من رجوع منك أو بشرى — فقد ذاب كل السفر ما آب في سفر

علام لعمري ذا الجفا أنت في الجفا — تبدل وصلا ما عهدناك ذا هجر

فوا لوعتي وا زفرتي وا صبابتي — ووا طول حزني وا عنائي وا ضري

ووا كربتي وا حسرتي وا مصيبتي — ووا حر وجدي في الحشا واشتجى صدري

ووا محنتي وا خيبتي من سعادتي — فما خلت أن الدهر يسلبني فخري

فما لي وما للدهر فوق سهمه — فأصمى فؤادي من نصير على الدهر

لقد أظلمت طرق المسالك بعده — فليل دجيها ليس يؤذن بالفجر

غشتنا دياجي هالكات من الردى — ويا طال ما كنا بطلعته نسري

بنور محياه وهدي رشاده — غنينا عن النبراس والشمس والبدر

ونلنا الهدى والفضل والرشد والعلى — به ورقينا هامة النجم والنسر

لقد بدلت أيامي الغر بعده — ليالي فيا لهفي لأيامي الغر

أحاط بعلم المرسلين جميعها — ولم يبق منهم بالجوامع والجفر

فماذا يقول العالمون بعالم — قضى عمره بالعلم والخير والبر

وكادت تبيد الكون شرقا ومغربا — وتنقلب هذا الأرض بطنا إلى الظهر

أيها

خطاب به مرکب — أبدري الذي أرداه أردى الذي به — يباهي الورى إما من شريف ومن حر

خطاب بمرحوم — فلا كانت الدنيا ولا كان أهلها — إذا لم تكن فيها أبا زينة الدهر

حويت لعمري زهد عيسى بن مريم — وعفة سلمان وصدق أبي ذر

وحلم بن قيس في سماح بن مامة — ووفرت مجدا لم تفرط من وفر

فيا من رأى جمع الخلائق أقبلت — تصلي عليه أفعمت شعر البر

تقدم ذاك الجمع سطر ملائك — وصلى عليه الله في أول السطر

وإني وإن أطربت أو رحت مسهبا — ففهمي في عي وباعي في قصر

فكن لي شفيعا عند جدك أحمد — إذا جئت عريانا وثقلي على ظهري

تاریخ وفات او را در مصرعی آورده بگوید — لفقد الفتى المهدي دمع الهدى يجري

ر[illegible] این [illegible] را اسم هم این تاریخ را — وأرخ أصيب الدين مذ فقد المهدي

و از قطعه دیگر است — عفا رسمها بعد الخليط وطالما — يشير بربها على جنة الخلد

رعى الله هاتيك الديار وجادها — ملث الحيا ما أومض البرق من نجد

وقفت بها والشوق يعبث بالحشا — أعفر من فرط اشتياقي لها خدي

أبيت وطرفي بعدهم هاجر الكرى — وقلبي من حر الكآبة في الوقد

قضى فقضى من بعده العلم والتقى — وصوح دار العز والفخر والمجد

يرثي السيد مهدي حسن بن نصار وهو كالتبر النضار

ثوى في مسجد الطوسي شخص | أبى إلا السماك له مقرا
تزاحم عنده الأملاك كيما | بلثم ضريحه تزداد قدرا
وتلثم ترب مضجعه لكيما | تنال بلثمه في الحشر أجرا
وتزدحم الأنام لديه كيلا | يروا في الحشر منقصة وضرا
ألا يا أيها المهدي أنى | نرى مذ غبت سلوانا وصبرا
وغبت ولم تدع إلا قلوبا | كأن بها متى فكرتك جمرا
وبنت ولم تدع إلا عيونا | أبت من بعد فقدك أن تقرا
حييت وكنت للمضطر مأوى | ومت وكنت للجاني مفرا
وقد فخرت بك الأيام حينا | فلما أن فقدت فقدن فخرا
وحينا ابدرت فيك الليالي | فلما أن فقدن فقدن بدرا
عليك أغبر وجه الأرض حتى | كأن من الظلام عليه طمرا
فديتك ما بدار بنت عنها | رأيناها مدى الأيام قفرا
أتمن لنا تمات بها وكانت | بها المهدي يحيي الليل ذكرا
فديتك بعد يومك كل يوم | علينا إذ نمر نراه دهرا

ولم تر

ولم نر مثل يومك قط يوما | به هتكت لنا الأحزان سترا
فللأحياء يومك يوم سوء | وللأموات يومك يوم بشرى
فديتك لم أقمت ببطن قبر | وكان لك السها حيا مقرا
وكيف حوتك ساحته وقبلا | يضيق بك الفضا برا وبحرا
وشرفت البقاع اليوم بطنا | كما شرفتها من قبل ظهرا
ولم نر مثل قبرك قط قبرا | حوى بحرا ومعروفا وفخرا

لأبي دلف الشبعي رحمه الله

في كل يوم أرى بيضاء طالعة | كأنما طلعت في أسود البصر
لئن قصصتك في المقراض عن بصري | لما قصصتك عن همي وعن فكري

لغيره
خذ من شبابك صفو العيش مبتدرا | فقد أتاك نذير الشيب يبتدر
واستوف حظك منه قبل فرقته | فحيث لا يبق أثر منه لا خبر

آخر
اغتنم غفلة المنية واعلم | إنما الشيب للمنية جسر

ابن نباتة السعدي من دره ومرجانه

سقى الله أكناف الغضا سائل الحيا | وإن كنت أسقى أدمعا تتحدر
وعيشا نضا عنه الزمان بياضه | وخلفه في الرأس يزهو ويزهر

وكان الصبى ليلا وكنت كحالم ... فيا اسفى والشيب كالصبح يسفر

يعللنى تحت العمائم كتمه ... فيعتاد قلبى حسرة حين احسر

وتنكرنى ليلا وما خلت انه ... اذا وضع المرء العمائم تنكر

اذا حل بيض الشباب بعارض ... فما هو الا للمدامع ممطر

جمال بن نباتة خليلى شائب فى النواظر لمتى ... وشب الاسى نار التذكر فى صدرى

فلا تنكروا تعبيس وجهى فانما ... تنقل ذاك الابتسام على شعرى

لغيره ان كان قد عبث المشيب بلمتى ... فلقد اخذت من الشباب نصيبى

للمرتضى لما تقوس منى الظهر من كبر ... وابيض ما كان مسودا من الشعر

جعلت امشى كانى نصف دائرة ... لاحت على الارض وقوس بلا وتر

وله قوس الدهر قامتى ... فاتخذت العصا وتر

اخر نزل الثلوج بهامتى ... حتى تقوس قامتى

محمود الوراق منى السلام على الدنيا وبهجتها ... وقد نعاها الى الشيب والكبر

لم يبق لى لذة الا التعجب من ... صرف الزمان وما يأتى به القدر

الشيخ حسين الشامى من شعراء السلافة

لك الخير لا زيد يدوم ولا عمرو ... ولا ماء يبقى فى الدنان ولا خمر

لقد كان راسى غير الشيب لونه ... فغير طبعى لا بغيره الدهر

يقولون دع عنك الغوانى فانما ... قصاراك لحظ العين فى النظر الشزر

فقلت دعونى والهوى ذلك الهوى ... وما العمر الا العام واليوم والشهر

نشأت احب الغيد طفلا ويافعا ... وكهلا ولو اوفى الى مائتين عمرى

وهن وان اعرضن عنى حبائب ... لهن على الحكم والنهى والامر

السيد الرضى من شافعى وذنوبى عنده الكبر ... ان البياض لذنب ليس يغتفر

اخر الم تر ان سير الخير ريث ... وان الشر راكبه يطير

اخر اذا ما اتاك الدهر يوما بنكبة ... فهيئ لها صبرا واوسع لها صدرا

ابن سعد الله فان تصاريف الزمان عجيبة ... فيوما ترى يسرا ويوما ترى عسرا

ابن الملك اتسكن الناس وقد حاطهم ... سبعة افلاك عليهم تدور

صاحب صباح وامساء بكر على الفتى ... وتكراره تكرار اسنان منشار

اخر كم طلع كم يغيب هذا القمر ... كم قل وكم يهل كم يستدير

كم درن وكم تدورن هذا الاكر ... هذى حكم يحير فيها الفكر

جميع فوائد الدنيا غرور ... فلا تبقى لمسرور سرور

لمن صفى الدهر من قبلى من البشر ... حتى اؤمل صفوا بلا كدر

عبد الله بن طاهر

أحسنت ظنك بالأيام إذ حسنت ... ولم تخف شر ما يأتي به القدر

وسالمتك الليالي فاغتررت بها ... وعند صفو الليالي يحدث الكدر

بادر بعرفك ما كنت مقتدرا ... وليس في كل يوم أنت مقتدر

غزي: هي الحوادث لا تبقي ولا تذر ... ما للبرية من محتومها وزر

لو كان ينجي علو من بوائقها ... لم يكسف الشمس بل لم يخسف القمر

قل للجبان الذي أمسى على حذر ... من الحمام متى رد الردى الحذر

ابن لنكك البصري

جار الزمان علينا في تصرفه ... وأي دهر على الأحرار لم يجر

عندي من الهم ما لو أن أيسره ... يلقى على الفلك الدوار لم يدر

قابوس بن وشمكير

قل للذي بصروف الدهر عيرنا ... هل عاند الدهر إلا من له خطر

أما ترى البحر يعلو فوقه جيف ... وتستقر بأعلى (أقصى) قعره الدرر

وإن يكن نشبت ظفر الزمان بنا ... ومسنا بعوادي بؤسه الضرر

وفي السماء نجوم لا عداد لها ... وليس يكسف إلا الشمس والقمر

فما نظر

ما ننظر الريح إن هبت عواصفه ... فليس يعصف إلا عالي الشجر

وكل لذة عيش لا دوام لها ... وعند صفو الليالي يحدث الكدر

عمر بن عبد العزيز بگورستانی بگذشت وبخواند

هذي منازل قوم قد عهدتهم ... في ظل عيش وأمن ما له خطر

دارت عليهم صروف الدهر فانقلبوا ... إلى القبور فلا عين ولا أثر

إن الليالي والأيام للأنام منازل ومراحل تطوى وتنشر فيها المعيشة والرزق والأعمار ومن الخلائق فيها في الخصب والإقتار فقصار الأعمار فيها مع الهموم طويلة وطوالها مع السرور قصيرة

زيد بن عدي الجاهلي

يا راقد الليل مسرورا بأوله ... إن الحوادث قد يطرقن أسحارا

لا تأمنن بليل طاب أوله ... فرب آخر ليل أجج النارا

ابن سكرة الهاشمي: الليالي نوب ثم تمر ... وصروف الزمان ما تستقر

مسعود زنجي: لا تلتزم حالة ولكن ... در بالليالي كما تدور

ابو فراس: ما العمر ما طالت به الدهور ... العمر ما طابت به السرور

زمخشري: فلك يدور على الأنام وإنه ... سيدور أحقابا وكم قد دارا

الناس في غفلة عما يراد بهم كأنهم غنم في دار جزار

ابو حسن

زمان الصبا ليت أياما رجعنا لنا صالحات القضا

محمد بن حازم الصعبی اِختَلِس حَظَّكَ مِن دُنياكَ مِن أَيدِي الدُّهُورِ
وَاغتَنِم يَوماً تُزَجِّيهِ بِلَهوٍ وَسُرُورِ
وَاصنَعِ العُرفَ إِلَى كُلِّ كَفُورٍ وَشَكُورِ
لَكَ مَا تَصنَعُ وَالكُفرَانُ يُزرِي بِالكَفُورِ

ابو العتاهیة عِش مَا بَدَا لَكَ سَالِماً فِي ظِلِّ شَاهِقَةِ القُصُورِ
يُسعَى عَلَيكَ بِمَا اشتَهَيتَ لَدَى الرَّوَاحِ وَفِي البُكُورِ
فَإِذَا النُّفُوسُ تَغَرغَرَت فِي ضِيقِ حَشرَجَةِ الصُّدُورِ
فَهُنَاكَ تَعلَمُ مُوقِناً مَا كُنتَ إِلَّا فِي غُرُورِ

اسامة بن منقذ إِنَّ الهُمُومَ إِذَا طَرَقنَ بِقَلبِ مُحتَسِبٍ صَبُورِ
فَسَيَنقَضِي زَمَنُ الهُمُومِ كَمَا انقَضَى زَمَنُ السُّرُورِ
فَمِنَ المُحَالِ دَوَامُ حَالٍ فِي مَدَى العُمرِ القَصِيرِ

قس بن ساعدة الایادی فِي الذَّاهِبِينَ الأَوَّلِينَ مِنَ القُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ
لَمَّا رَأَيتُ مَوَارِداً لِلمَوتِ لَيسَ لَهَا مَصَادِرُ
وَرَأَيتُ قَومِي نَحوَهَا يَمضِي الأَكَابِرُ وَالأَصَاغِرُ
لَا يَرجِعُ المَاضِي إِلَيَّ وَلَا مِنَ البَاقِينَ غَابِرُ

أَيقَنتُ أَنِّي لَا مَحَالَةَ حَيثُ صَارَ القَومُ صَائِرُ

ابو منصور خزرجی يَا ذَا الكَوَاكِبِ الدَّوَائِرِ وَالدَّرَارِي وَالمَجَرَّه
أَخَرِفتَ مِن طُولِ السُّرَى أَم زِدتَ لِلحَرَكَاتِ سُرعَه

عقلا میگوینده وبالا
طفل ... تا ده سالگی ... چهل ...

نظامی حدیث کودکی و خودپرستی
رها کن کان خیالی بود و مستی
چو عمر از سی گذشت یا خود از بیست
نمی‌شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال
چهل رفته فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تندرستی
بصر کندی پذیرد پای سستی
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
به هشتاد و نود چون در رسیدی
بسی سختی که از گیتی کشیدی
وز آنجا گر به صد منزل رسانی
بود مرگی به صورت زندگانی
اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل‌افروز
[illegible]
[illegible]

شیخ محمد بن عبد الملک فارقی گوید طَمَسَ الشَّيبُ رُسُومَ مَحَاسِنِكَ
وَسَلَبَكَ جِلبَابَ جَمَالِكَ وَبَهجَتِكَ وَأَنتَ فِي سَكرَةِ سَهوِكَ وَغِرَّتِكَ

غفلتك بشهاب شيبك احرق رياض شبيبتك واذهب ازاهير
زينتك وانت بجهلك تختال في سربال عجبك ورعونتك غادر
روض شبيبتك هشيما وعمران عمرك المشيد هدما وجيش اجتثاث
لسبيل امالك كسيرا مهزوما ثم انشد قطعه ومن عجب الدنيا انخداع مجرب
لها بعد علم انها من تخدع اری شعرات البيض رسل منية تناديك
بالترحال لو كنت تسمع وتخضب لي تسعی بغالی عمره وليس بناس فنزل الموت
ثم قال نعوذ بالله من الاشمط الغافل فانه عن الحق عادل والى الباطل
مايل ثم انشد

شيخ سوء لا يرعوي عن قبيح
لم يزل في فساده مستمرا
كلما نهنهه داعي الشيب
تمادی في غيه واصرا
فهو كالصل من جميع الافاعي
كلما طال عمره زاد شرا

ابن يمين

چون جامه چو من سبز پوشیدن | هر گه که گران شدست گرمم زود
پس هر دو سر دوال پیوسته درهم | با خنجر چون بر دل زنم زود
از خصال بر سر کنم | چون کسی جدا اگر شد دارم زود
پس هر سه سر بر کنم از هر شه | بری جدا که دوم زود

آری

[illegible] (red marginal note)

اری الدهر وثابا علی الناس غادرا | فلا يامن الانسان فجعة غدره
وللبشر ايام وللعسر مثلها | ولا بد من يسر الفتی بعد عسره
وللذ ولذ النعماء والبؤس واحد | اذا كان موت المرء اخر امره

حسن بن حمل قطعه الدهر بحر فاتخذ زورقا | من عمل الخير به تعبر
ان المقادير اذا ساعدت | الحقت العاجز بالقادر

ابو العتاهيه روزی در دکان وراقی نشسته بود شعری در کاغذی نوشته دید این بود شعر
لا ترجع الانفس عن غيها | ما لم يكن منها لها زاجر
گفت اگر کسی این بیت گفته از ابو نواس گفت درست دارم بنصف ابیات
من از وی باشد و این شعر از وی باشد ونمت الابيات ابو نواس

يا عجبا للناس لو فكروا | وحاسبوا انفسهم ابصروا
وعبروا الدنيا الى غيرها | وانما الدنيا لهم معبر
الخير مما ليس يخفی هو | المعروف والشر هو المنكر
والموعد الموت وما بعده | الحشر فذاك الموعد الاكبر
لا فخر الا فخر اهل التقی | غدا اذا ضمهم المحشر
ليعلمن الناس ان التقی | والبر كانا خير ما يذخر

عجبت للانسان في فخره — وهو غدا في قبره يقبر
ما بال من اوله نطفة — وجيفة آخره يفخر
اصبح لا يملك تقديم ما — يرجو ولا تاخير ما يحذر
واصبح الامر الى غيره — في كل ما يقضي وما يقدر

وقول او [illegible] لو فكروا [illegible] وقول [illegible] الفكرة مرآة تريك حسنك
من قبيحك وقول او وعبروا الدنيا [illegible] وقول حسن بصري اجعلوا
الدنيا كالقنطرة فاعبروها ولا تعمروها وقول او النخبة ما البس
[illegible] وقول [illegible] ابن عمر [illegible] عبد الله [illegible]
وقد مرجت عهودهم وامانتهم وصار الناس هكذا وشبك بين
اصابعه [illegible] مبارك [illegible] حضرت
[illegible] خذ ما عرفت ودع ما انكرت وعليك بخواصة نفسك
واياك وعوامّها [illegible] طعام است در ظرف [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
است [illegible] وقول او [illegible]
الناس [illegible] وقول او هريره [illegible] كه [illegible]

اذا

اذا حشر الناس في صعيد واحد نادى منادٍ من قبل العرش ليعلمن
اهل الموقف من اهل الكرم اليوم ليقم المتقون ثم تلا رسول الله
ان اكرمكم عند الله اتقاكم وقول [illegible] ما بال من اوله نطفة [illegible]
[illegible] وما ابن آدم والفخر وانما اوله نطفة
وآخره جيفة لا يرزق نفسه ولا يدفع حتفه وقول [illegible]
وليعلمن الناس [illegible] وقول [illegible] شعر واذا افتقرت الى
الذخائر لم تجد ذخرا يكون كصالح الاعمال غيره خذ ما صفا لك
والحياة غرور • فالدهر يعدل تارة ويجور • لا تعتبن
على الزمان فانه • فلك على قطب اللجاج تدور لغيره
يا منفق العمر في لهو وفي طرب — اشفق على زمن ان فات لم يجب
ابو بكر خوارزمي گويد الايام مرآت الرجال وفيهم عكوس النقص والكمال
والدولة والزوال المصيبة في اولها العاقل موهبة والتعزية
فيها التهنية قيل حكم الخالق جلت قدرته في بريته حكيما فسلموا
اليه تسليما ابو تمام الطائي رحمه الله وكيف احتمالي للسحاب صنيعة
باسقائها قبرا وفي لحده بحر — مضى طاهر الاثواب لم تبق روضة

غداة ثوى إلّا اشتهت أنّها قبرُ — عليك سلام الله وقفاً فإنّني
رأيت الكريم الحرّ ليس له عمرُ — إذا ما دعوت الصبر بعدك والبكا
أجاب البكا طوعاً ولم يجب الصبرُ — وإن ينقطع منك الرجاء فإنّه
سيبقى عليك الحزن ما بقي الدهرُ — آخر انظروا كيف تخمد الأنوارُ
انظروا كيف تسقط الأقمارُ — انظروا هكذا تزول الرواسي
هكذا في الثرى تغيض البحارُ — قال الرضي رضي الله عنه يرثي أبا طاهر بن ناصر الدولة
تغور بنا المنون وتستبدُّ — ويأخذنا الزمان ولا يردُّ
وأنظر ماضياً في إثر ماضٍ — لقد أيقنت أنّ الأمر جدُّ
رويداً بالفرار من المنايا — فليس يفوتها الساري المجدُّ
فأين ملوكنا الماضون قدماً — أعدّوا للنوائب واستعدّوا
أعادهم الزمان نعيم عيشٍ — فيا سرعان ما نزعوا وردّوا
فلا الغادي يروح فنرتجيه — ولا المتروّع العجلان يغدو
وللإنسان من هذي الليالي — ذهوبٌ لا يدوم ومستردُّ
أإبراهيم أمّا دمع عيني — عليك فلا يُعدُّ ولا يُحدُّ
يغصّص بالأواخر منه طرفي — ويُدمي بالأوائل منه خدّي
بكدّ

الا ایها الموت الذی لیس تارکی
ارحنی وقد افنیت کل خلیل
اراک بصیرا بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل

بكيتك للوداد وربّ باكٍ — عليك من الأقارب لا يودُّ
فإنّ بكاء من تبكيه قربى — لدون بكاء من تبكيه ودُّ
فيا أسداً يصول عليه ذئبٌ — ويا مولى يطول عليه عبدُ

قوله في أبي إسحاق الصابي در روز دوشنبه دوازدهم شوال سنه سیصد و هشتاد و چهار وفات یافت اگرچه صابی و کافر بود
لکن با سید رضی دوستی داشت و میان ایشان مکاتبات نظم و نثر که مشهور است متداول بود که گفته
و الحمد لله درستی ارادت این قصیده در مرثیه او گفت و چون بعضی ازین قصیده را عیب گرفته

أعلمت من حملوا على الأعواد — أرأيت كيف خبا ضياء النادي
ما كنت أعلم قبل حطّك في الثرى — أنّ الثرى يعلو على الأطواد
بعداً ليومك في الزمان فإنّه — أقذى العيون وفتّ في الأعضاد
كيف انمحى ذاك الجناب وعطّلت — تلك الفجاج وضلّ ذاك الهادي
والدهر يدخل نافذات سهامه — ما ويح للضلال مريض الأسا
أعزز عليّ بأن أراك وقد خلت — من جانبيك مقاعد العُوّاد
أعزز عليّ بأن يفارق ناظري — لمعان ذاك الكوكب الوقّاد
أعزز عليّ بأن نزلت بمنزلٍ — متشابه الأوغاد بالأمجاد
ضربوا بمدرجة الفناء قبابهم — من غير أطناب ولا أعماد

ركبٌ أناخوا لا يُرجّى منهمُ … قصدٌ لإتهامٍ ولا إنجادِ

نفضوا عن رحلِ كلِّ مذلّلٍ … وتطارحوا عن سرجِ كلِّ جوادِ

بادرن عن صور الجميع وانّهم … متفرّدون تفرّدَ الآحادِ

ممّا يطيل الهمَّ أنّ أمامنا … طولَ الطريقِ وقلّةَ الأزوادِ

قد كنتُ أهوى أن أشاطرك الردى … لكن أراد الله غيرَ مرادي

ثكلتك أرضٌ لم تلد لك ثانيًا … أنّى ومثلُك معوزُ الميلادِ

أمّا الدموعُ عليك غيرُ بخيلةٍ … والقلبُ بالسلوانِ غيرُ جوادِ

وله ايضا سوّدتَ ما بين الفضاءِ وناظري … وغسلتَ من عينيَّ كلَّ سوادِ

ردّ الخدودِ من المدامعِ شاهدٌ … أنّ القلوبَ من الغليلِ صوادي

تلصت أظلّةُ كلِّ فضلٍ بعده … وانمّ مشربُها على الورّادِ

لقضى لسانُك مذ ذوت ثمراتُه … إلّا دوامَ لنضرةِ الأعوادِ

وقضى جنابُك مذ خبت وقداتُه … إلّا بقاءَ لقدحِ كلِّ زنادِ

يا ليت أنّي ما اقتنيتُك صاحبًا … كم قنيةٍ جلبت أسى لفؤادِ

من لم يسف إلى التناسل نفسه … كفى الأسى بتفاقدِ الأولادِ

لبئس الفجائع بالذخائر مثلها … يا ماجدَ الأعيانِ والأفرادِ

هيهات

هيهات أدرجَ بين بُردك الردى … رجلَ الرجالِ وأوحدَ الآحادِ

لا تطلبي يا نفسُ خِلًّا بعده … فلمثلِه أعيى على المرتادِ

ما مطعمُ الدنيا بحلوٍ بعده … أبدًا ولا ماءُ الحيا ببرادِ

ألفضلُ ناسبَ بيننا إذ لم يكن … شرفي يناسبه ولا ميلادي

إلّا يكن من أسرتي وعشائري … فلأنت أعلقُهم يدًا بودادي

أو لا يكن عالي الأصولِ فقد وفى … عِظَمُ الجدودِ بسوددِ الأجدادِ

لئن التنافتُ بيننا بمعاودٍ … أبدًا وليس زمانُنا بمعادِ

آخار ضاقت عليّ الأرضُ بعدك كلُّها … وتركتَ أضيقَها على بلادي

لك في الحشا قبرٌ وإن لم تأوِهِ … ومن الدموعِ روائحٌ وغوادي

لا تبعدنّ وأين قربُك بعدما … إنّ المنايا غايةُ الأبعادِ

صفحَ الثرى عن حرِّ وجهِك إنّه … مغرًى بطيِّ محاسنِ الأمجادِ

مطلع دیگر از قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وال است و تعزاء در حسب ایراد رحمی کرده است

أتعلم قبراً بالحنية أننا | وقفنا به نبغي الندى والمعاليا
عطفنا نجيبنا مساعير إننا | عطاش إلى ساعي العظام البواليا
مررنا به فاستشرفتنا رسومه | كما استشرف الروض الظباء الجوازيا
وما لاح ذاك الترب حتى تحلبت | من الدمع أوشال ملأن المآقيا
نزلنا عليه عن ظهور جيادنا | نكفكف بالأيدي الدموع الجواريا
ولما انجاهشنا البكاء ولم نطق | عن الوجد أقلاعاً عذرنا البواكيا
أقول لركب رائحين تعرجوا | أريكم به فرعاً من المجد ذاويا
ألموا عليه عاقرين فإننا | إذا لم نجد عقراً عقرنا القوافيا
وحطوا لهم رحل المكارم والعلى | وكبوا الجفان حوله والمقاريا
ولو أنصفوا شقوا عليه ضمائراً | وجزوا رقاباً بالظبى لا نواصيا
وقفنا فأرخصنا الدموع وربما | تكون على سوم الغرام غواليا
ألا أيها القبر الذي ضم لحده | قضيباً على هام النوائب ماضيا
كما عم غالي ذكرك الخلق كلهم | كذاك أعم العالمين نواعيا
رثيتك كي أسلوك فازددت لوعة | لأن المراثي لا تسد المراثيا

درمرثیه

در مرثیه صاحب بن عباد وزیر کبیر وهی در بعد او سیم شهر ربیع الاول سنه ... و بجرجیه ... و
کان ... ربیع ... العصر ... السماء الرضی ... بجرجیه ... السلافة

أكذا المنون تقطر الأبطالا | أكذا الزمان يضعضع الأجبالا
أكذا تصاب الأسد وهي مذلة | تحمي الشبول وتمنع الأغيالا
أكذا تقام عن الفرائس بعدما | ملأت كما فيها الورى أجلالا
أكذا تحط الزاهرات عن العلى | من بعد ما شأت العيون منالا
أكذا تكب الأسد وهي مصاعب | تطوي البعيد وتحمل الأثقالا
أكذا تغاض الزاخرات وقد طفت | لججاً وأوردت الظماء زلالا
يا طالب المعروف حلق نجمه | حط الحمول وعطل الأجمالا
وأقم على يأس فقد ذهب الذي | كان الأنام على نداه عيالا
من كان يقري الجهل علماً ثاقباً | والنقص فضلاً والرجاء نوالا
ويجبن الشجعان دون لقائه | يوم الوغى ويشجع السؤالا
جبل تسنمت البلاد هضابه | حتى إذا ملأ الأقالم زالا
يا طود كيف وأنت عادي الذرى | ألقى بجانبك الردى زلزالا
اجاد — إن قطع الآمال منك فإنه | من بعد يومك قطع الآمالا

لا رزء اعظم من مصابك انه ... وصل الدموع وقطع الاوصالا

(اجاز) يا امر الاقدار كيف اطعتها ... او ما رأت جلالك الاجلالا

كيف اغتفلت ففاجأتك منية ... نفذت اليك صوارما والالا

(اجاز) الا اقالتك الليالي عثرة ... يا من اذا عثر الزمان اقالا

وارى المنايا طارحات حبالها ... تستوهق الاعيان والارذالا

لا نامن الدنيا عليك فانها ... ذات البعول تبدل الابدالا

لبن المطايا بين غير رحائل ... فارقن فالت الشد والارقالا

من كان يحشمهن كل مفازة ... تلد المنون وتنبت الاهوالا

واها على الاقلام بعدك انها ... لم ترض غير بنان كفك الا

مفتاح كل ندى ورب معاشر ... كانوا على اموالهم اقفالا

من فاعل من بعده كفعاله ... من قائل من بعده ما قالا

(در بن قصیده شنع بکار برده) تسمع برفع للسؤال بجوفه ... وتجيب للافراح والاذلالا

يا طالبا من ذا الزمان شبيهه ... هيهات كلفت الزمان محالا

ان الزمان اضن بعد وفاته ... من ان يعيد لمثله اشكالا

وارى الكمال جنى عليه لانه ... غرض النوائب من اعير كمالا

صلى الاله عليك من متوسد ... بعد المهاد جنادلا ورمالا

طرح الرجال لك العمائم حسرة ... لما راوك سريرا واجلالا

قالوا وقد نجوا بنعشك سائرا ... من مثل الجبل العظيم فمالا

وتبادروا عظ الجيوب وعاجلوا ... عض الانامل يمنة وشمالا

(اجاز) ما اخروا الا الكتاب والهوا ... الا انامل بلن منك سجالا

جعفر بن محمد البحرانی

اكف البرايا من نداهم صفر ... وبيض المنايا من دمائهم الحمر

ومورد هذا الدهر مر واثر ... لا عذب شيء عندنا ذلك المر

ويا ايها النادي الذي تخذ الثرى ... مقاما فهلا كان في صدري القبر

وان بليت اكفانك البيض في الثرى ... فما بلي المعروف منك ولا الذكر

يقول لي الخلان لو زرت قبرها ... فقلت وهل غير الفؤاد لها قبر

هو الشمس ضاق الارض عن نور بعضها ... فيا عجبا انى تضمنها القبر

مسلم بن ولید انصاری صریع الغوانی و[illegible] مشهور است در عرب

ارادوا ليخفوا قبره عن عدوه ... فطيب تراب القبر دل على القبر

(راقم) طلبت في الدهر لما طلبت عيشا وطيبا ... نشاط عصر الشباب فات عصر المشيب

الخنساء

قذى بعينيك ام بالعين عوّار ... ام ذرفت اذ خلت من اهلها الدار

كأن عيني لذكراه اذا خطرت ... فيض يسيل على الخدين مدرار

اذهب فلا يبعدنك الله من رجل ... درّاك ضيم وطلاب باوتار

قد كنت تحمل قلباً غير مؤتشب ... مركّباً في نصاب غير خوّار

سوف ابكيك ما ناحت مطوّقة ... وما اضاءت نجوم الليل للساري

شدّوا المآزر حتى يستدار لكم ... وشمّروا انها ايام تشمار

وابكوا فتى الحي لا امر تنتشر ... وكل حيّ الى وقت ومقدار

وان صخراً لوالينا وسيّدنا ... وان صخراً اذا نشتو لنحّار

وان صخراً لتأتمّ الهداة به ... كأنه علم في رأسه نار

مثل الردينيّ لم تنفد شبيبته ... كأنه تحت طيّ البرد اسوار

زهير مصری

ليت شعري اي ارض هي قبري

ومتى ليت وفاتي ليتني لو كنت ادري

ضاع عمري في اغتراب ورحيل مستقرّ

بعد هذا ليتني اعرف ما آخر امري

ومتى اخلص مما انا فيه ليت شعري

فلقد دان

فلقد دان بان اصحو فمالي طال سكري

وله

ان كنت قد اصبحت في جنّة ... انّي من فقدك في نار

جارك قلبي كيف احرقته ... والله اوصى الجار بالجار

الدار من بعدك قد اصبحت ... في وحشة يا مؤنس الدار

لبید در وقت وفات می‌گوید

تمنّى ابنتاي ان يعيش ابوهما ... وهل انا الا من ربيعة او مضر

فقوما وقولا بالذي قد علمتما ... ولا تخمشا وجهاً ولا تحلقا شعر

وقولا هو المرء الذي لا خليله ... اضاع ولا خان الصديق ولا غدر

الى الحول ثم اسم السلام عليكما ... ومن يبك حولاً كاملاً فقد اعتذر

و بر سکف عمر سپار رفته بد ... ولقد سئمت من الحيوة وطولها

وسؤال هذا الناس كيف لبيد ... انقطعه اسکو سکره ملش معلوم نیست

ولدتك اذ ولدتك امّك باكياً ... والناس حولك يضحكون سروراً

فاجهد لنفسك ان تكون اذا بكوا ... في يوم موتك ضاحكاً مسروراً

یاد داری که وقت زادن تو ... همه خندان بدند و تو گریان

آنچنان زی که وقت مردن تو ... همه گریان شوند و تو خندان

آخر أُبَنيَّ إنَّ مِنَ الرِّجالِ بَهيمَةً ... في صورةِ الرَّجُلِ السَّميعِ المُبْصِرِ

فَطِناً بِكُلِّ مُصيبَةٍ في مالِهِ ... فإذا أُصيبَ بِدينِهِ لَمْ يَشْعُرِ

وكُنْتُ عَلَيْهِ أَحْذَرُ المَوْتَ وَحْدَهُ ... فَلَمْ يَبْقَ لي شَيْءٌ عَلَيْهِ أُحاذِرُ

لَئِنْ أَظْلَمَتْ مِنْ بَعْدِكَ الأَرْضُ وَحْشَةً ... لَقَدْ أَشْرَقَتْ أُنْساً إِلَيْكَ المَقابِرُ

كُنْتَ السَّوادَ لِمُقْلَتي فَبَكى عَلَيْكَ النّاظِرُ

مَنْ شاءَ بَعْدَكَ فَلْيَمُتْ فَعَلَيْكَ كُنْتُ أُحاذِرُ

در ديوان مرتضوى حسين گويد ... ألا لِيَمُتْ مَنْ شاءَ بَعْدَكَ إِنَّما

عَلَيْكَ مِنَ الأَقْدارِ كانَ حِذارِيا

أَحْسَنَتِ الدُّنْيا إِلَيْنا بِهِ ... ثُمَّ أَساءَتْ بَعْدَ حُسْناها

وكانَتِ الآمالُ مَبْسوطَةً ... حَتّى إِذا ماتَ طَوَيْناها

وَما اليَوْمُ الأَمْثَلُ أَمْسِ الَّذي مَضى ... وَمِثْلُ الغَدِ الجائي فَكُلٌّ مُصيبَةٌ

وإِنَّ امْرَءاً دُنْياهُ أَكْبَرُ هَمِّهِ ... لَمُسْتَمْسِكٌ مِنْها بِحَبْلِ غُرورِ

ايضاً سيد رضى رضى الله عنه مرتضى در مرثيه ابو يوسف

ن سعد سيراوى نحوى كه وى وادر اعيان بود در علم عربيت در سنه سبعين و ثلثمايه [illegible]

يا يوسُفَ بْنَ أَبي سَعيدٍ دَعْوَةً ... أَوْحى إِلَيْكَ بِها ضَميرٌ موجَعُ

إِنَّ الفَجائِعَ بِالرِّجالِ كَثيرَةٌ ... وَلَقَلَّ مَنْ يَرْعى وَمَنْ يَتَوَجَّعُ

لما رأيت

لَمّا رَأَيْتُ النّاسَ بَعْدَكَ نَكَّبوا ... سَنَنَ الحِفاظِ فَغادِرٌ وَمُضَيِّعُ

فَرَطَتْ في غَرَضِ الوَفاءِ بِقَوْلِهِ ... لأَكونَ بَعْدَكَ حافِظاً ما ضَيَّعوا

وَتَلاحَقَ الفُضَلاءُ أَعْظَمُ شاهِدٍ ... إِنَّ الكِرامَ بِغَيْرِ عِلْقٍ مولَعُ

در مرثيه ابو منصور محمد بن حسن ميكويد ... واو وزير بهاء الدوله بود در سنه ثلث و تسعين [illegible]

أَرْواحُنا دَيْنٌ وَما أَنْفاسُنا ... إِلّا قَضاءٌ وَالزَّمانُ غَريمُها

نظم قول القائل العمر أنفاس معدودة

مِثْلُ الكَبيرِ مِنَ الرِّجالِ صَغيرُها ... يَبْكي وَكالعَبْدِ الذَّليلِ زَعيمُها

قال ايضاً ما ساجَلَتْكَ مِنَ المَفاوِلِ عُصْبَةٌ ... إِلّا وَضَلَّ مَقالُها وَعَزيمُها

إِنْ قيلَ إِقْدامٌ فَأَنْتَ شُجاعُها ... أَوْ قيلَ إِعْطاءٌ فَأَنْتَ كَريمُها

ايضاً در مرثيه شيرزاد بن عضد الدوله ديلمى گويد لقب او ابو الفوارس

وَهَلْ نالَكَ عَنْ قَصْرٍ سِوى قَلَمٍ ... نالَ الأُسْدَ مِنْ غيلٍ وَآجامِ

إِنَّ الحَياةَ وَإِنْ غَرَّتْ مَخايِلُها ... ظِلٌّ وَإِنَّ المُنى أَضْغاثُ أَحْلامِ

نامي البَقاءُ إِلى الذّاوي تُراجِعُهُ ... كَلّا وَلا يَرْجِعُ الذّاوي إِلى النّامي

أَبا الفَوارِسِ ما أَعْلى يَداً عَصَفَتْ ... مِنَ المَنونِ بِأَعْلى غُرَّةِ السّامي

إِنَّ المَنِيَّةَ ما زالَتْ مُفَوَّقَةً ... حَتّى رَمَتْكَ وَلا عَدْوى عَلى الرّامي

يموت قوم فلا ياسى لهم احد | و واحد موته هم لا قوام
سقى الحيا منك اوصالا مفرقة | فيها مجامع اجلال و اعظام

در مرثیه دوستی از دوستان خود گوید

الوي حيازيمي عليك تحرقا | و اشكو قصور الدمع و الدمع مارقا
فيا شمل لي لا تزال مبددا | و يا جفن عيني لا تزال مؤرقا
و ما العيش الا غمة و ارتياحة | و مفترق بعد الدنو و ملتقى
و من قبل ما اردى حذاما و حميرا | و اطرق زور الموت عوجا و عملقا
و لا في مهاوي الارض ثبت محيطا | و لا في مرامي الجو ان ثبت مرنقا
و لا الحوت ان شق البحار بغائص | و لا الطير ان مد الجناح و حلقا

و قال يرثي ابا منصور احمد بن عبد الله بن المرزبان الشيرازي الكاتب و كانت بينهما مودة و مكاتبات و كان من اماثل كتاب العراق توفي في سنة ثلث و ثمانين و ثلثمائة.

اي دمع عليك لم ينصب | و اي قلب عليك لم يجب
و انني للشقاء احسبني | العب بالدهر و هو يلعب بي
ما نمت عن ثره الا و ايقظني | من الرزايا بفيلق لجب
في كل دار تغدو المنون و من | كل الثنايا مطالع النوب

كم مجلس

كم مجلس صحته السنا | نفض فيه لطائم الادب
و غرض اصبحت خواطرنا | تساقط الدر منه في الكتب
كالبارد العذب رونقا و صبا | الفجر او الظلم زين بالشنب
غاض غدير الكلام ما بقي الدهر | و قرت شقاشق الخطب
يا معول الدهر لم صمت و قد | كنت زمانا امضى من القضب
كنت قريبي و لست من لدتي | كنت نسيبي و لست من نسبي
و ان من طالع البياض افل | يا ليت ليل الشباب لم يغب

دختر شش ساله از اولادش سید مرتضی علم الهدی وفات یافته در سنه سبعه و ستین

در مرثیه او این رجز میگوید

لا لوم للدهر و لا عتابا | اصابنا اعظمنا ثوابا
لا يبكين حاضر من غابا | ما غاب منا غائب فآبا
كم قطع الاقران و الاسبابا | و فرق الجيران و الاحبابا
و استدرج العبيد و الاربابا | تبلد الافهام و الالبابا
ان الردى و ان رمى فصابا | و جاذبتنا يده جذابا
لا طعن نستطيع و لا ضرابا | اذا دعوا لم يرجعوا جوابا

لا يرجى منهم أيابا　　لا زلت أستسقي لك السحابا
وإن لبست للبلى جلبابا　　أرى البكاء سفها دعابا

در مرثیه شریف ابو القاسم علی بن الحسین بن ابی تمام زینبی که نقیب عباسیان بود و با او مودت داشت وفات او در سنه سبعه و[illegible] و چهارصد

من أي الثنايا طالعتنا النوائب　　وأي حمى منا رعتنا المصائب
خطون إلينا الخيل والبيض والقنا　　فما منعت منا القنا والقواضب
أفي كل يوم لي صديق مصادق　　تجيب المنايا أو قريب مقارب
تناهى بنا الآجال عن كل مدة　　وما ننتهي بالطالبين المطالب
تغر بإبعاد الردى وهو صادق　　ونطمع في وعد المنى وهو كاذب
هو الرائح الغادي الذي لا يهوله　　من الباب بواب عليه وحاجب
ولا ناصر سيان من هو حاضر　　إذا ما دعى منا ومن هو غائب
مضى أملس الأثواب لم يجز مادح　　باطنا به فيه ولم يز عائب
لقد هز أحشاء البعيد مصابه　　فكيف المداني والقريب المصاحب
يحسون من أعواده ثقل وطاه　　وما أثقل الأعناق إلا المناقب
ما رأى حتى نزار قبلها　　جبلا سار على أيدي الرجال

ويحسب عنوان الباكيات ونيتي　　من الغد ما كانت تقول النوادب

وإذا

وإذا رامى المقادير رمى　　قدروع المرء أعوان النصال
أيها القبر الذي أمسى به　　عاطل الأرض جميعا وهو حالي
لم يزوروا فيك ميتا إنما　　أفرغوا فيك جلالا من نوال
قد قدحت العز زندا غير كاب　　ولبست المجد بردا غير بالي
إن للطائع عندي منة　　رحما قد بلها لي ببلال
ليس ينسيها وإن طال المدى　　مر أيام عليها ولبالي
لا عجيب حفظ كف لبنان　　ووفاء من يمين لشمال
لا أرى الدمع كفاء للجوى　　ليس هذا الدمع من بعد لغال
نسب كالشمس أو فيت به　　في المعالي بين نجم وهلال
لا تقل تلك قبور إنما　　هي أصداف على غر اللآلي
أمحى غياث الخلق والقواما　　شلت يد الحادث ماذا راما
سعى كفا الآباء والأعماما　　كم قلدوني نعم الجساما
سوابغا ترفع لي الأعلاما　　أعطينني الغارب والسناما
هم قدموني في العلى أماما　　وأخروا عن غايتي الأقداما
مليتم النعماء والدواما　　عاما على رغم العدى وعاما

بمن تدفع البلوى بمن ترفع العلى — بمن تحفظ الآمال وهي تضيع
واين قوام الدين للنيل والقرى — اذا الجدب معط والسحاب منوع
ولا للغوادي مذ فقدت مزايد — ولا للمعالي مذ عدمت فريع
فلا حملت ام المكارم بعده — ولا شب للمجد التليد رضيع
اضم عليه الراحتين تعلقا — وقد نزعته من يدي نزوع
اجار اناديك من تحت الخطوب غلالها — بظهري رحل ضاغط وقطوع
وما كانت الايام تفزع عن هضبتي — لو انك واع للدعاء سميع
وذاك مجن مانع كنت اتقي — به الخطب والخطب الجليل فظيع
ذكرتك ذكر العاطشات ورودها — تحن اكباد لها وضلوع
ولو ان قلبي بعد يومك صخرة — لبان بها وجد عليك صدوع

وله وما شكوى المناهل حين تهمي — مغتضة اذا بخي الغمام
وما شرر تطاوح عن زناد — بمفتقد اذا ابتغي القمام
افق يا دهر لو كنت ولودا — وانت بمثله ابدا عقام
من القوم الذين اقام فيهم — عماد المجد والعدد اللهام
اذا سلموا فقد سلم البرايا — وان فقدوا فقد فقد الانام

لنا تحت الجنادل كل يوم — مقيم لا يريم ولا يرام
كرائم من قلوب او عيون — عليهن الجنادل والرجام
صموت لا يخاف لهن داع — ارن ولا يرد لهن سلام

وله ملك الملك ثم جل عن — الملك يستخدم الاملاكا
عجبا كيف يرتضي صفحة — النعل يطا بها الافلاكا
وسمت في العلاء اجبالك — الشم وطارت على الاعادي رحاكا
هل يروم القروم عندك والاسد — كليب عوى لها في حماكا
كيف تفدى عين وبالطرف — نظر اليوم وجهك الضحاكا
وقد اجار لم احد صانعا سواك ولم — اعرف من الناس منعما الاكا
في حمى طولك اهتززت واورقت — فرهب الجنا بصوب نداكا
لا سفير اليك الا معاليك — ولا شافع اليك سواكا

وله ما اخطأتك سهام الدهر رائشة — فما ابالي من الدنيا بمن تقع
الناس حولك غربان على جيف — بلى عن المجد ان طاروا وان وقعوا
فما لنا فيهم ان اقبلوا طمعا — ولا عليهم اذا ما ادبروا جزعوا

وقال ايضا رحمه الله في الشيب وهو اخر الموت

لئن أبغضت مني شيب راسي ... فإني مبغض منك الشبابا

ويمنعني العفاف كأن بيني ... وبين مآربي منه هضابا

وما روعت من جزع جنانا ... ولا رويت من دمع جنابا

دعيني أطلب الدنيا فإني ... أرى المسعود من رزق الطلابا

فلا والله أتركها خليا ... ولما أجنب الأسد الغضابا

فإما أملأ الدنيا علاء ... وإما أملأ الدنيا مصابا

ولم أر كالمكارم رائبات ... بنا أبدا بعادا واقترابا

بنو عم النبي وأقربوه ... وألصقهم به عرقا لبابا

على بني الحسين ذوابتاه ... وفرعاها الذي كثرا وطابا

كنصل السيف تسلم شفرتاه ... ويخلق كل آن ما قرابا

وإن وراء ذاك الحلم صولا ... وإن لمثلكم البغيا عقابا

فأرعى من مجاجكم حميما ... وأمطر من دمائكم سحابا

لك الهمم التي عرف الأعادي ... تشب بكل مظلمة شهابا

أجل تخوض الليل يلمع جانباه ... كأن الصبح قد حدر النقابا

وله: وبعض العدم مأثرة وفخر ... وبعض المال منقصة وعاب

سواء من أقل الترب ميتا ... ومن وارى معالمه التراب

وإن مراحل العيش اختصارا ... مساو للذين بقوا فشابوا

وأولنا العناء إذا طلعنا ... إلى الدنيا وآخرنا الذهاب

وقال يرثي جماعة من أهله

أودع في كل يوم حبيبا ... وأهدي إلى الأرض شخصا غريبا

وأرجع عنه جميل العزاء ... أسح عن ناظري الغروبا

كأني لم أدر أن السبيل ... سبيلي وأني ملاق شعوبا

وأن ورائي سوقا عنيفا ... وأن أمامي يوما عصيبا

ولا أنني بعد طول البقاء ... أصاب كما أن غيري أصيبا

قعدت بمدرجة النائبات ... يمر الزمان علي الخطوبا

تصاممت عن صيحات المنون ... لغيري ولا بد أن أجيبا

عراء لا ينطقون الخنا ... ولا يحفظون الكلام المعيبا

جلابيب لا تضم الفاحشات ... وأردية لا تضم العيوبا

وبشر يهاب على حسنه ... فتحسبه غضبا أو قطوبا

لقد أرزمت إبلي بعدكم ... وأبدى لها كل مرعى جدوبا

لمن اطلب المال من بعدكم ... واحفى الحصان وانضى النجيبا

وحلما رزينا وانفا حميا ... وعزما جريا ورايا مصيبا

فعفوا وامطروا كل عين دما ... بها واملاوا كل قلب وجيبا

ولا تعفروا غير حب القلوب ... اذ الناس يعفر بز لا وبيبا

اخلاى لا زال جم البروق ... اجش الرعود نطيع الجنوبا

اضن على القطر ان يستهل ... على غيركم اجداثكم او يصوبا

وله وتامل من وعد المنى غير صادق ... وتامن من وعد الردى غير كاذب

هو القدر المجلوب من حيث لا ترى ... فاعيا علينا رد تلك الجوالب

نعم انما الدنيا سمام لطاعم ... وخوف لمطلوب وهم لطالب

وانا لنهواها على الغدر والقلى ... ونمدحها مع علمنا بالنوائب

وحسبى من ضراء دهرى انني ... اقيم الاعادى فى مقام الحبائب

الم تر ان ما للناس هبة نائم ... راى سيرة الايام اوجد لاعب

حدث بغضاها الاساس والنوى ... بدا هابل المنذر بن الاشاهب

وحلت على اطلال عاد وحمير ... سنابكها حل الجياد اللواغب

نزلن القباب المنذر بن محرق ... واندين الشم الطوال بمارب

مسير

مسير مع الاقدار ما فيه ونية ... ولا وقعة بعد اللغوب لراكب

اجل ومن اصبح الاقدار حادى مطية ... اجد بلا رزء ولا سوط ضارب

على اى خلق امن الدهر بعدما ... تباعد ما بينى وبين الاقارب

افى كل يوم يعرق الدهر اعظمى ... وينهش لحمى جانبا بعد جانب

فيوما رزايا فى صديق مصادق ... ويوما رزايا فى قريب مقارب

وكم قل منى ساعدا بعد ساعد ... وكم جب منى غاربا بعد غارب

وله وانما الدنيا على طولها ... ثنية مطلعها الموت

لو رجعنا الى العقول يقينا ... لراينا الممات فى الميلاد

وله نفض الاطماع من يده ... واستجار الواحد الصمد

وقل للعدى انا على كل جانب ... من الارض او نوما على كل مرقد

فقد زال من كانت طلائع خوفه ... تعارضكم فى كل مرعى ومورد

واين الجياد الملجمات على الرجا ... سراعا الى نفع الصريخ المندد

واين الطوال الراغبات لو ثبا ... لنال بها ما بين نسر وفرقد

ابن معتز العباسى وهو ابو العباس عبد الله بن محمد

لله ما ضمن منك الترب ... علم وحلم بارع ولب

لم يبق لي بعدك شيء عذب ... ما اعلم الموت بمن احب

يا دهر حسبك قد اكثرت فجعاني ... شغلت ايام عمري بالمصيبات

ملأت الحاظ عيني كلها حزنا ... فاين لهوي واحبابي ولذاتي

يرثي علي بن المنجم — هيهات ان يلد الدهر مثله هيهاتا — وقال في المعتضد العباسي

يا دهر ويحك ما ابقيت لي احدا ... وانت والد سوء تأكل الولدا

استغفر الله بل ذا كله قدر ... رضيت بالله ربا واحدا احدا

يا ساكن القبر في غبراء مظلمة ... بالظاهرية مقصى الدار منفردا

اين الجيوش التي قد كنت تسحبها ... اين الكنوز التي احصيتها عددا

اين السرير الذي قد كنت تملأه ... مهابة من رأته عينه ارتعدا

اين الاعادي التي ذللت مصعبهم ... اين الليوث التي صيرتها نقدا

اين الرجاء الذي قد كنت تصحبه ... اين امانيك في الدنيا غدا وغدا

اين القصور التي شيدتها فعلت ... ولاح فيها سنا الابريز فاتقدا

اين الجنان التي تجري جداولها ... ويستجيب اليها الطائر الغردا

اين الوصائف كالغزلان راتعة ... يسحبن من حلل موشية جددا

اين الرماح التي غذيتها مهجا ... مذ مت ما وردت قلبا ولا كبدا

اين

اين السيوف واين النبل مرسلة ... يصبن من شئت من قرب ومن بعدا

اين المجانيق امثال الفيول اذا ... رمين حائط حصن قائم قعدا

ثم انقضيت فلا عين ولا اثر ... حتى كأنك يوما لم تكن احدا

لا شيء يبقى سوى خير تقدمه ... ما دام ملك لانسان ولا خلدا

شهادتي انه الضرغامة الاسد ... شهادتي انه لا مثله احد

كم لهفة لصميم القلب محرقة ... عليه نيرانها بالهم تتقد

يرثي اهله وقال في آل علي ع

اسد الوغى وبدور اندية ... تهوى العيون اليهم النظرا

نظر الاله قبورهم بحيا ... يكسوهم الريحان والزهرا

ما استطيع سوى الثناء لهم ... وسؤال ربي العفو ان غفرا

كم مورق بالبشر مبتسم ... لا اجتني من غصنه ثمرا

وعدو غيب طالب لدمي ... لو يستطيع لعجل القدرا

ولرب اقوام اواصلهم ... وبرونني بتملقي وارى

وهم الى عيني ابغض من ... شيب بناصيتي اذا انتشرا

ابني علي ابن حكمكم ... اياكم والبغي والبطرا

لا تضجروا إن كان فخركمُ ... يُنسى وفخر سواكمُ ذكرا

أهوى عليّاً والإلهِ ولا ... أهوى أبا بكرٍ ولا عمرا

ايضاً ابن المعتز قال يرثي علي بن يحيى المنجم وهو منه مجاور

يتمنّى في العيش ما ليس يلقاه ... ويُنسي حزمَ الزمانِ الغرورُ

كلّ يومٍ يهيض للمرء عظماً ... وهو يسطو فيه بعظمٍ كسيرِ

لا ذخرتُ الإخوان بعد عليٍّ ... لهمومٍ تنتابني وسرورِ

مستعدّ للخصم بالفصل من قو ... لٍ مصيبٍ كاللؤلؤ المنثورِ

وله أشجتك بعد الحيّ منزلةٌ وأطلالٌ دواثرْ

حتى عفت آياتها وكأنها رقشٌ طائرْ

لم يبقَ منها غير آياتٍ لذكراها عوابرْ

والنؤيُ كالضلع الكسيرة لا يقوّمها الجابرْ

شجّ الركائدُ رأسه بالفهرِ وهو لهنّ صابرْ

فكأنّ حرّ الشوق لم يقبل لساكنها المجاورْ

أهل الصنائع والمحامدِ والمفاخرِ والمآثرْ

والبالغين من الفخار إلى التي كفت المفاخرْ

ملاء القلوب مخافةً من كلّ مستمعٍ وناظرْ

وإذا غدوا في جحفلٍ حمّ القبائلِ والمناسرْ

هزّوا حشى الأرض لرجّته بالجماجم والزماجرْ

وسطوا بأيدٍ لا تردّ عن العدى إلا قواهرْ

تكفّ الرماحَ السمرَ والمهنّدة البواترْ

غالبهم الحلقُ المسمّرُ والقوانسُ والمغافرْ

والحربُ بحرٌ من دمٍ فيه سيوفهمُ معابرْ

نطقوا برأيٍ واحدٍ فذا حكمت سرا المرائرْ

تجري بهم فوق الجياد الأعوجيات الضوامرْ

وله صحبتُ نعيم الدهر لا فرحاً به ... ولا خاضعاً إن أوجعتني الهزاهزُ

وله يا ابنة الأقوام ردّي نومتي ... عن قذى العينين يأبى المضجعُ

لا تكونوا قطعةً من كربي ... فإذا لمتنا رقّي لي فاهجعي

فاتركي شرّكِ إذ لا خير لي ... لا تضرّيني إذا لم تنفعي

إخوةٌ لي غدر الدهرُ لهم ... خلّفوني بضميرٍ موجعِ

وقبوراً لكمُ مهجورةً ... وديارًا خالياتِ المربعِ

لم يدع فيه البلى باقيةً　　لملم بادّكار مولع

غير نؤيٍ ورمادٍ دارسٍ　　وأثافٍ كالحمام الوقّع

دهم موقرة المزن حبا　　شفلات واهبات المدمع

وسلامي حيثما كنت لكم　　وتحياتي وان لم تسمع

در مرثیه حسین بن علی ع گوید

صافح الارض بخدٍ اسيل

طالما اشرف عند السؤال　　حرّ انفاسی لیوم حسین

والیه حن د فد مقالی

وقال يرثي عبد الله بن سليمان

فلا استوى للناس وزال الكمال　　ونادت الايام اين الرجال

فذا ابو القاسم في نعشه　　قوموا انظروا كيف تسير الجبال

صبرا على الهموم والاحزان وفرقة الاحباب والاخوان　　فانما خلق الزمان

آه من سفرة بغير اياب　　آه من حسرة على الاحباب　　آه من مضجعي فريدا وحيدا

فوق فرش من الحصا والتراب

وله تولى العمر وانقطع العتاب

ولاح الشيب وافتضح الخضاب　　لقد ابغضت نفسي في مشيبي

فكيف تحبني الخرد الكعاب

وله وا راي دنياي قد قلبت

وقلوب الخلق قد قست

وله انما مالي ما انفقته

والذي

والذي تركته للورثه　　كيف البقاء وباب الموت منفتح

وليس يغلو حتى يفقد البشر　　كم من اخ لي قد صوت مضجعه

كانما غاب في اكفانه قمر

وله صدت شرير وازمعت هجري

وصفت ضمائرها الى الغدر　　قالت كبرت وشبت قلت لها

هذا غبار وقائع الدهر　　يا دهر لو كنت حرا لما اسأت بحر

وله قل لمن انس الغير وتعامى عن العبر　　قل للاله بيومه في غد تعرف الخبر

يا بني البغي والتكاثر والحرص والبطر　　اجهدوا كل جهدكم ما الكد غير ما قدر

ليس باق كمثل فان فكونوا على حذر　　سود الدهر بصفه مزج الصفو بالكدر

يا ضجيع البلى على فرش الصخر والمدر　　قد جفاه حبيبه وسلا عنه مذ قبر

ثم قد صرت اعظما في حفير من الحفر　　وتزودت مأثما والى ربك السفر

عمر بن [illegible] ولّى الشباب حميدا غير مرتجع　　واستبدل الراس مني شعرها بدلا

ليت الشباب بنا حلت رواحله　　واصبح الشيب عنا اليوم مستقلا

اودى الشباب وامسى الموت يخلفه　　لا مرحبا بمحل الشيب اذ نزلا

ما بال عرسي قد طالت تطالبني　　امست تجنّى على الشيب والعللا

[illegible] الا في سبيل الله ماذا تضمنت　　بطون الثرى واستودع البلد القفر

بدورٌ اذا الدنيا دجت اشرقت بهم — وان جدبت يوما فايديهم القطر

فيا شامتا بالموت لا تشمتن بهم — حياتهم فخر وموتهم ذكر

حيوتهم كانت لاعدائهم عمى — وموتهم للفاخرين لهم فخر

اقاموا بظهر الارض فاخضر عودها — وصاروا ببطن الارض فاستوحش الظهر

این نخبه در مصباح فصاحت صاحب زینت لطف سخن حسن القطع ارزش الاربعه

و در مرثیه قاضی ابو ولای کفته است قطعه

الیوم مات نظام الملک ذو اللسن — ومات من کان یستعدی علی الزمن

واظلمت سبل الآداب اذ حجبت — شمس المکارم في غیم من الکفن

دیگری گوید قطعه

ولیس فتیق المسک ریح حنوطه — ولکنه ذاک الثناء المخلف

ولیس صریر النعش ما تسمعونه — ولکنه اصلاب قوم تقصف

از العین از ادب و سرعت انتقال او نقل کنند در هر وقت از خدمت او بیرون می آمد گفتی یا غلام اخرج معنا [illegible] که گرید یا غلام خذ بیلها چون هر خوردی [illegible] لطایف انجا [illegible] بزرگ چرا [illegible] نشاید قطعه [illegible] هر سالی [illegible] حرف [illegible] در صفاهان در [illegible] قطعه فلو جعلت نفس لنفس وقایة

لجدت

لجدت بنفسي ان تکون فداکا — اصب علی قبر بکا من مدامع

فان لم ترنا لاها نرویت اکا

شیخ سعدی شیرازی در مرثیه مستعصم [illegible] گوید

لزمت اصطبارا حیث کنت مفارقا — وهذا فراق لا یعالج بالصبر

ایا ناصحي بالصبر دعني وزفرتي — اموضع صبر والکبود علی الجمر

وقفت بعبادان ارقب دجلة — کمثل دم قان یسیل الی البحر

غدا سمر ابن الانام حدیثهم — وذا سمر یدمي المسامع کالسمر

فلا انحدرت بعد الخلائف دجلة — وما فاتها الا اعشبت قبر في الحصر

انذکر في اعلی المنابر خطبة — ومستعصم بالله لم یک في الذکر

جلبن سبایا سافرات وجوهها — کواعب لا تبرزن من حلل الخدر

اذا کان للانسان عند خطوبه — بن ولا لغنا طوبی للمکثر الفقر

طغرائی منشی اصفهانی در مرثیه زن خود گوید

اقول وقد غال الردی من احبه — ومن ذا الذي یعدی علی نوب الدهر

اابغي حطاما بالبقا فوق ظهرها — ومن تحتها لخرعوب الغصن النضر

ایا موت الحقتني بها غیر غادر — فان بقائي بعدها غایة الغدر

فیا صبر لا تعني ذمیما وخلني — ولو عز وجدي والدموع التي تجري

أيبدل الحور الجنان نسيئةً … ونؤخذ نقداً من جواري من خلدي

وأقنع بالموعود وهو كما ترى … وأصبر للمفقود وهو كما ندري

طلعت طلوع البدر ليلة تمه … وقفت بما أربى على الأنجم الزهر

وأنستنا حتى إذا ما بهرتنا … سناً وسناءً غبت غيبوبة البدر

وقد كان ربعي آهلاً بك مدةً … أحن إليه حنة الطير للوكر

وما كنت إلا نعمة الله لم تدم … على لعجزي عن قيامي للشكر

فإن سل يوماً عنك أسل ضرورةً … وإلا فإني عنقريب على الأثر

فوا أسفي الا ازاور بيننا … ويا حسرة الا لقاء الى الحشر

برغمي خلا ربعي وأسكنت خاطري … وغيبت عن عيني وأحضرت في فكري

وله إن ساغ بعدك لي ماء على ظمأ … فلا تجرعت غير الصاب والصبر

وإن نظرت من الدنيا إلى حسن … مذ بنت عني فلا متعت بالنظر

حسبي بلغت من الأعمار أطولها … أو احتويت على آمالي الكبر

فأين عصر شباب لا رجوع له … أم أين أنت وما لي عنك من خبر

بعض مصرین [illegible] رباعی که قائل ... [illegible]

کریم که فلک [illegible] … [illegible] آید

باران

باران موافق [illegible] شود … ور عمر [illegible] باز آید

بالزهرا الكبير لا غرو إن أشرقت مطالعهم … فإنهم من منازل القمر

أو قذيت مقلتي فلا عجب … فقد حوت تربها على بصري

وممّا رثى به علي بن موسى الرضا وهو على الألواح يغسل

ولما جلاك الغاسلون وأبرزوا … جمالك في ثوبي تقى ووقار

نثرنا عليك الدمع فوق خدودنا … ومثلك لا يجلى بغير نثار

ذهب من نار الاعتبار كما ذهبت الغوادي وأهملت مزنها

وأثنى عليها السهول والأوعار وجرت من العيون الأنهار

المتنبي ما كنت أحسب قبل دفنك في الثرى … أن الكواكب في التراب تغور

ما كنت آمل قبل نعشك أن أرى … رضوى على أيدي الرجال يسير

خرجوا به ولكل باك خلفه … صعقات موسى يوم دك الطور

والشمس في كبد السماء مريضة … والأرض واجفة تكاد تمور

ألا أيها الناعي كأنك لا تدري … بما قلت من سوء المقالة والنكر

وسل سيوف الموت في الدهر بغتةً … بشخص عزيز صاحب العز والأمر

وأيامهم كالشمس كانت مضيئةً … وأعوامهم في الحسن أبهى من البدر

وما قيل اجمال لبعض صفاته | ولا يمكن التفصيل بالنظم والنثر
على عكس ما طاف البلاد بجنده | كشمس غريب غاب في مغرب القبر

المتنبي اما القبور فانهن اوانس | بجوار قبرك والديار قبور
عمت فواضله فعم مصابه | فالناس فيه كلهم ماجور
والناس مأتمهم عليه واحد | في كل دار انة وزفير
عجبا لاربع اذرع في خمسة | في جوفها جبل اشم كبير

ابو تمام در مرثیه ابو نصر بن حمید گوید

كذا فليجل الخطب وليفدح الامر | وليس لعين لم يفض ماؤها عذر
فتى دهره شطران فيما ينوبه | ففي بأسه شطر وفي جوده شطر
تردى ثياب الموت حمرا فما اتى | لها الليل الا وهي من سندس خضر
كان بني نبهان يوم وفاته | نجوم سماء خر من بينها البدر
وانى لهم صبرا عليه وما مضى | الى الموت حتى استشهدا هو والصبر
وكيف احتمالي للسحاب صنيعة | باسقائها قبرا وفي لحده البحر

ومن كان مثل صدر الاجل ريحانه روضه والبارد العذب من سحائب
وفيضه والثمر الحلو من دوحته والورق النضر من شعبته والشاهد

العدل

العدل لمآثره والاديب اللبيب لما فيه ومفاخره فهو في حكم الخالد و
يا حسرتي للبحر المواهب كيف سجرت ولشمس المعالي كيف كورت
ويا لهفي على هضبة المجد كيف زلزلت وحد الذكاء والفهم كيف
فللت فانا لله وتسليما لقضاياه ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده

که عبد الملک [illegible] امام [illegible] و در حال احتضار شد [illegible] منصور بن
نوح [illegible] شعرا [illegible] قصیده [illegible] گفته [illegible]
[illegible] ابو النصر [illegible] العتبی [illegible] ابیورد [illegible] کتب [illegible] محاسن الشعراء [illegible]
[illegible] تقدم کردی و خدمت فضلا [illegible] معاودت
[illegible] و این قصیده گرد

الطرف بالدمع اولى منه بالنظر | وخله وبجعا منه منهمر
الم خطب عظيم لا كفاء له | رزء يدم عليه كل مصطبر
هذا الذي كانت الايام توعدنا | به وما لم نزل منه على حذر
مدت الى الملك ليموت طائره | ايدي الحوادث والايام والعبر
تركن حارس دنيانا وفارسها | فريسة بين ناب الموت والظفر
ما مسه لم تمسها قبله ملك | فيها لكل عظيم اعظم العبر

وكل عمرٍ وإن طالت سلامته ... لا بدّ يوماً فصاراه على قصر

ما كان يصلح للإسلام يحرسه ... والتاج بالجبهة والقصر النضر

سوى لصالح غيثٍ للندى الهمر ... ليثٍ لوغى الهصر غصن العلى الخضر

وما أهل الحيوة لنا بأهلٍ ... ولا دار الغرور لنا بدارٍ

وما الأهلون والأولاد فينا ... وما أموالنا إلا عواري

وأنفسنا إلى أجلٍ قريبٍ ... سيأخذها المعير من المعار

محمد بن بشير الخارجي قال له طبع مليح وشعر منسجم

كل صفوٍ إلا إلى تكديرٍ ... ونعيمٍ إلا إلى تغييرٍ

وسرورٍ ولذةٍ وحبورٍ ... ليس رهناً لنا بيومٍ عسيرٍ

عجباً لي ومن رضاي بدنيا ... أنا فيها على شفا تغريرٍ

عالمٍ لا أشك أني إلى الله ... إذا مت أو عذاب السعير

ثم ألهو ولست أدري إلى أيهما بعده يصير مصيري

أي يومٍ علي أقطع من يو ... م تبرزنا لنعاه سريري

كلما مر بي على أهل نادٍ ... كنت حيناً بهم كثير المرور

قيل من ذا على سرير المنايا ... قيل هذا محمد بن بشيرٍ

طبعش

طبعش را نوریست و در کلامش زوری و شوری قند کرده دیدیم که خارجی بعد از او با شعر خیش شعر

شخصی قرشی کوبه وصلب اولاد بصه

أسكان بطن الأرض لو يقبل الفدى ... فديتم وأعطينا بكم ساكني الظهر

ويا ليت من فيها عليها وليت من ... عليها ثوى فيها مقيماً إلى الحشر

فما توا كأن لم يعرف الموت غيرهم ... فثكلٌ على ثكلٍ وقبرٌ على قبر

لقد شمت الأعداء بي وتغيرت ... عيونٌ أراها بعد موت أبي عمرو

تجرأني على الدهر لما فقدته ... ولو كان حياً لاجترأت على الدهر

وقاسمني دهري بنيّ مشاطراً ... فلما توفى شطره مال في شطري

ليلى الأخيلية صاحبة توبة الحميري ولها فصاحة

أعيني ألا فابكي على ابن حميرٍ ... بدمعٍ كفيض الجدول المتفجر

لتبك عليه من خفاجة نسوةٌ ... بماء جفون العبرة المتحدر

كأن فتى الفتيان توبة لم ينخ ... بنجدٍ ولم تطلع مع المتغور

أبو فراس: أيام عمري ونفاذ أمري ... تلك التي أحسبها من عمري

حسن بن سعدان: ألم المشيب برأسي نذيراً ... وولى الشباب بعيشي نضيراً

قصه: تعرفني الدهر نهشاً وحزاً ... وأوجعني الدهر قرعاً وغمزاً

فأمّي رجالي فبادوا معاً ... فأصبحت من بينهم مستفزّا

كأن لم يكونوا حمىً يتّقى ... إذا الناس إذ ذاك من عزّ بزّا

وكانوا سراة بني مالك ... وفخر العشيرة مجداً وعزّا

وخيل تكدّس بالدارعين ... وتحت العجاجة يجمزن جمزا

ببيض الصفاح وسمر الرماح ... فبالبيض ضرباً وبالسمر وخزا

ونلبس طوراً ثياب الوغى ... وطوراً بياضاً وعصباً وخزّا

ونلبس في الحرب نسج الحديد ... ونلبس في الأمن خزّاً وقزّا

جززنا نواصي فرسانهم ... وكانوا يظنّون أن لا تجزّا

ومن ظنّ ممن يلاقي الحروب ... بأن لا يصاب فقد ظنّ عجزا

واز قول او تصریح میکند پدر و لابد خنسا در مقام مبارات و پدر را از راه کبر سن

جارى أباه فأقبلا وهما ... يتعاوران ملاءة الحضر

حتى إذا نزت القلوب وقد ... لزّت هناك العذر بالعذر

برقت صفيحة وجه والده ... ومضى على غلوائه يجري

أولى فأولى أن يساويه ... لولا جلال السنّ والكبر

وهما كأنهما وقد برزا ... صقران قد حطّا إلى وكر

نعني

نعني أنما أفرج له عن السبق مع قدرتها على المعادات معرفة بحقه وتسليماً لكبره وسنه قيل لأبي عبيدة أن هذه الأبيات ليست في مجموع شعر الخنساء فقال العامة أسقط من أن يجاد عليها بمثل هذا ومن الشعر الذي ذكرت بسببه قولها تعرّقني الدهر نهشاً وحزّا

كم غودرت غادرة كعاب ... وعمّرت أمّها العجوز

أحرزها الوالدان خوفاً ... والقبر حرز لها حريز

يجوز أن يبطئ المنايا ... والخلد في الدهر لا يجوز

ولم تزل الأيام تلتمس جلدها ... فتطمع أن يبقى على صاحب الشرّ

ابن [illegible] دول تمرّ كأنها ... أضغاث حلم في النعاس

ابن المعتز وإني رأيت الدهر في كل ساعة ... يسير بنفس المرء والمرء جالس

ابو العتاهية

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس ... وإن تمنّعت بالحجّاب والحرس

واعلم بأن سهام الموت نافذة ... لكل مدّرع منها ومترّس

ما بال دينك ترضى أن تدنّسه ... وثوب دنياك مغسول من الدنس

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ... إن السفينة لا تجري على اليبس

ابو الحسن الدامغاني

وما تغني النوادب والبواكي ... إذا أصبحت مثل حديث أمس

قال رجل عند الاصمعي فسد الزمان فقال الاصمعي شعر وهو هذا

إن الجديدين في طول اختلافهما ... لا يفسدان ولكن يفسد الناس

ابو فراس: أبغي الوفاء بدهر لا وفاء له ... كأنني جاهل بالدهر والناس

الخنساء: ولولا كثرة الباكين حولي ... على إخوانهم لقتلت نفسي

وما يبكون مثل أخي ولكن ... أعزي النفس عنه بالتأسي

قالت امرأة شريفة ترثي زوجها وهي من ابيات نخبة

أبكيك لا للنعيم والأنس ... بل للمعالي والرمح والفرس

أبكي على فارس فجعت به ... أرملني قبل ليلة العرس

يا فارساً بالعراء مطرحاً ... خانته قواده مع الحرس

ما لليتامى إذا هم سغبوا ... وكل عان وكل محتبس

أم من لبرام لما تدبره ... أم من لذكر الإله في الغلس

ابو العتاهية: إن عيشاً يكون آخره الموت لعيش معجل التنغيص

فارسي: أرواحنا عندنا قروض ... والموت قد جد في التقاضي

غدا الهم

غدا الهم مختطاً بفودي خطة ... طريق الردى فيها إلى الموت مهيع

هو الزور يجفى والمعاشر يجتوى ... وذو الإلف يقلى والجديد يرقع

له منظر في العين أبيض ناصع ... ولكنه في القلب أسود أسفع

ونحن نرجيه على الكره والرضا ... وأنف الفتى من وجهه وهو أجدع

منصور النمري في الشيب

بان الشباب وفاتتني بشرته ... صروف دهر وأيام لها خدع

ما كنت أوفي شبابي كنه عزته ... حتى مضى فإذا الدنيا له تبع

عامی از هر حوالی صحبت ... تا شوی برده الی صحبت

البستي: يا شيبتي دومي فلا تترحلي ... وتيقني أني بوصلك مولع

فلقد كنت أجزع من حلولك مرة ... والآن من خوف ارتحالك أجزع

كشاجم: يا خاضب الشيب والأيام تظهره ... هذا الشباب لعمر الله مصنوع

محمد بن حبيب: والشيب غاية من تأخر حينه ... لا يستطيع دفاعه من يجزع

عبد الرحيم الحبابي: أرعشني الدهر أي رعش ... والدهر ذو قوة وبطش

قد كنت أمشي ولست أعيا ... فاليوم أعيا ولا أمشي

عبد القاهر بن طاهر التميمي

ألا إن دنياك مثل الوديعة ⁂ جميع أمانيك فيها خديعة

فلا تغترر بالذي نلت منها ⁂ فما هو إلا سراب بقيعة

لغيره نمضي كما مضت القبائل قبلنا ⁂ لسنا بأول من دعاه الداعي

تبقى النجوم دوائرا أفلاكها ⁂ والأرض فيها كل يوم ناعي

ايضا وإن لم تملك الدنيا جميعا ⁂ كما تهواه فاتركها جميعا

حسن بصری وما المال والأهلون إلا ودائع ⁂ ولا بد يوما أن ترد الودائع

این بیت بر گور یعقوب بن صفار نوشته بودند و قبر یعقوب [illegible]

ملكت خراسان وأطراف فارس ⁂ وما كنت من ملك العراق بآيس

سلام على الدنيا وطيب نسيمها ⁂ كأن لم يكن يعقوب فيها بجالس

ابو نواس در مرثیه امین [illegible] گفته قطعه

طوى الدهر ما بيني وبين محمد ⁂ وليس لما تطوي المنية ناشر

وكنت عليه أحذر الموت وحده ⁂ فلم يبق لي شيء عليه أحاذر

حسین بن مطیر اسدی در مرثیه معن بن زائده شیبانی گوید

ألمّا على معن وقولا لقبره ⁂ سقتك الغوادي مربعا ثم مربعا

فيا قبر معن كيف واريت جوده ⁂ وقد كان منه البر والبحر مترعا

ويا قبر معن أنت أول حفرة ⁂ من الأرض خطت للمكارم مضجعا

بلى قد وسعت الجود والجود ميت ⁂ ولو كان حيا ضقت حتى تصدعا

فتى عيش في معروفه بعد موته ⁂ كما كان بعد السيل مجراه مرتعا

ولما مضى معن مضى الجود وانقضى ⁂ وأصبح عرنين المكارم أجدعا

من ابیات الرضا شیخ حسن بن نصار در مرثیه سید مهدی که بطبعی غرا داشته

وقائلة ما بال دارك على البكا ⁂ مقيما ولم يحبس دموعك حابس

فقلت لها هيهات أن أترك البكا ⁂ وربع الفتى المهدي عاف ودارس

على السيد المهدي يستحسن البكا ⁂ وتسود منا ما بقينا الملابس

وبالقتاد منا النهار جفوننا ⁂ وتهجر منا في المنام العرائس

وتقبح في أنظارنا كل ناظر ⁂ ونزهد في الدنيا الدنية النفائس

وكان به وجه البسيطة باسما ⁂ فما مات إلا وهو أغبر عابس

وكانت به الأيام بيضا وقد قضى ⁂ تمر علينا وهي سود حنادس

وما كنت أدري أن يلم به الردى ⁂ وفي كل أسهم من سطوة الموت حارس

متنبی أين الذي الهرمان من بنيانه ⁂ ما قومه ما يومه ما المصرع

وإذا المنية أنشبت أظفارها ⁂ ألفيت كل تميمة لا تنفع

وتجلدي للشامتين اريهم | انى لريب الدهر ما اتضعضع
اما بيوتك في الدنيا موسعة | فليت قبرك بعد الموت يتسع
ابن نلهو وما نحن الا للردى كل | الدهر يمضغنا والارض تبتلع

غرسوا وغيرهم اجتنى من بعدهم ثمر الغراس
دول تمر كأنها اضغاث حلم في النعاس
مهلا سينعى كل ناع مهلا سيفقد كل ساع
ما العيش الا هكذا نفس على خطر انقطاع
ما الناس ان تسألهم الا كامثال السباع
يتهارشون على الحطام تهارش الاسد الجياع
وجماعة منهم كامثال البهائم في المراعي
ما ان لهم هم سوى اكل وشرب او جماع
يتمتعون ويطربون على المعازف والسماع
حتى كأن لم يسوا من الدنيا على شرف انقلاع
اين التقى اين النهى اين المهذب في الطباع
اين المجيب اذا دعاه الى طريق الحق داعي

هو الدهر

[illegible] هو الدهر لا يبقى عليه مقعد | جواد ولا وغد من الناس راضع
بكل اراه فاجعا غير انه | الى الخير والعلق النفيس مسارع

قال متمم بن نويرة في مرثية اخيه مالك

سقى الله ارضا حلها قبر مالك | ذهاب الغوادي المدجنات فامرعا
واثر سيل الواديين بديمة | ترشح وسميا من النبت خروعا
وكنا كندماني جذيمة حقبة | من الدهر حتى قيل لن يتصدعا
فلما تفرقنا كأني ومالكا | لطول اجتماع لم نبت ليلة معا
وعشنا بخير في الحيوة وقبلنا | اصاب المنايا رهط كسرى وتبعا

وقال رجل من خزاعة يخاطب كثير بن عبد العزيز بن مروان وهي غرر الفرائد

اما القبور فانهن اوانس | بجوار قبرك والديار قبور
جلت رزيته فعم مصابه | فالناس فيه كلهم ماجور
والناس مأتمهم عليه واحد | في كل دار رنة وزفير
ردت صنائعه اليه حيوته | فكأنه من نشرها منشور
يثني عليك لسان من لم توله | خيرا لانك بالثناء جدير

اوس بن حجر الاسدي

أيتها النفس أجملي جزعا | إن الذي تحذرين قد وقعا
إن الذي جمع السماحة والنجدة والحزم والقوى جمعا
الألمعي الذي يظن لك الظن كأن قد رأى وقد سمعا

ابن الرومي
لهف على الدنيا وهل لهفة | تصيب منها إن تلهفتها
قبحا لها قبحا على أنها | أقبح شيء حين كشفتها
وقد يغرني شباب مضى | ومدة للعيش أسلفتها
فكرت في خمسين عاما مضت | كانت أمامي ثم خلفتها

المعري
وكأن طول العمر روحة راكب | قضى اللغوب فجد في الإسراع
نفاك دهرك ما أسلفا | وكدر عيشك بعد الصفا
فلا تنكرن فإن الزمان | رهين بتشتيت ما ألفا
جزى الله عنا الموت خيرا فإنه | أبر بنا من كل بر وأرأف
يعجل تخليص النفوس من الأذى | ويدني من الدار التي هي أشرف
لي في المقابر درة أمسى التراب لها صدف
لما عدت هدف النبال أصبحت للبلوى هدف
أيا شجر الخابور ما لك مورقا | كأنك لم تجزع على ابن طريف

ازور قبرك

اسامة بن منقذ در مرثيه پدر خود گويد

أزور قبرك والأشجان تمنعني | من أن أرى نهج فضلك حين أنصرف
فما أرى غير أحجار منضدة | قد أخفونك ومأوى الدرة الصدف
أقول للنفس إذ جد النزاع بها | يا نفس ويحك أين الأهل والسلف

وله
وأنفس عذب الثنايا وجدتها | على خطة فيها لذي اللب مأنف
فأصلت حر السيف في حر وجهها | وقلبي عليها من جوى الوجد يرجف
فخرت كما خرت مهاة أصابها | أخو قنص مستعجل متعسف
سيقتلني حزنا عليها تأسفي | فهيهات ما يجدي علي التعسف

لغيره
وقد حسنت دار الحياة لأهلها | ولكن أبو يحيى على الباب يقرع

قلب مريض وجناح مهيض حزن طويل عريض في خناق من الهم ووثاق من الغم الأوقات تمضي والدنيا تسخط وترضي ما أعطت إلا وأخذت لا أعارت إلا واستردت لا أفرحت إلا وأحزنت لا أقبلت إلا واستدبرت لا وهبت إلا ونهبت ذهب العيش بلا فما وطار طير الفرح بأغنيائه فما السرور إذ فقد فيهم وما العيش إذ رحل جنته ونعيمه أصبحت بعده كمقلة فارقها إنسانها أو بدن

بان عنها بنانها سقى قبره كل حياء مدرار وعطر تربه كل نسيم
معطار الكريم جريح الصدر والملك قصيم الظهر يرثي لي
الشامت مما به يا ويح من يرثي له الشامت انا لله وانا اليه راجعون
تصدع احجار القواسي تضعضع جبال الرواسي لا يعرف قدر النهار
الا بعد الظلام ولا قدر النعم الا بعد الاعدام فبالله اي شمس
كسفت واي بدر خسف واي جبل نسف واي منبر ان يجع
فلقد كان طودا جاثما على الزمان وسكينة على الارض من الزلزال
والرجفان

للشيخ تاج الدين

وها انا في احدى وتسعين حجة   لها فيّ ارعاد مخوف وابراق
يقولون ترياق لمثلك نافع   وما لي الا رحمة الله ترياق

الصنوبري

قلت للنفس ان اردت رجوعا   فارجعي قبل ان يسد الطريق

ابو العتاهية

اف للدنيا تلاعبت بي   تلاعب الموج بالغريق

ابو فراس

الا رب وجه في التراب عتيق   ويا رب حسن في التراب رقيق
اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت   له عن عدو في ثياب صديق

الرضي

امر على الاجداث في كل ليلة   وافرهم مني السلام وبيننا

رتاج

رتاج ومسدول من الترب مطبق

مروان

ومن مد في ايامه فتاخرت   مغبر فالشيب لا شك شامله

دعبل

لا تعجبي يا سلم من رجل   ضحك المشيب براسه فبكى

ابن المعتز

يا نفس صبرا لعل الخير عقباك   خانتك من بعد طول الامن دنياك

از غرر قصائد قول ابو الفرج در مرثيه فخر الملك ابيات

هي الدنيا تقول بملء فيها   حذار حذار من بطشي وفتكي
فلا يغرركم حسن ابتسامي   فقولي مضحك والفعل مبكي
بفخر الدولة اعتبروا فاني   اخذت الملك منه بسيف هلك
وقد طال استطال على البرايا   ونظم جمعهم في سلك ملك
ولو شمس الضحى جاءته يوما   لقال لها عتوا اف منك
ولو زهر النجوم ابت رضاه   تابى ان يقول رضيت عنك
فامسى بعد ما فرع البرايا   اسير القبر في ضيق وضنك
افكر انه لو عاد يوما   الى الدنيا تسربل ثوب نسك
دعي يا نفس ذكر بني ملوك   مضوا بل لانقراضك وانك فانك
هي الدنيا اشبهها بشهد   يسم وجيفة طليت بمسك

ضمانٌ علی عینی تنغصا دیاریا
وان لم تکونوا تعلمین بذالک
فلا تجزع ان رابَ دهرٌ بعرضه
وتبدل حالا فالخطوب کذالک
وما العیش الا مدة سوف تنقضی
وما المال الا هالک عند هالک
اذا ما ملکت الارض کن فیه حاکما
فما قلیل انت ماض وتارکه
فکم امّت الایام اصحاب نعمة
وقد ملکوا اضعاف ما کنت مالکه

الا یا نفوسنا انتبهوا فاننا ... نحاسب بالجزاء بغیر شک

متمم بن نویره در مرثیه مالک برادر خود گوید

لقد لامنی عند القبور علی البکا ... رفیقی لتذراف الدموع السوافک
فقال اتبکی کل قبر رایته ... بقبر ثوی بین اللوی والدکادک
امن اجل قبر بالملا انت نائح ... علی کل قبر او علی کل هالک
فقلت له ان الاسی تبعث الاسی ... دعونی فهذا کله قبر مالک

سلم خاسر در مرثیه ال برمک گوید

هوت انجم الجدوی وشلت ید الندی ... وغاضت بحور الجود بعد البرامک
هوت انجم کانت لابناء برمک ... بها یعرف الهادی طریق المسالک
ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ ... تنسمت ریح الجود من ال برمک

علیون المجنون هب الدنیا تواتیکا الیس الموت یاتیکا
الا یا طالب الدنیا دع الدنیا لشانیکا
کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا ابن بسام صاحب ذخیره

اف علی الدنیا وایامها ... فانها للحزن مخلوقة
همومها لا تنقضی ساعة ... عن ملک فیها ولا سوقة

یا عجبا

یا عجبا منها ومن شانها ... عدوة للخلق معشوقة
ابو نواس کان الشباب مطیة الجهل ... ومحسن الضحکات والهزل
کان الجمیل اذا ارتدیت به ... ومشیت اخطر صیتا لنعل
کان البلیغ اذا نطقت به ... واصاخت الاذان للمملی

محمد بن حازم باهلی از شعرای بنی عباس بعد مدح شباب و ذم شیب میگوید این از غرر قصائدست

لا حین صبر وهذا الدمع منهمل ... فقد الشباب بیوم المرء متصل
سقیا ورعیا لایام الشباب وان ... لم یبق منک له رسم ولا طلل
لا تکذبن فما الدنیا باجمعها ... من الشباب بیوم واحد بدل
کفاک بالشیب عیبا عند غانیة ... وبالشباب شفیعا ایها الرجل
بان الشباب وولی عنک باطله ... ولیس یحسن منک اللهو والغزل
اما الغوانی فقد اعرضن عنک قلی ... وکان اعراضهن الدل والخجل
اغراک بالهجر ما تاتی نطق فیه ... فلا وصال ولا عهد ولا رسل
ان المشیب اذا ما حل رائده ... فی منهل جاء یقفو اثره الاجل

لمؤلفه شباب عنا ارتحل بیر ولا الشیب یا لیت الشیب کان راحلا
بورود الشباب کان الشباب لنا خلیلا وما راینا منه فی المعاشر

نظيراً وبديلاً وهو قد تولى حميداً وكانت الأيام لنا مقبلاً
سعيداً وكنا بمعاضدته قوياً وساعداً رشيداً نعم الدنيا سابغة
سابغة وشهواتها وحظاتها رايقة بدايعها جميلة وظلالها
ظليلة ونرجو من المنعم الجليل وإن حرم علينا من نعيمها الهنيئة عطا
ومنح بنا من ثمار الجنة ولحومها وولدانها وحورها وقصورها ولو
أنا لسنا بذلك أهلاً وهو الله أهل لذلك أبداً يسترد ما يهب
الدهر فيا ليت جوده كان بخلاً وهي معشوقة على الغدر لا تحفظ
عهداً ولا تتمم وصلاً قال عليه السلام إن أهل الدنيا كراكب بينا هم
حلوا إذ صاح بهم صاحبهم وسائقهم فارتحلوا شرف الدين عبد المؤمن بن
هبة الله الشفروة الأصفهاني قال في أطباق الذهب من مقالاته العمر سفينة
تسري ولا تدري اتخذ الدنيا سوقاً فاسلكوا لا بيتاً مملوكاً وما
هذه الحياة الدنيا إلا أنفاس تتردد وستنقطع وقامات تتمدد
وستنقلع فهل أدرك الآمل أمله قبل أن يبلغ الكتاب أجله
تشبعك فرصة فلا تفوتنك فرصة إن أدركتها فهي النبل كل
النبل وإن فاتتك فهي الويل كل الويل هو الزمان لا ينطفئ سعيه

والدهر لا يرؤف بأسيره فلذلك لنخل البائس فلبك كالليل
الغاسق ورأس حشي كبراً وفؤاد ملي حبراً وطرف ينظر
شزراً وتبرجم بالغيب حزراً فيا هذا اتركن إلى الدنيا وعن قليل
تقلعك وتركن على ظهر الأرض فعن قريب تبلعك اقصد
في مشيك فإنك تمشي في عرين الآساد وخفف الوطا فما أظن
أديم الأرض إلا من هذه الأجساد ولعمري من عاين تلون الليل
والنهار لا يغتر بدهره ومن علم بطن الثرى مضجعه لا يمرح على
ظهره ومن عرف الدهر حق العرفان زهد فيه ومن شغله هم الموت
لا يضحك ملأ فيه هر كه [illegible] [illegible] جهان خندد
فيا قوم لا تركضوا خيل الخيلاء في ميدان العرض أأمنتم من في
السماء أن يخسف بكم الأرض خليلي هبا طال ما قد رقدتما
ألا تنتبهان اليوم ما قد فقدتما أين إخوان عاشرناهم وخلان
وأين زيد وعمرو وفلان وفلان أين رضعاء الكؤوس ومن يجي
نسيم ريناهم في الرؤوس آثار رؤياهم في النفوس الأربعا موت
الآباء والأمهات عن الأباطيل والترهات الموت ينادي أقواماً

نظنهم قياماً وهم قعود وتحسبهم ايقاظاً وهم رقود تكرهون
جرع الحمام وانا ساقيكم قل ان الموت الذي تفرون منه فانه
ملاقيكم تهتف بك حمائم الصبح وتغط في المهد وتمر بك
سوانح الظبي وتنام كالفهد امرد وتبعات وقفر ذو تلعات
ونشوة بعدها سكرات وشهوة بعدها حسرات موت وعزاء
وحشر وجزاء نزع وهول المطلع وقبر وضيق المضطجع النفخة
الفاجئة والناس نائم والصيحة الواحدة فاذا هم قيام لا تصحب
الدنيا صحبة بعال ولا تنظر الى ابنائها الا من عال لا تخفض
جناحك لبنيها ولا تضعضع ركنك لبانيها ولا تمدن عينك
الى زخارفها ولا تبسط يدك الى مخارفها وكن من الاكياس
وابل على اللئام سورة الباس ولا تصعر خدك للناس فارق دنياك
فانها زانية وطلق دنياك فانها زانية للسيد الرضي في الشيب

ما للبياض وللشعر ما كل بيض بغرر — صغره في اعين البيض بياض وكبر
لولا الشباب لما نهى عليه المها ولا امر — اين غزال دجن راى البياض فنفر
هيهات بيم الرمل لا يهتدي الى شب الحجر — ان قوام الدين اولى بالعلى من البشر

وبالجياد والقنا وبالعبيد والنفر — وبالمقاديم العلى وبالمعاظم الكبر
من معشر لم يخلقوا الا لنفع او ضرر — بنام لا عن غفلة عنا وبالقلب سهر
كم قلت من للعد حذار ان اغني الحذر — ال بويه انتم الامطار والروض الخضر
فما في الليالي عبرة كم شتت العين نفر — ان نهض الجد بكم فما نبالي من عثر
قد غني الملك بكم وهو اليكم مفتقر — قدم على الانام ارسخ في العلى من الحجر

لمؤلفه يا شاهد الدنيا الدنية يا عجوزاً غادرة
الباب ارباب القلوب لديك لا الباب حائرة
ما الحسن منك ومن جمالك ناظرات صابرة
والله انت سليطة في اللين او بمكابرة

من كتاب اطباق الذهب ايضاً يا من يتقلب في اودية الغفلات
تقلب الريشة في الفلوات اقنعك من الدنيا طعم تهضمه
ومن الاسلام شيء تقضمه وترضى من العمر بحطام تطعمه وطعام
تطعمه ان كنت ترضى بذلك ايها النائم الناسي فاقعد فانك
انت الطاعم الكاسي لا والله ما لهذا فطرت ولا بذلك امرت
ان الله طبعك ذهباً طرياً فلا تعودن زيفاً وخلقك بشراً

سويا فلا تصيرن طبعا وجلاك واضح الغرة فلا تسودنك هواك
وولدت على الفطرة فلا يهودنك ابواك وبلك جبلت حنيفا
فتمجست وانزلت طهورا فتنجست ان الله عدلك فسواك فلا
تنحرف ونورك واصفاك فلا تتكيف ما خلقك لعبا ولا وعدك
كذبا ادرك عمرك قبل الفوت وهيئ امرك قبل الموت وتشمر
قبل ان يمسخ نسرك عصفورا وتنبه قبل ان يعود مسكك كافورا
الدنيا سجين وحطامها سرجين لا يغرنك طرفها ومطارفها
ولا يعجبنك تليدها وطارفها انما هو وضوء الحباحب وطيف
الحبائب اغسل عنها يديك ولا تصعر لها خديك سرورها
برق غرورها زرق من احب لقاء الله احب الله لقاءه يا راضع
الحطام الزمان وقت لفطام يا خليفة الله اتخدم السلطان و
يا مسجود الملائكة لم تعبد الشيطان ويا بعل الحور لا تضاجع
هذه العجوزة الشوهاء ويا صغير الجرم حذار هذه الحبة الفوهاء
خل دنياك فانها انتن من جيفة المزابل واخرج منها فانها اضيق
من كفة حابل حياتك يا ابيض الفودين ما عمرك بعد تمام الثمانين

وكم تقيم

وكم تقيم وهواك مع الركب اليمانين انحنت قامتك ودنت
قيامتك الدنيا دار غرور وجسر مرور المخدوع وضع لبنة على
لبنة ثم تركها للابن وابن ابنه وبال المرء مال اعده او درهم عدده
يا هرمت حد الثمانين ما تركت مجون المجانين اما يروعك موت
الشبان قبل الاباء ودفن الاحداث تحت الاجداث تودع كل
يوم في الارض حبيبا وتدب على ظهرها دبيبا او تظن ان هادم اللذات
لا يهدم جدرانك وان قادم الوفاة لا يزورك كما يزور جيرانك
الدنيا عجوز عقيم ضجيعها سقيم غناؤها داء وفراقها دواء
ليت شعري لم تحب الدنيا السرور ادركته او لسرير ملكته او لروح
اصبته او لعيش استطبته او لاجر اكتسبته او لثواب احرزته او
عمل طرزته او لوقت صفا فما كدرا ولدهر وفى فما غدر ارزاق
وجدود وسماط ممدود عليها من الخلق اصناف كلهم اضياف
كلهم ضيف وما في القسمة حيف يجمعهم على نزل مقسوم وما ينزله
الا بقدر معلوم تبلج الغسق وتنفس الفلق وانقضت الليالي المحقات
وجنت افنان الشباب المورقات اسفر الصباح وناحت الورق الفصاح

وَمَا لِلْمَاءِ الْمَسْنُونِ وَالْعِلْمِ الْمَكْنُونِ وَمَا سَيَكُونُ بَعْدَ الْمَنُونِ هَيْهَاتَ
هَيْهَاتَ لَقَدْ طُمِسَتْ أَعْلَامُ الْوَادِي وَطَاحَ صَوْتُ الْحَادِي وَ
حَارَ طَرْفُ الْهَادِي وَضَلَّتِ الْقَافِلَةُ وَهَلَكَتِ الرَّاحِلَةُ بیت حافظ

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش | کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

نظیری

گه گور عزیزان رفته سیری کن | ره پیش و پس اینها چه نهان قافله است
سر کش به درون خیمه‌های کاروان حرم | بی سامان و سر به سر قافله است
رقم به جوار بانگ چشم محمل سلمان ز انتظار | یک لحظه عاشق کشم و صد ساله راهم دور شد
محمل لیلی در و سامان اسیر غارها | وا مانده کار رهی ای کاروان سالارها
نگرد باره ای سهره می آید | غبار بهت و سال محمل افتاده است
ای قافله سالار جرس شد صد ناله | آهسته در کوه و کمر بار پیاده
بار رم افتاد و کهنه رفته سالار ما | رحم آه از کشته قافله سالار ما

یَا دُنْیَا کَمْ لَكِ مِنْ مَحْرُومٍ بِنَا أَلَمُ وَمِنْ مَظْلُومٍ بِظُلْمٍ وَمِنْ مَكْظُومٍ
لَا یَتَكَلَّمُ أَجَارَتَنَا إِنَّا غَرِیبَانِ هَهُنَا وَكُلُّ غَرِیبٍ لِلْغَرِیبِ نَسِیبُ أَیُّهَا
النَّفْسُ طَالَمَا سَلَكْنَا فِی سَفِینَةِ الْحُبُورِ وَجُبْنٍ وَسَلَكْنَا سُبُلَ النُّضَارِ بِاللُّجَیْنِ طَالَ
ثَوَاؤُنَا فِی هَذِهِ التُّرْبَةِ وَخَلُقَ مُحَیَّانَا فِی دِیَارِ الْغُرْبَةِ فَالْآنَ وَقْتُ الرَّحِیلِ وَحَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِیلُ

دختری

دختری از ایام حسن نوشته شد در جواب تعزیت نامه اصحاب این کلمات رقم زده

اجر مصیبت رفته را از حضرت علیم و مصافی الهی تسلیم و برملای او صابر جمیل بسیار
آورده است مصیبت زدگان را دلالت بر آن معارف است السالی العبد داشتم
در برادرانی که ایشان را در گلستان خود می‌انگاشتم و از دیدار ایشان شاد بودم و دیده‌های ما
از ایشان روشن بود مصیبت زدگان ایشان را فرو گرفت و هلاک ایشان را دریافت
و ایشان را لشکرهای مهلکه کاه بردند همه با هم و در نزدیک آنکه آشنا باشند و در میان ایشان
باشند پی آنکه یکدیگر را ملاقات ننمایند و از یکدیگر بهره مند باشند زیارت یکدیگر
رو نمایند آنکه خانه‌های ایشان نزدیک یکدیگرست و خانه‌های تنهای ایشان از صحبت خالی
خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده اند و ندیدم شخصی همتای ایشان خانه
و منزل قرارگاه ایشان گشته از خانه‌های لطف بریده و به منازل وحشت اکنون ساکن گردیده
و دوستان ایشان پشت برین معارف کرده اند و ایشان را برای خود پسندیده و کهنه شدن
در کوه و الحال افکنده اند و دختر من کنیز بی عوض که راهی سلوک در شب رفته

محمد سلجانی

در آینه کالبد ... خواهند رفت

فلک چراغ در اکنش کرده میگردد | در کنج خانه عمر تو چون کنه ننیا

مکش باده سحر که چراغش از پا آن — که در دستش صبح طبیب دخانه رگالا
فی الحقیقه جهان سپهر باطل هوس — گر شهر وجود و عدم اول ادر آمد
هرگز نخورد غم از این در که بر بشد — هرگز نشود شد دگران در که درآمد

شریف یزدی

روزی که آن کجا مولانت — داند همه کس ره در جوانیست
افسوس ره نه جوانی از دست — چیش ز بابه از نیست
لسان در راحت از جهانش — آهسته مرد که کاروان رفت
در جانه سینه خره بیش — سینه آه آتش خره منشیش
هب شکست بر تو کردن — زین پل جهان جاره پردن
این عهد سرا زده های جرخ دار — گرد او گشته حلقه چون مار
گردو نگری نفیر ق با بت — در حلقه اژدهات باپت
نیروی دلی دنور دیده — بروی گراف آفریده
در فاب جوس من ملک دار — پس همه جرس که دار
با خاک مسیح کان غبار است — با طبع مه رکان سرا راست
ارسطو حوکره سر نگردان — سیه خوز در وی بر کرد ان

فاک

خاک رشته جهان بپیچ — چون خاک مکن جهان پرستی
اب سینه او رمن برآمد — مرگ او ردا هوس در آمد
گر سینه عمه دشم حبت — رب را اراکه او دلم رست
سپه اد گری زرنی زار دس — من کاسه بود دم او درود دش
ار مه ب باغ ماکز کی — گر کلش مانند بر گه

عاس سحر ب ور ارا — دهی دانه گز نیان رفت
مرغی بکجه رب حی — صد باغ لعارب حران رفت
ارمن سهر مان صد افسوس — شها مانده یم دگا روان رفت
ره ره حرف شب خطرات — سحه در جواب دور در رات
آسمان ز روب جوانی حر — های مالانه او ر من مگر ر
سک مردی بس ره بلوی — با دوان کم بس ره کم دو دوری
روی اوی جا ری عم ب — حد اوی جا گ ما دانس دات
مش او ران گت روان کسه زده — رحب رکاد و مابر ر خرنه
گر گش صد هزار باز ی چیت — نخورش چش ارانکه زوری تت

گرمی رای از ایمان بری | مهدی ... زاده از دوری

از جهان پیش ازانکه درگذری | درگذر بار فرق جان سری

جامه راحو از کس خورش را خورد | از جهان جان خسیس تلانی برد

دره حرکت ... که ای مرد | اگه ... زداد ماکم خورد

هر عمارت که زیر افلاک است | خاک بر سر کنش که خود خاک است

گنبد گردون ... ازرنج | کاخ خرش هم زمین گرد سخش

ملک سلیمان مطلب کان هباست | ملک همانست سلیمان کجاست

جمله همانست ز خذلانش پست | بزم همانست که داود بست

حلقه در ما اینک سیاه شده | داغ عرس آخاله رخ دراشده

خاک همان خصم قوی گردن است | حجره همان ظالم گردن زن است

صحبت گیتی که تمنا کند | با که وفا کرد که با ما کند

خاک شد آنکس که درین خاک زیست | خاک چه داند که درین خاک چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست | هر قدمی فرق ملک زاده ایست

گنبد لوسه ... | هر کلاف لوکرایده ... ست

غره مکن که درین بس | زنده بعمری که ... بس

که فلک خانه ویران کند | کاچک کوره گراش کند

کف گردنی و بجوا درند | ای جگر ... دریا درند

وانکه هر ما درکسی است | این درین کسی که سامان خویش است

باز بسط کف و صحرا خویش است | کف ز راه خویش و مرا خاک خویش است

آدمی از جاده نعم سپه | زر و زر جنگ مسلم سپه

عمر ما رنجه سرمی بری | باری از اندازه هر می بری

سرا ز مرتبه عاقلی | عاقلی بود خویش آن عاقلی

عاقلی بودن ... | عاقل از جمله ... که است

عاقل ... بیخر اس | گر ... قلمی می تراشش

ساد را ام ... درس درنگ | سادر ... درنگ

این همه سری و همه سنده که | هم درین عالم گردنه که

انجم و افلاک ... درزه | راحت ... کبر ... درزه

سالار ام ... دل زعمر است | کام ... غم ... است

گفت فلک سر شده بوده | گفت جهان درد زده میره

حود دست رکس ما رو | چون کند راست سیر زدکو
کیج امان ست در ریح کران | سعد وقاست در ان اسحران
هیچ نه در مجلس جهد حس | هیچ نه در کاسه چنین مکس
سرل ما راست وارس سپس | باد هر ست بهارش سپس
هست کلاه دگر او ست عشق | هر که کرد کمر کلاه است عشق
حسرو کلاه و کمر افسکس روست | کو کمر حرس کمر او دوست
هر گل زمین که رباع رست | قطره از خون دل آدمی است
بگذر از این حراب جلالات او | در ره این خاک دخرابات او
هر که در این راه کنه خوا لگه | هر کس از دست ره و کلاه
کسه ترا هسه در این رهگذر | هر که بهی کسه تر آنچه تر
حرامی س اگر حس است | وقف بر که بکی کعس است
ای فلک ایسه را این حرحه | ای زمی ابعه را این حرحه

مانم لطار کان عسا ک | رس حه سر د دهر خاک
کاس حه دهره ماکا سه | سر کسه عمر می فشنند

ای ط

این طرفه که درب طاوران | مهره زمی است و حقه گردان
خود العجب ان سحر کار رنز | که قفه روکاه ما قسم آرند
وقت است وقت ربر آید | سیلاب عدم ز در درآید
وقت است این جهار جال | سهمه محمه مه دسال
کز ان بط پلنگ گیرد | کز نفس نهنگ گیرد
از حرح زدن عصه افلاک | در رقص آید مفاصل خاک
کجا ان شد امهات حیران | سه رحم و فسرده پستان
اسکت رعلامی رسیده است | ارداد مسان حفاظ رخواست
الصاف سهال ... م | هم حس کام و آشنا هم
آثار سلاف از جهان رفت | امن امانت از میان رفت

صد در سه دهوی راه غم گسیه | فراغت بایدت را عدم کسیه
حلا ما حه از ان سپاه کردن | مرا عکس دحور اشاکردن
عمی خوا هی ... ده کرام | حرام حرا هی ... اد ... کرام
جهان حرمی ... داد حس رخت | شعبه ... یه باز ... رخت

که این سرو جان را او پرورد … مرا دوش عاقبت یک گل بزرد
گر این سرو را داد او بلندی … که مانرس خم کرد در دربندی
بجائی نامک مطرب برکشید ساز … کجا نوحه کر بر دارد آواز
ستم پیشه ای رحمی بر کسی رفت … درین تیره ای زین لب برفت
جهان از نام الکس یک دارد … که از بهر جهان های یک دارد
بزن سری زین جسم جهان پ … بر جدین لبی ریزی زیر اکشت
مسوا مرج این فلادی جابرس … گرده است آدمی خوردن فرازش
جهان آن به ره دلا شمع کرد … که سر بن ره کالی هیچ رسید
کسی کز زنرکه با درد و داغ است … دف مرک خنه ان حسن چراغ است
زمانه چو هر اینکاری نزارد … که امه وای به جای استاده
کسی امره ران زیرکه کتری … که بردارد عمارت زین عماری
سپاه دارد دری نشیند … که امه بن هر اس کس نشیند
کهی کمی در همه ره دری زمین نیست … که در دری جان جسد بن زمین
هر آن دره که ار دوستداری … فرو د لبو یا کی قب و ی
مده دل بر جهان کان سرد کس … وفاداری نخواهد کرد با کس

مکو بر بام کردن جمن تلالان رف … تلالان رف ار زجو سرون تلالان رف
ستم سم رفا سلاطین بر سرور … زگریه دامن جسمی جهان سور
نی کمی حکم این گر به زینب … کها جسم کس بیهوده بر کریب
از آن کز من جسم رحمان دیار … بهم جز که اماه از در بکه با بز
جدا اجزا همه کس از اسیاب … همکر هم بیان زور جسد ائی
بر سر لعل را بسر کس سروح … بر جون شایسته کام ایلج
علم زکس زین نام که بی … جهان کز عمل فوری می شستانی
زین رزین جهاران نی زره … که از جو و برکرف این یمین سه
ره رود اور دی کس اون زیت … که ان رف ارسال طلس در سان
چو سی اسلامی کهنه دیرینه … اگر مردان بودی در سیانه
ب رای یک ماران دلسرور … که دیرف و نجوام ماند امروز
کر یکی ماه سیکی حسه … شتاب عمر بین اسیکی خنه
یک امروز اسب مارالقه لام … ز ان ایام عالی دی بن شام
زوال و ملک دوره و دور دور … همه هستند همراه تو کور
رو به ان سرهان حالاک بر … نیاید هیچ کس با خاک با تو

برگ و زنند که در جوانیست | ولی با چو بس هر جا که هست
از این بیش حال کاروان زن | عیان بس بان علم بر آسمان زن
به سگ گرگی آهنیش است | نصد خواری گردن زیر مات
چه دوری کار با یار کرمش | به بزنایه شبی لمک رحیلش

چه خوش گفت آن سرهنگ | چه رخش از طرف آن مکارمان
که در مجلس نوری ندارد | کسیدم باده آن روزی ندارد

روی خواهش جسم زیر دست | که دست بس زیر دست از غضب
ورم درد و وداع جان لنگ پی | سرانجام جان کنم تحت دل پی

چه بس کو سیه دل هر کف خاک | کو بس راه بنمایان خاک
در اول جان سالم بهم | خود با سیه در آخر با هم
گر برف استاد بهسته | خوش بس الله بار بس انجمنه
کی گفتن جان آسته کاری | بدین آخر جو چه داری

چه دارم گفت دل ریح دارم | کز این جز بیعه هیچ دارم
ودرم جانکه دمی نصف صبح | سبب با در شو از طفلان صبح
ره نشسته کار زمینه اضطراب | در کس ره در او فرسب خواب

لاکر زاده دیرم بس سایه بس و جمع حطام دمی از لب عیبت میکاشت
ره به ره ام مرادی بس داده بود و جوان بس در گاه و بجا چه در بس ساده شعر او سخن
کاله باعث دولت حصول کلام کار جوی از زبب نام سخن بس نصیبش شد
محکام طلب رسه عرب کو به علت خواسی بی در حرص مال جا بکاسی جا را [illegible]
ورا ساز اسی عطش بود که گفته بر بس بس دهن ده: هم از نهری وجهره بسه
سالها که درد و هر دو را بس مصب بعد بس در بس ادمی نعل و برد حصر و سر کوه بسته
هر جا بس بعد قضا و هر در آن سر بس فرود آورد و نصیبش سگاکان جو در دل بس جز
مسکان در عیب او نعمه عمر در ایام با بس کاه ماه بس کار نامه علاقس افزود در اخر و بکاه
که او بس نکاس بود و برف و سکف علاقه با از جسم کار دنباله رود و برگ
دشا که و ماه ماه اکر بس همراه گرد کرده علاقه در بس ادعا و مال دنبال را در جور آ
در بسعود بس دشاه مس را بسه و کلاه در و دست مال که در اس بساط در بمان و اخر بس
و خر بکاب فرخ الله

چه بهتر ازین در سرای سپنج / که ایمن ز مرگ و ز آغاز رنج
سپردی دل اندر سرای سپنج / ندارم همی جز همه درد و رنج
نکیسی که نامد همی با کسی / بماند بدوش و دل پر بسی
سپهبد بسی ساز آورد / جهان بیش جهر او کرد از آن آگهی
جهان جز من خیره چشم سپارد دید / نگاهی همی کس از آنکه به
جهان جز نشانه در و بیش دلی / نخواهد شدن رام او با کسی
کی مرغ از گره بسی و خواب / بر آن که چرا افتاد از روی نکات
وان مرغی دار جهان گر تو / خرد جوی جهان را چه راه تو
به دنیک زناهی بفرزد / هس وانکس که دارد خرد
چو اخر بسی سیاه سپرد / همه رنج با باد پی بشمرد
همه او بتاج و کلاه و نگین / چو با دید و بسیار چند زمین
همه جز این بسی خاک شد / که هم بار کرد او بت مستمند
اگر جوی کرد آن گسسته رس بود / سر انجام جست است ما الس بود
همی بود خواهد گردش سپهر / بماند فکنده ازین خاک مهر
کی آن زرگاه با تاج و گنج / کی آن اسب کان فرزین رش

همه خاک دارند بالین و خشت / خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
مپیوندی دل اندر سرای سپنج / هم نالی ز رنج و هم بالی بگنج
اگر چند باشاه یابد سپهدان / پس آن شه یکی بار آمدن
رها و آگه ره رفت خواهد کرد / همه دانا که بالوجو خواهد گو
رنج درارم در جنگ آر / چه دانستم با رنگ لالا رراز
را اگر ارد تا بر بلند / که آن آرد تو سوی خاک نژند
بسی نامه کسی نماید از / جهان را همی بی دو نالی کار
و دیگر ره رسم مردی چه کرد / چگونه زد و نشش برآورد گرد
بالس جو آمد زراه او فتاد / زکاه اندر آمد کاه افتاد
نکس جز با پدر از جهان کنج / چو می‌نپزد این سرای سپنج
سامید جهان از کسی یاد دار / همه یک نمی‌بود بار کار
جست است کردار او جو چه / چه بار زهان و چه بار ده سیر
اگر راهی جست جز دار دست / چو کسی کهی سر نواز دست
اگر سهاری و کر در دست / بخوه خاک سر چاک نشست
کیان زرگان با تاج و گنج / کی آن سواران سپر و رنجش

زمین کرد ده گنه را رخس | بماند بالار و آواز خویش
کنارش سزا راج داران نیو | برس پر رحمان سواران نیو
چو زین جا گران بت خواهیم رفت | صباح و صبح و چه زبران بسحث
برزین نجابت از همه آهنی | اگر دس برسی کراهیر بینی
بماند کسی در دل جاودان | اگر او دست اگر پسان
به پیشه در دل شر و برازد | زچنگ زمانه نیابد رها
بماند همی در سرای سپنج | چه نازی بتخت و چه نازی بگنج
جو جوان کسی جز از مرگ نیست | که وه هوس را برگ نیست
زمانه بدو بیش سنگ کلای | اگر کام یابی بدیگر سرای
سرهم دوش بلاسر دان سپار | گسی بحرم بنیک سکار
چنین است کردار گردان سپهر | گهی جنگ و رهر و گهی نوش و مهر
چنین است رسم سرای فریب | گهی بر فراز و گهی بر نشیب
در دل دارد این رکون سپهر | گهی پرورش دشت بر پرز مهر
چنین است کردار کرده دهر | گهی نوش راآورد گاه زهر
چنین است راز سپهر بلند | گهی شاد دارد گهی مستمند

یکی را برآرد بچرخ بلند | یکی را کند خوار و زار و نژند
نه زانش بهر و نه زانش کین | بداند کس این چرخ جان آفرین
گهی تاج و تخت و گهی سهمگین | گهی رنج که زار نژند
چنین است رسم سرای سپنج | بیابی در او جاودانه به رنج
گهی بهاری و دارام و گاه | گهی با ملامت و اسپ و جاه
چنین است رسم سرای سپنج | که روزی بر و نیک و روزی به رنج
زمانه به نیک و بد آبستن است | ستاره گهی دوست که دشمن است
چنین گفت رستم چو او در رسن | که گر تاج خواهی درم را بجس
به چه اکنون بیجری زجسر | جهان بیک ملال زجبر سر
برس دوس و بحس دده | هم از بهر سر ذخیره نه
بیادا که درد دهر در اسی | مصیب بود سری و سی
مه کس | ز سهدی اندیشه کن
جدا از کس و سار ارکس | ره رسکاری اس است و بس
بماند کس رور بحس به کنج | به اسالی و سادی لی حو رنج
هر دو نیک زماهی بگذرد | سا سه در م هر که دارد خرد

جهان چون وسنا رفته بسی | نبینده همی مهر با او کسی

سکندر رسید هفت کشور تمام | نماند جهان چون سکندر نماند

رهانا در مرگ کردم رهی | اگر دم دراز است اگر کوته است

بس تنگ جای است آن دان تیره خاک | که زیر آن شود اندک اندکی خاک

چو دیوار فرسوده شد سربسر | ... در آید به بر

مسیحی دل در سرای سپنج | که انجام مرگ است و انجام رنج

بهشتی کسی از ره دوری | اگر مرگ و ... بجوی درود

جز اینست داستان ... | دگر قصه ... روی مهمان

که هر که میکوفت زیر خاک | کز آن میس ناله دردناک

گو اهسته که هرش دریار | ده دست ... و گوش دمبر

اگرچه برداری از روی خاک | رده بهم زمین در مغاک

همه وقت سامان سرکش بود | بیح کلمه ازان مهرس بود

سرای

سرای کسی همه عبرت است | پس و پیش او حسرت و حسرت است

از کلام حریری است که در مقامات آورده و سحر در فصاحت پرداخته

اِذکُرُوا اَیُّهَا الغافِلُونَ وَشَمِّرُوا اَیُّهَا المُقَصِّرُونَ وَاَحسِنُوا النَّظَرَ اَیُّهَا المُتَبَصِّرُونَ وَشَمِّرُوا اَیُّهَا المُقَصِّرُونَ ما لَکُم لا یَحزُنُکُم دَفنُ الاَترابِ وَلا یَهُولُکُم هَیلُ التُّرابِ وَلا تَعبَؤُنَ بِنَوازِلِ الاَحداثِ وَلا تَستَعِدُّونَ لِنُزُولِ الاَجداثِ وَلا تَستَعبِرُونَ لِعَینٍ تَدمَعُ وَلا تَعتَبِرُونَ بِنَعیٍ تَسمَعُ وَلا تَرتاعُونَ لِاِلفٍ تَفقِدُ وَلا تَلتاعُونَ لِناحِبٍ تَعقِدُ لا تُبالُونَ بِمَن هُوَ بالٍ وَلا تُخطِرُونَ ذِکرَ المَوتِ بِبالٍ کَلّا ساءَ ما تَتَوَهَّمُونَ ثُمَّ کَلّا سَوفَ تَعلَمُونَ مِسکینٌ ابنُ آدَمَ وَاَیُّ مِسکینٍ وَذَبیحٌ مِن حُبِّ دُنیا

بغیر سکین و یعتدّ فیها لما خربت ولا ینزّ ودّ بها لاخرته لو عقل ابن
آدم لما نام ولو افکر فیما قدّم لبکا الدم ولو نظر فی المآل لحسن قبح
الاعمال یا عجبا کل العجب لمن یقتحم نارا ذات لهب فی اکتساب الذهب
وخزن النشب وعاشر الناس بخلق رضا و دار من طاش ومن لم یطش
وانعش اذا ناداک ذو کبوة عساک فی الحشر به تنتعش

زاهد کرد روزگار جحود / از پی اس رکوع چیست سجود
ما حرا ای بدو دو بیش نبود / چون عمر ما براب روش نبود
گرد سر تم کمان و کام چو سر / کرد روزم چو قدم و موی چو شیر
گشت قدم دو تا و دامی گفت / که بسی ز رحاک خواهی خفت
چون حس ازین جهان بی اعجاز / عاریتها همی ستانند باز
لذت کارگاه هزل و هوس / وندرین سکی طرفه قفس
مرد را عارض سیاه نکوست / کانده دشمنست و شادی دوست
چون درین کارگاه پیش انار / عمر داد م بابطی بر باد
در کمر همره ای رفیق نمیر / سوی این اشک سرخ ورزد چهر

چون

چون هلال در سیدم باریک / گشت عالم بچشم من تاریک
شب ز بامم بر همه رسید / صبح سرم ز رنهان بدمید
بر مردم [illegible] ز روز العجب / شدم در صبح بیم شبی
در ساندم که کردم سپر / اینک اکنون ز سرم شعیر
سر ما حری سب حرا که عمر / سر ما حر اکه داشت به چیز
پیر را خاصه بر خری و بارک / [illegible] دستگیر بار چو برگ
پیر در دست طعن باشد اسیر / پیکر عمر در جوانی گرد پیر
ای جوانی که کرد غفلت گشت / آن نه عمران فضول تو گذشت
دل ازین عمر محصور که [illegible] / از چنین عمر سر گردد سیر
عمر باحمله مستعار بود / عمر بر مرد مست عار بود
مرد عاقل ز لهو بر سر د / زین چنین عمر عقل بگریزد
زنده سر ار لعابی جانان رسید / با چنین عمر پر زیان رسید
پیر گر چنین ستاره بود / گرچه سراسر شرار بود
هیچ عمری زمانه برگند / چون همه ابلهان تو در خنده
[illegible] الخالصه در سرای عمل / عقل را حرج در عمر [illegible] دل

هر سگی کان زمانه پرورش پرورد | روزی از در مدکالای تو پرورد
سال و مه مرحله‌ات عرصهٔ ننگ | دم زدن کام در در ریب و رنگ
عمر چند اگه عمر مور و مگس | امل او دون ز عمر صد کرکس
در ره دین سده علل عمل | بهر دنیا شده طول امل
ز تهی ریع دل کان بحری | حسمت آمده کو مبرفی خزی
دامن لعل ناگزیر گه ننگ | چون کلاه های دوستیه حنک
زالعصری سوال کرد از دی | صحبت ای حاجی پس [illegible] پی
با دم سرد و چشم گریان پیر | گفت با ملمع کشیر
در ره طی مقام دمی گذری | ز بس اسرار سحری
چون کسم حاصل الاوان | دل بمن اجماعی کو از احوال
این سر و حد کرم شن | حاصل دران سدید صداوم
ز فلک زان مسیح سرکشی | که زین خاک نقد حاصل ندیدت
حدث امده بر سر باشد | دلکت لیت پر هی کفن باشد
باد ران طمطراق و لاف و هوس | با دم آخرت بهره و بس
بر در ان زیگهر و دو صب عجب | سگ و بد ترس و قوت عجب

در حرص چند مان سهر | گرد زر چون سرای راده بسر
سگک در ره صه برد از عسم | بد ز چهره سود ر حجسم
حرص را وداع کن رسی | عقده باخور سکال سی
سه اعقده دلی عقد | ره نالیدهٔ کیاهان لعشه
مجلس وعظ رفت هر سک | مرگ هم [illegible] وعظ رسید
حکی سر گرفت طراری | سرگرفت لعل سه باری
ناگهم چکیده زخم چاه | ناگهم حسکه سورم شاه
ناگه لعل حل و کرد گور | که داد مرکه اسم [illegible] روز
ناگه مرج گردمان را من | چون سکم سر روی گردن
ناگه مرغ صه با جسم باحب | ناگه چه با چشم باحث
بحث آن از صه لن کوم | بحث آن لکه رر ج ل کردم
خسرو الاحکم گشم ست | قصرها ان حسکه کردم بت
اگه ریس در درلهد سیست | بازرد شد بار و بر خرب
هست چون بار کرده ات دهر | رم در کمین و لمرد رهر
ست باده در دن [illegible] سعی بار | قصه وار نموده ام صد بار

جنگ کس را همسری ننهد — آن کس را نوا کسی ننهد

چون دیار حسن و استظهار — خاک که ای پر ز رنگ و مردار

هر یکی جامی انهمه قرار — هر یکی خاک نقطه انهمه اثر

کار دنیا همه بازی دانست — ترک او جمله سرفرازی دانست

داد پیغام حق پیغمبر — که بر دنیا و اهل آن منگر

بالا ور دی نو درود سلمان — جنگی نقش این طلعتان

دین ز اره زخرص دل برتست — صحبت نوش سیره مادر تست

که یکی پس نحوس نحس — مادر تست جز کسی زنخیش

مال اگر باشد اهل اینهمه‌ی — حقه و فرج اسیران ننشی

چنانکه زخرج و مکر و فیش — کر اگر کرا که نحس

چپ خرج درمی و ارزوک — جامه سرود ومس زجاک

چون گل در کس از صد برگ دره — نعمت خنه و سپید و گزند

تو نخواهی در روشن نه — تو نه بدهی وارزو تبسنه

دل زخرج در کردنش بردار — کر سر از ابر کنده بردار

دست از آنکه کرد بالهزب — بی روی نهال دخورد شکست

ایکه زخرج امیر بهار — نکته بر آب کرده هشیار

این سالها سا وجه کان گرد — مرد و زانکس و سع نهالی کرد

وین جهان سه ان در گی دار — وین سه هر ب کرد و کان گی

رو ف ری رد یکسه مدور — بگذر آتش بعبرت روز بروز

اسیران سر ادمی سکره — همه چو عمر ادمی نخورند

ریران خرج و کسه دار — هر دمی بهار و گل با خار

در بها و ب کرد کان نبه — به بهره وز رود بستانه

چون که همه و هوسبار و بار — خود رگیه رو ستانه بر

رود جنس سگ ساکنک — پرها طبع کرد کان ملک

همه بر کرد در کس لطف — مرد بها و بوف و سپید و لاف

در جهان از ایران بهار — چنگی کعبه پر از غم ر

عالم طبع دو هم و جنس حال — همه بارکه اندر ما طفل

آدم بجز دستور بعد — گرچه دارد در دیده گور عجب

طبیب جاپیس زنگ از کش — وحدوس گرده در زنگ

بال طرفا لا وجاه سعید — لودرد کاه و کی حشمه

ای که رسد حاصل [illegible] | [illegible]
هر که [illegible] | [illegible]
هر که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

يا ابن آدم تحمل ما يعنيك وترتدي الحرص الذي يرديك لا بالكفاف
تقنع ولا من الحرام تمتنع ولا للعظات تستمع ولا بالوعيد ترتدع
دابك ان تتقلب مع الاهواء وتخبط خبط العشواء وهمك ان تداب
للاجترات وتجمع التراث للوراث يعجبك التكاثر بما لديك ولا تذكر
ما بين يديك اتظن ان تترك سدى ولا تحاسب غدا ام تحسب ان
الموت يقبل الرشى او يميز بين الاسد والرشا والله لن ينفع الموت
مال ولا بنون ولا ينفع اهل القبور سوى العمل المبرور فطوبى لمن سمع
ووعى ونهى النفس عن الهوى وعلم ان الفائز من ارعوى وان ليس
للانسان الا ما سعى ولا تامن الدهر الخؤون ومكره فكم خامل اخنى
عليه ونابه وحافظ على تقوى الاله وخوفه لتنجو مما تتقي من عقابه

وعاص

وعاص هوى النفس الذي ما اطاعه | اخو ضلة الا هوى من عقابه
ولا تلم عن تذكار ذنبك وابكه | بدمع يضاهي الوبل حال مصابه
ومثل لعينيك الحمام ووقعه | وروعة ملقاه ومطعم صابه
فان قصارى مسكن الحي حفرة | سينزلها مستنزلا عن قبابه
فواها لعبد ساءه سوء فعله | وابدى التلافي قبل اغلاق بابه

الدق لمن ربح قلب والقدرة برق خلب

يا من يسعى لقاعد ويسهر لراقد ويحرس لراصد ويزرع لحاصد
ويبخل لباذل ويجمع لآكل ويبتني الايوان وعن قليل ينهدم
اركانك وتبسط الرواق وفي الجدث سكناك قل لي اذا وقعت الواقعة
وقرعت القارعة وازف الرحيل واختلف الطبيب والعليل
واجتمع الغسال والغسيل والعائد يغمز بعينيه والطبيب يقلب كفيه
حتى اذا انقطع نفسك وخشي حرسك وانطوى زمانك وخوى
جثمانك اينفعك حينئذ حلال اصبته ام حرام غصبته او حطام
حرسته او فقر حرسته او وقر او دثر كلا لا ينفعك الا خير امضيته
او خصم ارضيته فانتبه يا نائم واستفق يا هائم فلا تعص الله في اولاد سوء

إذا حضرك الموت لا حزنوا بما اصيبوا بل فرحوا بما اصابوا وان تدعهم
الى الهدى لا يسمعوا ولو سمعوا ما استجابوا

نفس المرء خطاه الى اجله انما اهل الدنيا كصحيفة كلما نشر بعضها
طوى بعضها مسكين ابن ادم مكتوم الاجل مكنون العلل محفوظ العمل
تؤلمه البقة وتقتله الشرقة وتنتنه العرقة في كل اكلة غصة ومع كل اكلة
شرقة — تعس الزمان فان في اخلاقه — بغضا لكل مفضل ومبجل

لبيد بن ربيعة

الا كل شيء ما خلا الله باطل — وكل نعيم لا محالة زائل
نعيمك في الدنيا غرور وحسرة — وعيشك في الدنيا محال وباطل
سوى جنة الفردوس ان نعيمها — سيبقى وان الموت لا شك نازل
الا انما الدنيا كمنزل راكب — اناخ عشيا وهو في الصبح راحل
وكل اناس سوف تدخل بينهم — دويهية تصفر منها الانامل

لسيد عبد الله البحراني

دع الدنيا ولا تركن اليها — فزخرفها سيذهب عن قليل
وان ضحكت بوجهك فهو منها — كضحك السيف في وجه القتيل

الاخطل الناس

الناس همهم الحياة ولا ارى — طول الحياة يزيد غير خبال
واذا افتقرت الى الذخائر لم تجد — ذخرا يكون كصالح الاعمال
كل شيء مصيره للزوال — غير ربي وصالح الاعمال

يا من بدنياه اشتغل قد غره طول الامل
الموت ياتي بغتة والقبر صندوق العمل

هذه الدنيا لئن سرت قليلا عن قليل
لك عيش في جوار الله في ظل ظليل

طاهر حسن البصري

اذا برجت الدنيا فعاهرة — خضابها دم من نصيبي تغتال
كانها حية راقت منقشة — ولان ملمسه والسم قتال
تيره سبق القضاء بما هو كائن — فليجهد المتقلب المحتال
حزري نهايتها اقدام العقول عقال — واكثر سعي العالمين ضلال
وكم قد راينا من رجال ودولة — فبادوا جميعا مسرعين وزالوا
وكم من جبال قد علت شرفاتها — رجال فزالوا والجبال جبال
وارواحنا في وحشة من جسومنا — وحاصل دنيانا اذى ووبال

واحزنا من فراق قوم هم المصابيح والحصون

فكل نار لنا قلوب وكل ماء لنا عيون

لا تؤخر شغل يوم لغد ❊ ان في كل غد بابا من العمل

الى متى انت باللذات مشغول ❊ وانت عن كل ما قدمت مسئول

قبضت عن الحر الكريم يمينها وشمالها

طلقتها مذمومة حين ابتليت خصالها

لما حمتك مهاتها بعثت اليك خيالها

وعرفت غاية بدرها لما رايت هلالها

والشمس عند شروقها علم اللبيب زوالها

وعظتك ايام تمر فهل فهمت مقالها

ان غيرت حال الانام فما تغير حالها

وما اهل الحيوة لنا باهل ❊ ولا دار الغرور لنا بدار

وما الاهلون والاولاد فينا ❊ وما اموالنا الا عواري

وانفسنا

وانفسنا الى اجل قريب ❊ سياخذها المعير من المعار

[illegible] المرى كويد حضرت سيد الشهدا [illegible]

هوان الحيوة وخزي الممات ❊ كلا اراه طعاما وبيلا

فان لم يكن غير احديهما ❊ فسيروا الى الموت سيرا جميلا

ثمرة الدنيا السرور وما سر فيها عاقل قط

الا انما الدنيا كظل سحابة ❊ اظلتك يوما ثم عنك اضمحلت

فلا تك فرحانا بها حين اقبلت ❊ ولا تك جزعانا بها حين ولت

اه يا ذلي ويا خجلي ان يكن منا دنا اجلي

فعلى الرحمن متكلي لا على علمي ولا عملي

ابو العباد الحسني النحوي

كل حي الى الفناء يؤول ❊ فتزود فان المقام قليل

نحن في دار غربة كل يوم ❊ ينقضي جيل ويحدث جيل

كيف انجو من المنية والشيب ❊ بفودي صارم مسلول

اين ايوان كسرى انوشروان ❊ غالته غول

من يكن صبره جميلا فما صبري ❊ عليه يا صاحبي جميل

ولولا التأسي ... وقلب مفجع
وآه لأولادنا أبنائهم وأراملهم
دعوني فما هذا أوان بكائكم
سيأتيكم من طول البكاء ورابلهم

ليس باقيا وحزني عليه　　إن حزني من بعده لطويل

يمر على الوادي فتثني رماله　　عليه وبالنادي فتثني أرامله
سرى نعشه فوق الرقاب وطالما　　سرى جوده فوق الركاب ونائله
أفاض عيون الناس حتى كأنما　　عيونهم مما تفيض أنامله
فما مات حتى نال أقصى مراده　　كما يستتم البدر تمت منازله

از عمرو در رثاء ابن عمرو در مرثیه احمد بن ابی الفرات وزیر گوید

قد استوى الناس ومات الكمال　　وقال صرف الدهر أين الرجال
هذا أبو العباس في نعشه　　قوموا انظروا كيف تسير الجبال
للمع وصبغت أياما طوالا كثيرة　　بلذات أيام قصار قلائل
للشمس هي الشمس مسكنها في الفؤاد　　فعز الفؤاد عزاء جميلا
فلن تستطيع إليها الصعود　　ولن تستطيع إليك النزولا
لصاحب يقولون لي أردى كثير بن أحمد　　وذلك رزء في الأنام جليل
فقلت دعوني والعلى نبكه معا　　فمثل كثير في الرجال قليل
لعل انحدار الدمع يعقب راحة　　من الوجد أو يشفي نجي البلابل

نظل

الهم نظل نفرح بالأيام نقطعها　　وكل يوم مضى يدني من الأجل
علي عليه السلام إذا تم أمر دنا نقصه　　توقع زوالا إذا قيل تم

از احسن اشعار قطعه سعد ... در مرثیه ...

ما حال من سكن الثرى ما حاله　　أمسى وقد رثت هناك حباله
أمسى ولا روح الحياة نصيبه　　أبدا ولا لطف الحبيب ينا له
أمسى وقد درست محاسن وجهه　　وتفرقت في قبره أوصاله
واستبدلت منه المجالس غيره　　وتقسمت من بعده أمواله
ما زالت الأيام تلعب بالفتى　　والمال يذهب صفوه وحلاله

زهير السلمى

سئمت تكاليف الحياة ومن يعش　　ثمانين حولا لا أبا لك يسأم
لا طيب بالعيش ما دامت منغصة　　لذاته بادكار الموت والهرم
للدهر تجارب الأمم　　الحاصل منه لهم ألم
بعجائبه ومصائبه　　أمواج زواخر تلتطم
والعمر يسير مسير الشمس فليس نفس لم تقدم
فدنان لم يبق بهما　　فضحى ودجى ضوء ظلم

والناس بحلم جمالهم — وإذا ذهبوا ذهب الحلم

اسم الإسلام على ذا الخلق — وليس المسلم عشرهم

أو ليس المسلم من سلمت — منه نفس ويد وفم

(عبده بن الطبيب) فما كان قيس هلكه هلك واحد — ولكنه بنيان قوم تهدما

(النابغة) فإن يهلك أبو قابوس يهلك — ربيع الناس والشهر الحرام

ونمسك بعده بذناب عيش — أجب الظهر ليس له سنام

ابو بكر خوارزمی

ولقد بكيت عليك حتى قد بدا — دمعي يحاكي لفظك المنظوما

ولقد حزنت عليك حتى قد حكى — قلبي فؤاد حسودك المهموما

(آخر) يا دهر ما لك والكريم ولحيه — ماذا يضرك لو تركت كريما

كبوا الجفان فليس يملأ بعده — للنازلين من الضيوف طعاما

ابو طالب المأموني في ركن الدولة

ألست ترى السيف كيف انثلم — وركن العلا فيه كيف انهدم

طوى حسن بن بويه الردى — أتدري الردى أي جيش هزم

سريع اللسان سريع البنان — سريع السنان سريع القلم

فما يبتغي

فما يبتغي الزمان للئيم — مقامك فيه وأنت الكريم

[illegible] الاصل [illegible] كرده

(عشقی در مرثیه پسر خود گوید — والصبر يحمد في المواطن كلها الا عليك فانه مذموم)

ليتني كنت قبل يومي هذا — في ظلال الجبال أرعى وعولا

(در وفات ...) يا غائبا بالموت عن سفره — عاجله الموت على صغره

بدر ليل يدركه النقص لم يكمل تمامه

كان نورا في رياض قد ذوى قبل ابتسامه

قلبي بكم كان مأوى للسرور وقد — فاتهم صار مأوى كل بلبال

ما لي أعلل نفسي بالوقوف على — منازل أقفرت منكم وأطلال

وكيف أشغل قلبي عن محبتكم — بغير ذكركم يا كل أشغالي

مضى صاحب الدنيا ولم يبق بعده — كريم يروي الأرض فيض غمامه

فقدناه لما تم واعتم بالعلى — كذاك كسوف البدر عند تمامه

مات المعالي والعلوم بموته — فعلى المعالي والعلوم سلام

روی ان [illegible] عليه السلام [illegible] عليهما السلام [illegible]

لكل اجتماع من خليلين فرقة — وكل الذي دون الممات قليل

وَاِنَّ افتقادي واحداً بعد واحدٍ — دليلٌ على اَن لا يدوم خليلُ

نفسي الفداءُ لقبرٍ اَنتَ ساكنُهُ — فيهِ العفافُ وفيهِ الجودُ والكرمُ

الخنساء

فاقسمتُ آسى على هالكٍ — وَاَسئلُ نائحةً ما لها

اَبعدَ ابنِ عمرٍو مِن آلِ الشريدِ — حلّت بهِ الاَرضُ اَثقالها

لعمرُ اَبيكَ ونعمَ الفتى — تحشُّ بهِ الارض اَجذالها

وخيلٍ تكدّسُ مشيَ الوعول — نازلتَ بالسيفِ اَبطالها

يهينُ النفوسَ وهونُ النفوسِ — يومَ الكريهةِ اَبقى لها

لدى مأزقٍ بينها ضيّقٍ — تجرُّ المنيّةُ اَذيالها

ومحصنةٍ من بناتِ الملوك — وقعقعتُ بالليلِ خلخالها

وقافيةٍ مثلِ حدّ السنانِ — تبقى ويهلكُ مَن قالها

نطقتَ ابنَ عمرٍو واَوضحتَها — ولم ينطقِ الناسُ اَمثالها

فاِن تكُ مرّةُ اَودت بهِ — فقد كانَ يكثرُ تقتالها

فخرّ الشوامخُ مِن فقدِهِ — وزُلزِلتِ الاَرضُ زِلزالها

هممتُ بنفسي كلَّ الهمومِ — فاَولى بنفسي اَولى لها

قولها

قولها حلّت به الاَرض اَثقالها حلت من الحلي تقول زينت به الارض للموتى واَخرجت الارض اثقالها قالوا الموتى لنعم الفتى اذا اعجبها ما لها يعني [illegible] درو [illegible] بابت خود كه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الا هل ترجعنّ لنا الليالي — واَيامٌ لنا بلوى الشقيقِ

سليمان بن عبد الملك [illegible] [illegible]

وقفتُ على قبرٍ مقيمٍ بقفرةٍ — متاعٌ قليلٌ مِن حبيبٍ مفارقِ

بزمين [illegible]

اَلا يا صخرُ اِن اَبكيتَ عيني — لقد اَضحكتني دهراً طويلا

بكيتُكَ في نساءٍ معولاتٍ — وكنتُ اَحقَّ مَن اَبدى العويلا

دفعتُ بكَ الجليلَ وَاَنتَ حيٌّ — فمَن ذا يدفعُ الخطبَ الجليلا

اِذا قبحَ البكاءُ على قتيلٍ — رَاَيتُ بكاءَكَ الحسنَ الجميلا

الخنساء

فما بلغت كفُّ امرئٍ متناولاً — مِنَ الناسِ اِلا والذي نلتَ اَطولُ

وما بلغَ المهدونَ للناسِ مدحةً — واِن اَطنبوا اِلا الذي فيكَ اَفضلُ

أخو الجود معروف له الجود والندى — حليفان ما دامت نعار ويذبل

نعار ويذبل جبلان معروفان

در مرثیه صخر میگوید

ألا هل ترجعن لنا الليالي — وأيام لنا بلوى الشقيق

هبك استعرت من الشبيبة لونها — هل تستعير شمائل الفتيان

ما في يدي من الصبى إلا الندامة والأسف

كان الشباب كزائر مثل الزيارة وانصرف

وله كأنه قد كان ربعاً فعفا — يمسي ويضحى للمنايا هدفا

ابو العتاهية جمعوا فما أكلوا الذي جمعوا — وبنوا مساكنهم وما سكنوا

وله أيها المرء إن دنياك بحر — موجه طافح فلا تأمننها

وسبيل النجاة فيها مبين — وهو أخذ الكفاف والقوت منها

وله ما أكثر الشاكين من دنياهم — فليت شعري هذه الدنيا لمن

الصلتان العبدي

أشاب الصغير وأفنى الكبير — مرور الغداة وكر العشي

إذا ليلة هرمت يومها — أتى بعد ذلك يوم فتي

نروح ونغدو لحاجاتنا — وحاجة من عاش لا تنقضي

تموت

تموت مع المرء حاجاته — وتبقى له حاجة ما بقي

لعمرك لست براجع ما فات مني — بلهف ولا بليت ولا لو أني

ما مضى فات والمؤمل غيب — ولك الساعة التي أنت فيها

لا تأسفن من الدنيا على أمل — فليس باقيه إلا مثل ماضيه

السيد مرتضى

فيا ليت أني يوم ذلك شهدته — فدافعت عنهم باليدين أعاديا

ألا قوضوا تلك الخيام على الربى — وكبوا جفاناً للقرى ومقاريا

وجزوا رقاب الخيل حول قبابهم — فلست براض أن تجزوا النواصيا

غيره عجبت لمن يمسي ويصبح لاهيا — وأيقن أن الموت لا بد لاقيا

الرقاشي هدا الخالون من شجوي فناموا — وعيني لا يلائمها منام

أما والله لولا خوف واش — وعين للخليفة لا تنام

لطفنا حول جذعك واستلمنا — كما للناس بالحجر استلام

ايضا در حق آل برمك وارد است

وقل للعطايا بعد فضل تعطلي — وقل للرزايا كل يوم تجددي

صبح طرب كانت الدنيا عروس بكم — وهي الآن تكون أرمله

لامير المؤمنين عليه السلام

وفي قبض كف الطفل عند ولاده / دليل على الحرص المركب في الحي
وفي بسطها عند الممات مواعظ / الا فانظروني قد خرجت بلا شيء

محمد الله وكل الذي لاقيت تعجبني اذى / على وقد ابصرت بعدك هين

سعدی كل مذكور من الناس اذا ما فقدوه
فهو في حكم حديث حفظوه ونسوه

در بری رشه بوده قل هو نبأ عظيم انتم عنه معرضون
انا في القبر وحيد قد تبرا الاهل مني

ابو العتاهيه اسلموني بذنوبي خفت ان لم تعف عني
قد اناخت بك روحي فاجعل العفو قراها
نفس تخشاك وترجوك فلا تقطع رجاها

هالوا عليه التراب ثم انثنوا / عنه وخلوه واعتما له
لم ينفض النوح من داره / مذ كان حتى اقتسموا ماله

صعصعة بن عبد المطلب در مرثيه نبي صلى الله عليه وآله گويد

فقدت ارضنا هناك نبيا / كان يروي به النبات زكيا

خلقا

خلقا عاليا ودينا كريما / وصراطا يهدي الانام سويا
وسراجا يجلو الظلام منيرا / ونبيا مسودا عربيا
حازما عالما كريما حليما / عائدا بالسؤال برا نقيا
ان يوما اتى عليك ليوم / كورت شمسه وكان جليا
فعليك السلام مني جميعا / دائم الدهر بكرة وعشيا

بو علي الاهوازي الموت خطب عظيم حتى هان وتخشن حتى
لان ينظر المرء يمنه لا يرى الا محنة ثم ينظر يسره لا يرى
الا الحسرة

ديگر

يا طلعة طلع الحمام عليها / وجنى لها ثمر الردى بيديها
رويت من دمها الثرى ولطالما / روى الهوى شفتي من شفتيها
مكنت سيفي من مجال خناقها / ومدامعي تجري على خديها
فوحق نعليها فما وطئ الحصا / شيء اعز علي من نعليها
لكن ظننت على العيون بحسنها / وانفت من نظر العيون اليها
ما كان قتلتها لاني لم اكن / ابكي اذا سقط الغبار عليها
لكن بخلت على سواي بحسنها / وانفت من نظر الغلام اليها

چون سر ... كم غزل داد وصلت

و ما در عبید الله بن زیاد را از کشته شدن هانی و مسلم بن عقیل گفت

اذا کنت ما تدرین ما الموت فانظری ... الی هانی فی السوق وابن عقیل

الی بطل قد هشم السیف وجهه ... واخر یهوی من طمار قتیل

تری جسدا قد غیر الموت لونه ... ونضح دم قد سال کل مسیل

اصابهما ریب الزمان فاصبحا ... احادیث من یسعی بکل سبیل

فتی کان احیا من فتاة حییة ... واقطع من ذی شفرتین صقیل

اذا انتم لا تاخذون بثارکم ... فکونوا بغایا ارضیت بقلیل

بغایا جمع بغیه است یعنی فاحشه اگر شما انتقام او نکشید همچون زنان فاحشه باشید

که بانگ حری ... در مقام شماتت گوید به لا بظبی اعفر

... اعفر ... هرچه بگوید ... گفت

اقول له لما اتانی نعیه ... به لا بظبی بالصریمة اعفر

مثل دیگر ... به لا بکلب نابح بالشتا ... رسید که ...

... آن ... باشد ...

در ... القطع

در ... الربیع ... الی اسکندریه گوید

و در مرثیه صدیق ابو بردوخت در آمده شعر شیخ سعدی گفت

علیک سلام الله یا قبر عثمان ... وحیاک عنی کل روح وریحان

ولا زال منهلا علی تربک الحیا ... یغادیک منها کل اوطف هتان

لقد خنتم فی الود ان عشت بعده ... وما کنت فی ود الصدیق بخوان

فیا ثاویا قد طیب الله ذکره ... فاضحی وطیب الذکر عمر له ثانی

وجدتک الذی اسلاک عنی واننی ... وحقک ما حدثت نفسی بسلوان

فعوضت عن دار بها کنت جنة ... فعوضت عن اهل بحور وولدان

فقد بان الذی فی الحب تفقوا الوری ... فلو سئلوا لم یختلف منهم اثنان

لقد دفن الاقوام یوم وفاته ... بقیة معروف وخیر واحسان

صدیقی الذی قد مات ما انت مصرعی ... فما لی لا ابکیه والرزء رزءان

وکان انیسی اذ مبیت بغربة ... فکنت کانی بین اهلی واوطانی

وقد کان اسلانی عن الناس کلهم ... ولا احد غیره من الناس اسلانی

کریم المحیا باسم متهلل ... متی جئته لم تلقه غیر جذلان

فقدت حبیبا وابتلیت بغربة ... وحسبک من هذین امران مران

کذلک ما کان الزمان واهله ... فمن قبلنا کم قد تفرق الفان

وما الناس الا راحلٌ بعد راحلٍ — الى العالم الباقي من العالم الفاني

حمل الرسان سا ه

ما للرجال فقد اسودت مذاهبه — ما للزمان فقد اسودت نواحيه

واروعنا الصباح من رزيته — اظن ان صباح الحشر ثانيه

واحسرتاه لنظمي في فوائده — كيف استحال لنظمي في مراثيه

اعزز علي بان الفي عوارفه — ملاء الزمان فاني لا الاقيه

اعزز علي بان تبلى شمائله — تحت التراب وما تبلى اياديه

لهفي وهل نافعي لهفي على ملكٍ — بات الغمام على الآفاق يبكيه

لهفي عليه لجودٍ كان يعجبه — منه الملام كان اللوم يغريه

مردی [illegible] آمده وادراجت کرد وگفت لولا ان القول لا يحيط
بما فيك والوصف يقصر دونك لاطنبت بل لاسهبت

[illegible] که دنجواند عقرت على قبر النجاشي ناقتي

بابيض عضبٍ اخلصته صياقله — على قبر من لو انني مت قبله

لهانت عليه عند قبري رواحله

يا هند كيف بنصبٍ بات يبكيني — وعائرٍ في سواد العين يؤذيني

كان

كان ليلي والاصداء هاجدة — ليل السليم واعيى من يداويني

لما حنى الدهر من قوسي وعذرني — شيبي وقاسيت امر الغلظ واللين

اذا ذكرت ابا غسان ارقني — همٌّ اذا عرض الساهرون يشجيني

كان المفضل عزاً في ذوي يمنٍ — وعصمةً وثمالاً للمساكين

غيثاً الذي انه [illegible] عبراء شابته — من السنين ومأوى كل مسكين

خيمي كريمٌ ونفسي لا تحدثني — ان الاله بلا رزقٍ يخليني

ولا شربت بمالي قط مكرمةً — الا تيقنت اني غير مغبون

ولا دعيت الى مجدٍ ومحمدةٍ — الا اجبت اليه من يناديني

لا ابتغي وصل من يبغي مفارقتي — ولا الين لمن لا يبتغي ليني

[illegible] — [illegible]

یک شهر [illegible] — [illegible]

انصاف خود [illegible] — این درد دل [illegible]

[illegible] — لطف [illegible]

[illegible] — چون کار [illegible]

صبح هر از دره و رخت خاک او | خنده اگه جست حرمه حصیل ...

ای در لعارف عمر نازنین | عاقف فی در زمین جز و زمین

له نم زین عکس آب و گل همه | عیز ذکر دست پچیپ همه

هر چه جسم در جهان پر کرده | عمر نام درست افسون بوده

از پی نفس و هوای خویش | می ردم ره‌های خویش

تا که عمر نازنین آید به | کردم از غم به دنیا نغمه

پیرم و پیری ندیدم سیر دوم | مرد به پیری ندیدم سیر دوم

جمله در ته پر دیف زخمرن | در طرف آخرت مرد خبر ل

مرم سپری بدم کا نکار | اهل درد و بچه دکان عیار

عاشق و هشیار و چت سر راه | انکه راه از مرد او کراه

پای فقراری بپای اشفته | همه جانان ترک دنیا گفته

با کرامات و علوی درستی | دشمن دنیا و عقبی درستی

لب زار تسبیح و ساحرات جرده | جام عکس او بی از صاف و درد

نه ندیدم راه تمام به درست | اگه عاقل بود نبود او را غرض

اگه عاقل نبود بود او را غرض | اگه مجنون نبود بود او را مرض

هر چه گفتم جز حدیث عشق نیست
[illegible]

گردون مبرد حادثه عالم سیاه کرد | ایام خاک بر سر خورشید و ماه کرد

ای صبح بی‌حامیه شرم دگر ام روی | خواهی ز روی خسرو ایران نگاه کرد

آن نامور کجاست که دارد درین سال | رو در قیصر بهرمن شنان او

زرعات وانکس به ترکشت تقبر | عاجب نشد و کیفش از ده من

سلیمان شاه ... بیت

لاله باغ جهان آن گل سرا بود | برد از ارم گلستان همیشه اضطراب

ای دریغ از رخ رسا جهان آورد بس | همچو خورشید بلاغ عارض خوبی درود

بر آن دعوی به حکم ثبت عهد ایا بکس | اگر بر آن بس سه‌وی دو ناب سپهر را تنگ

جهان قاعی درو در مکفت اطلال الاعمار | پس کام مردرنیسگو ید لا زاله بر ما تنگ

گرگر به سکمه ل بشت وصیه دار دی | زر ربت مبارک او خواب رد

شاه جهان که شمه و هیچ ای خوش | کو صد هزار نعره و کو صد هزار جوش

ای سلطنت شو صبح سر جامه با تاب | در مملکت چو شام بر بوی با برودش

بر جهات عالم کرم و لطف از نبیان | واکنون ببوک او همه عالم نشر به او

طلعتش وصف کن ای مبدر باغ عمری | فاش اگر ای قمری و در سرای بال

بر خاک وی سیکرم و دل اسیکرد | سمش و دهن را چنان اب دهند

رحمه آسمان بر سپهس اقبا کرد | از زن روشن تنسان الحمد کو

[illegible]

گر شوی چون پور دستان دو بین — مانده در ره از جهان پر کند
ای بسا پیرا که پیش چون این — کشته با اشک روان چون روان
خانه‌ها را مرگ ویران میکند — همسرها را مرگ نالان میکند
ای که این درس میکردی غبی — وان پی آن کرم اه اشیین
بعد روزی چند از هم بگذرد — سوی آن جا که چو باز آورد
عالمها نهان بهشت زیر خاک — از غمها این روان دردناک
عالمها سهم بدنها زیر گل — روحها با ... سر دل منتقص
چیست دنیا دام تزویر فریب — بعد روزان ز توحید عمل
در جهان بهر عبادت آمدیم — از پی بعدی و طاعت آمدیم
راحت در سرای دیگر است — این سرا سرا که شور و شر است
آسمان چه انجم و افلاک چیست — عالمی باشد برون زین چشم ورنت
کاخ در کاخ و سرا اندر سرا — جمله عالم هست خاکش زر ناب
لؤلؤ و مرجان او جانهای پاک — جای خوش لعلش اندیشان تابناک
دانه انگور او ماه بزرد — واله و رنگ ... این مکان و ورد
نه ز آن خاک و نه زین آب ... — عالمی خاکش ... بخت جا نفزا

ما نفس واری هوس باقی بود — ما مگر بر جا مگس باقی بود
لعبت شکر همه در باقیه — مگسهای که از اوسر تا قته
چون مگس دارد هوس از بهر — وین شکر های مردم ...
این جهان دکان حلوائی بود — وین مگس از پیش شکر کی رود
برفت به دست حلوائی برد — بار بر شکر مگس دارد غلو
دست احسان صاحب دکان — ما مگر شاه شکر او سر بود
این مگسها حمله در دام شکر — مانده این پاها در این رامانده
حرص دنیا گر نباشد مرد خام — از چه شد سالها حلال از حرام
ار چه بر گردد ز راه مستقیم — حال او بر سم و دل افسرده نیم
جمع سازد از درم خروارها — که م وجه بر نهد انبارها
از ره کسب حلال و جاه و زر — ره رود در دل مردم شرر
حرص دنیا ای حسن الله از حرص — این سوه ... قفس
دست طامع تبا الله کو رسد — در برابر ... درد
سر این عالم همه معلوم شد — سعی دست عارف ...
ما ندید ز عالم علوی سفر — اینقدر کوی ... در گذر

حسب دنیا و اشیان حرص و آز — مانده از مزد و ارشاد باز

گاه سر داده سبب در داسته — گاه عاری رفته دیگر داشته

سر از آن سر لا اس له — کار عامل در چنین مشکل تبه

هر زمان آید ندا زین وطن — احتفظ بالقسط من نوا الفطن

هر نفس خیزد ندا از دم دور — المدد ای دل ز دنیا الحذر

چند جوئی رفت اینک قافله — تو بخوابی له از این مرحله

شب چه سر کمی شکل سلب — روز چه بود دلبر روی نسب

روی ورق که بهم افتاده — بلکه ما را عارت داده ام

شهر از عرصه دنیا دن — شرح دنیا خیر المرسلین

کف دنیا ما جمله ترابی — اهل من عرق خبر لدی

انما الدنیا کظل زایل — او کضیف بات لیلا وارتحل

او کنوم قد یراه نائم — او کبرق لاح فی افق الامل

مسکن کفاف در نزان ما — شهر بند نام و ملک خنا

جانه امراض و اوجاع وقعی — تکیه گاه عزل دیده من ل

لرب جماس درم الم — راحت روح ما اس رم وشتم

نیز از آن سارگار رو بد هوا — اهل انکار بر هوا مستبد

عمر چون برق یمانی زود سیر — که هوای کعبه ما را گاه دیر

بازدان هالی نفس ز شم — کنج این ویرانه ما زاغ و بوم

عمر رفت و کیک احسن نشد — راه رو را ره راه احسن نشد

چند از این راه چند چند — چند از این رجال سمتند

ارچه داری عمر ولی رنگ رنگ — سست بارو صفا و کم درنگ

هیچ دل اصحاب مرحله — و هرین یک مرحله صد مشغله

شعله در مرحله ارشد جیب — مشغله در مرحله رنجیده نیست

شه را کسری رد مصطبه — که گسند پدر و رنی مشربه

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا — قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نی آنجا

چه دوری مهر عمری گرد کان ای اسکندر — هواری عشق ما ری کرد ملک شد دارا

گرامی در اس سوت کنی کمال سبی — دگر ره عاشقان اس کار عبرم کرد شد فعا

این شی باب چون رها کار گشتی — مسلم نشان جسم و درد دین زر و دردا

را ارد آن همسکر ره در دنیا محروره — کار رب همسکر ره در صحرا محور خنا

زهر دین نه کفر است حرام از گفته‌اند ‎ ولیک از بهر بلا حلال اگر گفته باشد

جهان سرای غرورست و دام عیش هما سعدی ‎ عفی الله آنکه سبکبار زین گناه برست

غم سار ادل از بهر و چون است ‎ دل خویش ناشنیدم چون است

گر سا همه از طلب لشکر ‎ من که ندید سرگران است

دگر سردی رود بر لب جوی ‎ ما باران پیش سیلاب خونست

نه اگر نیست بر ما جور ایام ‎ ما از زبان آدم اگرانست

بزرگان چشم و دل در شب ‎ عزیزان وقت و ساعت ...

غلامان در و درگه ... ‎ کسران دست ساعد ...

ملک جان ... و هم دو جهان ‎ برادران ... برابر ...

که ... چالاک ... ‎ ... سهی در آینه

حرم ... ‎ هر مروارید ... سامند

زمین ... ‎ این ... که ... ارزانند

اسب ... خسرو ... ‎ این عاقل ... سازند

... کسره ... چشم ... ‎ ... سر کاه و ... غبار بند

خردمندان پس ... مرا خرد ... ‎ ... چشم میان ... که ...

پس از مرگ ... ‎ ... هر کس ... که ...

جوانی ... ‎ سراب ... هر کس ... دل ...

... جسم ... ‎ ... نظر ... چنان ...

... دارم ... ‎ از آن ... حالت ... دارم ...

... ‎ ... دل در ... یاران چشم ...

... ‎ ... که ...

... دل ... ‎ روز ... دل ... در ...

... ‎ ... ای ... باده ... دارم ...

کو ... که ... ‎ این ... واین ... پیران هستیم

خود ... چه کرده ... ‎ آن ... دوران ... پیران ...

در ... دیوانه ... بود ‎ ... سال ... کرد ... طرف ...

در ... ‎ ... که ...

گاه ... ‎ ... که ...

گر ... که ... ‎ ... که ...

بر ما ... سعدی ... ‎ ... که ...

ازار کرده من دیگر کمان ترجیح　　در کوه ما که چشم رکاب است　　در [illegible] درست ولی [illegible]

طلسم دهان دکوه درس بیان [illegible]　　ست نام خلعت حکم نهاد [illegible]　　ارس [illegible] حصه [illegible] است

فلک در [illegible] سر [illegible]　　است [illegible] ساس لر [illegible]　　[illegible] اوست

در سه درگه کس اوج را در [illegible]　　اراکه حاره گونه [illegible] است　　کرده وصیح زان [illegible]

گر در حاره طلع [illegible] سرایست　　رز رطاق طرح رم [illegible] است　　دالی [illegible] مرده [illegible]

هر سر که [illegible] را رکون محرم است　　از اسمان شام سرو رار　　کان سر [illegible]

ربط حالی [illegible] ران [illegible]　　کا ودل [illegible] درا　　حرس سیان [illegible]

در حور دهم طلع [illegible] رسم [illegible] است　　قصا در روز کار ره [illegible] دارد　　درباران عمره کرکس [illegible]

رکس [illegible] ملک درک [illegible] دم　　مسه [illegible] است　　در رخ [illegible] رم [illegible]

کورا و زاعصمت دارنده حادر است　　از [illegible] لطف علان [illegible]　　سمع [illegible] است

ز [illegible] زنده کلان [illegible]　　حسم [illegible] ملک است　　هر دل [illegible]

هر [illegible] که ارای [illegible] است　　[illegible] لطف واعده او در روح　　هر [illegible] است

صاحب سرو حور [illegible] است　　ای ملک پیش [illegible] دکالت

ای صدور از در [illegible] جهان [illegible] کام　　باز کرد [illegible] که در [illegible] عزت است

ای [illegible] سکه [illegible]　　کافی ملک سلطان امر دگی است

صاحب سرو چلیا [illegible] اوست امروز　　اسمان [illegible] منار [illegible] است

دامن [illegible] سح زرراسک [illegible] امروز　　بهر اسکرت [illegible] در [illegible] است

ولد

سلی صدری [illegible] کاه [illegible] فرازرس　　حل [illegible] سر [illegible] است

ای جهان [illegible] ماکاه در [illegible] زاده　　مرک [illegible] در [illegible] آدم زده

صاحب عدل [illegible] جهان [illegible]　　کب [illegible] ملک [illegible] زده

گر جهان [illegible] داری [illegible] عالم　　[illegible] در [illegible] صدر جهان [illegible] زده

اوز

سهر [illegible] در [illegible] است　　[illegible] صدر جهان [illegible] است

درای [illegible] شید جهان [illegible]　　چیست امروز [illegible] خورشید [illegible] است

بار کاهش [illegible] کان [illegible] پرشد　　[illegible] در [illegible] است

[illegible] هر رک [illegible]　　بار [illegible] دادیس امروز [illegible] است

رده [illegible] در شود احوال [illegible]　　[illegible] دلها [illegible]

ورترا [illegible] هم [illegible]　　مردی [illegible] که [illegible] است

ورلطا [illegible] که [illegible] باشد　　[illegible] وصلش [illegible] است

درحال [illegible] مراد　　[illegible] رک [illegible] است

که [illegible]　　گر جهان [illegible] جهان [illegible] است

چه ملال کرد بر دل سپهر رضا ممکن نیست / چون حسن ... سهی کار سلیم و رضاست

او ... حکمه کرنکه ... قضا / کار ... همه ... بند قضاست

احمد از صمد ... احمد آمد ... / کرد کوه که رمی در کرد و این سوداست

ای ... از کرمت ... جهان ... / ... که جهان ... سر ... رگ ...

بر ... جهان ... او لا ... / ... کرد کو ... رحمت ... است

... کرد ... که ... / ... و ... اوج ...

رفتی ... جهان ... / گر جهان ... کو ... آ

که دهر کار جهان عالم ... جهان / شب ... ... است

... جهان ... / ... آسمان ... رنگ ... است

دین ... که جهان ... / زانکه از درد تو ... نه غلط زنده ... است

ماه ... که ... / ... قصور ... اندازه این ... است

کیست ... / سقف ... برازد ... است

کیست ... بود ... دل ... / کرد ... مرده ابر ... است

... / ... در طلب ... است

ای دریغا ... عمر ... / ... است

دارد ... در کف لطف ... / کامش لطف ... است

چون ... / ... که ... است

در ... کرد ... / ... جهان ... است

مرثیه ... کلام ... کمال ... معجز

... شاعر ... که قصیده ... در مرثیه ... مضامین ...

در ... / ... افلاک ... است

سمای فلک ... / ... است

... / ... است

... / ... است

... / ... القطع ... است

... / ... است

... / ... است

... / اگر ... مرگ ... است

... / ... است

مراد ... حافظ ... فیاض ...

چاره تو ندانم که کدام حادثه بود — که دمی همه محصول گرددم مجروح

از آنکه همه خطرهای لوح سینه بود — چاره بود در آن آتش که سوزد روح

جوش حسرت آن که همه پرسوز کرد — از دهان تو در های خوشاب

دل مسکین چنان از سبب — ز نبات شکرت پر غراب

ماه من اگر آن جان جان نفس — دل کجی سینه اندر خراب

همه آن کس که گر پر سینه است — لال لالای درست داد جواب

هر که گان رود به سینه است — کسی داری از کلات [illegible]

حرف که گان همی کی پیدا — گرچه او سینه چه شتاب

از [illegible] رود اردو [illegible] — که به [illegible] بهشت دولاب

کار جهان همه کار پیش [illegible] — [illegible] خوب [illegible] و عمارات

میوه او را همه [illegible] — جامه او را همه [illegible]

ماه که خال [illegible] مرگ نکوی — گرچه سراسر [illegible] زیارت

چو که مسکین زکر [illegible] بیات — [illegible] کرم صباح [illegible]

ولد

از راهی ملک درین کسه کور و کبود — ملک او [illegible] صبح کرد

درود و گان رفته بوده [illegible] همه — خدای [illegible] فرود [illegible]

برادر [illegible] همه رفته — توچه خواهی در این سفر آورد

در این عمر که همی دیدت [illegible] — در این [illegible] صحبت جواب

[illegible] سراب [illegible] دیده [illegible] — [illegible] آب

[illegible] جان [illegible] بود — اگر سر [illegible] آب

[illegible] — اگر [illegible] خوش [illegible] خشاب

[illegible] — سیاه کردم [illegible]

[illegible] الناس [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] علیه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ضعف [illegible] — [illegible]

[illegible] آمده [illegible] — [illegible] سینه [illegible]

همه [illegible] بود — [illegible]

شرف [illegible] — هر که [illegible] وجود

اگر در [illegible] — که [illegible] در این [illegible] شود

اگر [illegible] — [illegible]

خاک [illegible] — که [illegible]

[illegible]

ای کان خشمه چون سهم جهان افروز را | که همی اوصاف زلال که عادل شود
دین الصدر مدار دوران رونق ده | این را در که محمود تو نه حسد
دست صاحب جود تو بخشش ابر | که رحمت و کرمت غفور وود
کرمش ما را بخشش عطا باب | هیچ خواهنده از آن در رود بی مقصود
کمترین احسانش هزاران خزینه در جهان عطار | کان گوهر که هر بوستان است
اگر چه هر روز هر بیت از سر زر زمین | چیره او رهاک من قامت اگر
دنیا الم عطف و عیش و غم اعمال | اسود که از ما هم جهان قاصد دارد
ای عالم همت کامل اسلامی عصیان | ای ادیب کسی را حرام کرده
خواجه این باج خواجه ای اش شود | نه که مرد هر کس کو هم ود شود
صدر اسلام که گاه بود و مدار ای | و مدرسه و دانش که عمر خود
کار جهت ای الا جهد بوده | که زنده و من هر کس کرد تواند بود
مادر و روی جوس رسالت این سنی | مانند که همه و نور جسکر تواند بود
نور و ورد حکم دنیا دیگر او | کار را حرب که خبر تواند بود
وصال دست طلب سکه پیش | که خار و گل همه مانکر تواند بود
کسی کردن معصر دست علقه که | که پیش ترجمه با سپر تواند بود

ترا زنهب در ان درج طبع میکرد | که لطف بخت ز خواب خود تو نمی
هر مان مار هم ازهم مار آمد | بدحکام و احوال این بس بار آمده
از معانی خط آرزو نه صبر از هر با | گر چه خود ما سکها قصد شکر بار آمده
جان مدهم در ستان کار روان مجنون حبس | گفتم آنان که چه امینیا رفته بار آمده
او کر از رنگ اسرار ب | امروز را ازه دیگر بار آمده
سر ط هراهی سدکان سایه پرورد | بار سی نامه مدحی ما لرزش بار آمده
نکه اندر همه ره ط جهان دایم | در حکم که اسمه و ابطر بار آمده
در مسان فا بکان اربعان او | ایجاد من از رفتنه و لبر باز آمده
زلف طار وی راه هاکها کو ی او | مطلوبان قصه ولکن بوسه گر بار آمده
مقعان او حضرت ان مهر دارد | دهر چون نومید از انجا که جز بار آمده
او را طوعت هر ما هان ادهم | پابر حون جکان بس بار آمده
جسم و کرش مرح ابم اسرار سر معصوم | حر چها ان دهر هم لرزدگر بار آمده
خود همه دایم نا مراد هم صدر اخلاکر | کان عزیزان کیک از در جگر بار آمده
نازمن خوش سر با رهر کردم راه | بارنامه بار هم یاران هر بار آمده
خاک عرب الی ارادت بروز خود | عالی زان ارزو اوج مس حسکر بار آمده

بر لب جوی فرو ریخته [illegible] | پس بر افشانده چو آب جامه [illegible] آمده

مایه جان [illegible] را | فتح آن کرد [illegible] سیم [illegible] آمده

[illegible] ای [illegible] جام [illegible] | [illegible] از سفر باز آمده

در رشته نامه [illegible] | در چه چمن [illegible] آمده

[illegible] | کرد [illegible] آمده

ای [illegible] | ناخن لعل [illegible] کشیده

[illegible] | [illegible] کشیده

همه بیمار [illegible] | [illegible] روح [illegible] دمیده

هر [illegible] کامرانست | چهره آرایه [illegible] دمیده

[illegible] طالع [illegible] | هم [illegible] دمیده

سحر [illegible] طلسمات [illegible] | هم [illegible] دمیده

[illegible] | هم [illegible] دمیده

[illegible] | [illegible] دمیده

کرد [illegible] شنیده | [illegible] شنیده

ای [illegible] | [illegible] خبر [illegible] از تو

در [illegible] پدر | ای چراغ رخ تو [illegible] پدر

[illegible] راه | از جهان [illegible] پدر

چشمه [illegible] خاک [illegible] | [illegible] خاک [illegible] پدر

[illegible] خاک [illegible] | [illegible] خاک [illegible] پدر

[illegible] | [illegible] پدر

[illegible] فلک [illegible] | از دل [illegible] پدر

ای [illegible] دل | [illegible] فلک [illegible] پدر

دل [illegible] همه | [illegible] همه

[illegible] | [illegible] همه

[illegible] | [illegible] همه

[illegible] | [illegible] همه

[illegible] | [illegible] همه

[illegible] همه | [illegible] همه

[illegible] | [illegible] همه

ای پدر [illegible] | [illegible] همه

ای عیسیان غلط کرده [illegible] شما | تا [illegible] دم [illegible] همه

ای کرامات فروشان دم [illegible] | همه [illegible] دنیا [illegible] همه

ای کسانی که ز نام و [illegible] | [illegible] طلب [illegible] همه

همه [illegible] | مرگ را [illegible] همه

سلمان [illegible]

اگر [illegible] | [illegible] سلطان اعظم [illegible]

آسمان [illegible] برگرفت | [illegible] برگرفت

زهره همچون چنگ [illegible] | [illegible] برگرفت

[illegible] | [illegible] برگرفت

[illegible] جهان ملک جهان [illegible] کرد | ملک [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] کرد

سلمان در مرثیه [illegible]

سرو بالای تو در خاک دریغ است دریغ | [illegible] دریغ است دریغ

[illegible] | شه چون [illegible] خاک دریغ است دریغ

[illegible] در خاک [illegible] | [illegible] افلاک دریغ است دریغ

جای آن بود که [illegible] | این زمان جای تو در خاک دریغ است دریغ

در مرثیه سلطان [illegible]

ای فلک [illegible] کرده | ملک ایران [illegible] شاه ویران کرده

[illegible] آورده [illegible] | [illegible] کرده

[illegible] | [illegible] کرده

در [illegible] کرد | با قلم [illegible] سرو [illegible]

آسمان [illegible] | شد [illegible]

سعدی

روز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جهان برگرفت | [illegible]

[illegible] | [illegible] ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سکر آلود | [illegible]

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک
الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرند

عارفان هر چه ثباتی و بقایی نکند
گر همه ملک جهانست به هیچش نخرند

گر نعمه آن دگر خیره در و میشکنند

این سرائیست که البته خلل خواهد یافت
خنک آن قوم که در بند سرای دگرند

عاقبت خاک شود حلق ...

تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند

گل بی‌خار جهان مردم نیکوسیرند

مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

دیدهٔ ...

برخیز ...

...

افسوس ...

دنیا که ... خدا ...

مردان ...

تا شب شد و روز آمد و بیدار نشستم

سعدی گر از جور ... بزرگان

اوحدی

این کله را گرچه آلوده ...

زین پرده ...

آن خاک راه مردم ...

روزی ...

گر بحث ... می‌زنند

سعدی

کان جمعه آید ...

بر خاک دیگران ... چرا رهو

شادی ... که بر تو ...

...

جان ...

... لطف خدا رهو

میرعلی

گر شود وجود و عدم ...

هرگز نشود ... گران ...

این سخن مشعوف که روشن این دُرّ ... دین با دل مشغوف که روشن این چراغ

پس ملکان ... این ملک ... کرده است حاکش ... در دل ... باغ

پس روزگار ... بگذشت ... دو ابر ... و داع

[illegible]

ملک ... دارد در ... نام ... ملک جامی

این ملک ... دیگر ... ملک ... روز ... ملک سامی

کسی ... خاک ... نام ... شاد و خوشنود

پس گرده و گرد و روزگار ... دل ... در هر هشیار

اگه دست ... کاری نکی ... پس ازان گر ... هیچکار

اگه در شهنا ... آورده‌اند ... داستان ... و انفته بار

... ملک ... گر کسی ... دنیا ... کار

اگه ... در جسم ... وقت ... شیر خوار

... مرد ... فارس میدان و مرد کارزار

هرچه ... انچه ... قرار

دیر ... خاک ... غبار

گل بخوار چه ... غنچان ... گر نخسته خوف ... زنهار

این همه ... می گرد ... سخت ... گرد ... دار

... گر ... نه ... ... زر ... کار

سال دیگر را که ... حساب ... با کار ... اگه ... پار

صورت زیبای ... این برادر سیرت زیبا بیار

... سال عمر ... ده ... هزار ... رحت بر دوزان ...

نام ... کرده ... هم ... رب ... اسمان

بس ... گذشت کردم ... دلت ... زار ... زنده

[illegible]

علت ... و ... حرکت ... دنیا ... حکمت ...

... این ... خاک ... رحت ... بر دون جهان ... مسیح

... گشتن ... ال ... عدار

... ساکه ... حسم ... عمر ...

... عذر ... عیدار

... درار قرار

تنگ نایه مرشمار ارنگان پرباد — دل نکرد مرشمار ارین خسروان قبادار

گر مخالف حوادث ای مهدی دوران — در مخالف حوادث ای دحال هر بر مدار

حد ازین امر وسیاست راه فرداه — خنجد ازین ملک عمارت کار گردار

بردر ما تسر لائے امت جهان ای زین حال — بردر رعایای در جهد ای کار بار

الحمد للفضلان رس حب الا احرار — الغرار ای عاقلان رس دو مردم الغرار

الصحت دلیان سکرف در حامان — رس هوا ای عیش رس آبهای ناکوار

عرصه ناکث وتقبه دلپسنه — قصه نامروستد وهری باساکار

مرگ در ری جا کم دانات در دی پادشاه — ظلم در دی قسمت ان فتنه در ره نگار

امن در مستحیت رعه ل در دی امید — کام در در نا در صحت در دنیا مدار

سر درد طرف صراع ودل در دی الم — گل در صحن نکام و می در دی خشم خار

ناه رانک مای و مهر العص کرف — خاک رعیب رلالا ل جمع ارح ادار

نرگس ما رنالے لالہ ان دل رحشه — غنچه اس ولشک مثنی بنفشه سرکرار

مهر رحاس ومس سمع اروانیم — حبب راد ردس سمع و عیب راد زی خار

شیر بلادر مورر حم امت الصاف الکمال — سبب را ارسموع امت عدل ارکار

ای زمحمود فلک هم ارر کشتی امیر — ای زمسعود فلک هم دور گسی نگار

چه سهمی را در ای برادر برم شو — ماکه ازار سلمان ای سلمان شرم دار

روده یکقطره اب دمو یک بر خاک — در ساجیست این شرب وحبه کاین دار

داریب مرگ داد سامان ازبرد جمع — بادلی بی هرداد میان برداو غبار

گر جون جنگ ای بی ازسه حال — در جون سنگ های کجی در این کار بر

از طرف ان در مکدرت راسمان — در هر ان در آورد بت رور کار

سعه دم و شدم محرم سرای سرود ولد — شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حر

راستان جا دل سه دعای کر — رای نماز از رسید اند قصور

مر لحیح دولت گر حرجی دللو عاشق — که شقفاته نمایت بسار دین نور

خیال کنج سلمان لالادر کلک — لعلی اسکه لعارت بود حیره دار

چه دلرس ای دل لدین دل بیم رحم کال — چو سرمه ان از زیبا رعم زخیمه

گرب روز حوالی بسر روز حوالی — ب درارد نکی سپید ودم رحم

درسکان ملک سمه یکسه زر ا — سه جو نکان نکس سم رحم

گل وشکر وه اراس باغ سرود نصیب عمان عالی — سه زیره ای سحر تیم زحمیه

الکه ری سحر دوس سیر د جرانم — لیکه خواهر رف برلان جان ماسم

ای ح درویا رمی رصرا که سعم — دوقات رصرطب جان ارکس دسم

عیب از آنجا پیشه [illegible]   [illegible] بهانه و [illegible] علیم

نفس [illegible] در دل [illegible]   [illegible] دارد [illegible] حکیم

اکه [illegible]   هم [illegible] استخوان [illegible] رسیم

[illegible] کرد [illegible]   [illegible] اسم اعظم الله العظیم

از اتفاق [illegible] جسم [illegible]   که [illegible] اتفاق [illegible]

هم [illegible] و هم [illegible]   [illegible] جان

پرده بردار از [illegible]   با عزیزان [illegible]

[illegible] در [illegible]   [illegible] خاک [illegible]

زنهار [illegible] چنین مسکین   اندر فراق زلفت مسکینم

یا [illegible]   [illegible] زر سیم

[illegible]   [illegible]

در لشکر [illegible]   پرگرد از آن [illegible]

[illegible] پاک زمین [illegible]   آن حلقه [illegible]

[illegible] گاه [illegible] دیدی   در مجلس [illegible]

آزرده [illegible]   [illegible] زاده [illegible]

[illegible]   اکنون [illegible]

[illegible]   مجبور [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] از جان پاک [illegible]   [illegible]

[illegible]   زیرا که [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

چند [illegible]   چرخ گردان [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

کرامی گرشته همه کرباب پیب که شود زندان در دست آن حبس کرچه بهانه بهانه کمی

ستمان الهی کس هیچ ابنام کس کردم خاب ایعصر پس عالم ازشعب

منعروش لز رحلات اسراد مردمی مس مجازات لدم اسم درس ها هرب

هرچه دراحس لدراح ای سوی دلدرنی ملح پردن کنه ت صدا لدرکه

سردن سوی ازرو مانی فدا بروی بی کزاری اما چه حال ملک دقائق لغت

چکی سحر ورد کرا کز فعدر شیر هجو شاه دله درماه درت رفته وبره جریان

سدسند حرکه شاید در دکرد خانه حرامشن حرام بحری صادقت بهانه

اکر مول حال حساس ان دنیا حرام امکاری احوال رصدق رضات

هرا رحس رارد رماده بنود که چاکه در سینه نصرت رمات

کسی رحال دحرادم سراید مسعنه حرادث ورار حس کرا

بی ماچو ازان حق معهود حرمت نعس ماچو حس حرس کر رصاد هم زیرا

ورد رکسه نیا خان تلان بیدن که ممعای فضای کسبه خضرات

کسی صد دانه کاس کرس مطالب حکمه مربع ازرار مردم دامات

نه هیچ عصری بکمال ور راد اهل نه هیچ دهر راسرار حکم ارمعات

نفس الهدا القبرات کنه فیه لیعاف دفیه یجود دالکرم

ما الکرین قلعه بکرن بحسه ابداوا هو کان سیکر ان

لسی الذکی قلعه بکرن لسبعیه حطا ومحلی عاجره وهیین

سیکرن و هر کان بی دفعه واجوا ابجا له مغرم محزون

مان ای دل عبرت من ازپس عطر کرمان ازل سبه ان سلامه عبرت دان

یکره رزه وجبه سرل بهراس کن از دیده دم دجله رخاک یاران

که که زبان تنگ اوار ده ابلا ناز بار کرکش دل پاسخ زاران

دهدامه هرقصری سحر درعیب نو پند سر دنیا ابشر رسی دهان

کرده که زار خاک ماخاک رحم اری کاهی رسه بر ماه اشک درسه هم بیشتان

مابارکه دادم این رقت ستم برما رقص سکاران کوئی چه پیچ خندان

رقصی حسه کی کاهی رقعه سکرمد کر سنه بران دیده کاهی نشود کریان

نه زوال بهراس کم ازسر ران کرده به محره تنگ این شکر زنور آن

اس سه هان الان کرهس سحر مردم خاک در لب روی دیوار نگارستان

این سه هان صفحه کز همت اوردیر بر شیر فلک حمله سرش دردان

سه ازهان عهدست ردیه فکرت مس درسله درکه درکرکه سبه ان

کرسی دریع رر رور ده رس رابا سه کسر باخاک شده کیهان

کفر که کرد فرشته از تو جز ران اشک — ره از شکم خاک آتش جان دید آب
خون دل شیرین است از ... — زاب گل پرورده است آن تخم دهقان
چند تن جبار ران این خاک خورده است — آن گره چشم افسر خود سر نشد پایان
حاصل از وی که در راه عبرت کن — تا از در این پس در دیده که شان
گر زاد و ره که هست تحفه بر شری — و تنها مدام پر تحفه زاید شد و آن
اخوان و زراه آنچه در ره آمدی — از قطعه ره آنچه هست ملک بهر دل اخوان
ای قبله جان کار تو حریم — حاصل دکان ما تو حریم — گر رحم رسد آن اسم — و چشم اندر رحمت حریم
در روح ما است همی — امروز چه کمتر حریم — دشت همه شرح حرام — هست همه چون جان حریم
آتش در گلو آن بسیار است — چون روح سکت حریم — در دو کشی گر عمر — جان عمر گران حریم
صد سال ده بها دهت — در راه فضا حریم — رهرو هر که ده عمر — جان دارم در حریم
امروز همه ره حالی — فضل از کرم صد حریم — در هست همه راه — در کوی مصطفی حریم
خود کردم هر کس از همی دکان دو در — کار از آن است که دولت جز اسب گردد
بچه این از رخ عالم ما جز بی — که بهر دم در دشت کار رد کرسان گردد
ای اهل اکر بر به ما کس شکری — در دو کس حساب گری بر — تو اکری
دینار نه است عشره ده ده دستان ملک — هم کس پسر بر دو هم ده بر بهر — ی

آهسته رو که بر سر سپارم در دو است — این حرم خاک کلاه که تو امروز بر سر بری
افسر شاهان همه فرزند و زر دو کش — دیگر که چشم دل از او در ما دری
مردان همی در رخ کنار رسیده پند — و هر که رسی از اهل سروری
ای که نما یافت در حرام — گران بخرد در پای — تا که از اکبر بر دو چشم — شرم دست قطره ای که
تا در کلبه کو شه ای — نشسته صبر فقیها — تو چه غم نهاد در پا — خانه در سر سپاه
گر رهت سحر دیگر — در حرمان و صحا — در هر سر دو سکت ماه — در رهات کی قبله
ملک اندر سر تحفه در در — مراد و دست رساند — شها کمال فضائل — کل پر ز دو کوی پای
حسب مال کبر ما کرد — اکه در جواهر کار سنبل — دست طالب رکار جهت — که همه در آن عطر
هوا راهی حاصل گوی — چون تو در نفس حرامی — ما همه جز دس در دور — در کار عشق همه پای
گر همه علم و طاعت است — ای همه عیب دیگر پای
دلا نا که در این ره از آن فرسای دیگر — کی ره چه به طلب برون آنجا همی
حاصل کار از رهرو دل مردی — پر شد پای — حاصل کار نه در دو هر جان در هر سال همی
سکا از چشم همه سکر همین راه از جوهر خوشان — دنیا بود کیا را ما زنان همی
سر زلف عشق ببیان که حد شرح شرمان پای — رخ گل رنگ شاهان را رنگ همی
هم ما همه در سر این سال باقی وادی — که ما بر هم زده همه راه این همه نادان همی

سر الب ارسلان [illegible] رفعت [illegible] / مروت [illegible] کلاک [illegible] الب ارسلان [illegible]

اگر عرش [illegible] اگر [illegible] کاه [illegible] / اگر بحری [illegible] کردی و گر [illegible] عمران [illegible]

دریای بحر عمیق [illegible] پلنگ / [illegible] گرفته [illegible]

من ده [illegible] شوخ [illegible] / جواب [illegible] برگرد [illegible]

تو [illegible] عالم [illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] خوب [illegible] / [illegible] گشته [illegible]

من [illegible] چشم دل [illegible] / [illegible] جان [illegible]

[illegible] روم [illegible] / [illegible] زبر [illegible]

خرابه [illegible] / [illegible] داستان

[illegible] / ما و دل [illegible] کران

عرصه [illegible] / از [illegible] مردم [illegible]

[illegible] / [illegible] کار بیهوده / [illegible] / [illegible]

[illegible] / سار و [illegible] جان [illegible] / [illegible]

اگر [illegible] / اگر [illegible] اخلاص [illegible] / [illegible]

[illegible] هیچ [illegible] / شد [illegible] / [illegible]

کاشانه سلاطین چو چرخ با عظمت / غبار [illegible] ده

[illegible] روی [illegible] / [illegible] ده

شب [illegible] / ستارگان [illegible] ده

خلاب [illegible] / [illegible] ده

[illegible] جان [illegible] / خاک [illegible] ده

شکفته [illegible] / [illegible] ده

[illegible] / کر بت آن [illegible] آفتاب [illegible] ده

چه گردان [illegible] آورده / [illegible]

[illegible] زده / [illegible] ده

[illegible] / [illegible] کام [illegible] ده

[illegible] / [illegible] ده

[illegible] جسم [illegible] / [illegible] آورده

[illegible] / [illegible] دوستانی

[illegible] / فلک [illegible] بستانی

[illegible] / [illegible]

[illegible]

مرا از آن ... خدا بود ... / [illegible]

سحر هر که نام رخت را با تو / اگر ... ام ... ماه ...

گر ... ز ... کنار ... / همی ... رند امروز در ... الهی

ز من باغ ارم ... عمر دوم / رخاک ... که ... قسم ...

از آن ... / ... در ... رسید ...

نه جز ... رسم ... / نه زان سرا ... دیر ...

... فریدون ... / بحکم ... صبح و ...

زلف ... ماه ... / ... آب ... و ...

خضر ... سید ... وقت / ... ماس ... لعل ...

زمانه رود ... / سر ... که ... دست ...

که ستم ... / تحکم عبرت ... جهان ...

فرو کرده چشم ... / کشید ... دست ... زهر ...

مرا ای جهان ... / وای ... در سینه ...

ز کنج ... دل ... / که ... آید ...

عذاب ... / زهر ... ... رسیتی

کجی ... / کهن ... سر ...

بدل صد زخم در جستجوی ... / که آن صد زخم در جستجوی جانانی

شبم روز است ... / شبم ... دگر ... درمانی

ز ... / ز ... کلبه ...

مرا از آن ... که ... / ... سلطانی

مرا ... / که بود ... دهر ...

دل ... / ز ... جهان ...

... / ... ایرانی

... / ...

اگر ... / ...

جهان ... / ...

... / ...

... / جهان ...

... / ...

... / ... کرده ام ...

... / ... کنم ...

[illegible]

آتش و آتش [illegible] [illegible]

آنچه از زنگی [illegible] [illegible]

کاشکی آدم [illegible] در جهان [illegible] [illegible]

[illegible]

بر این آستان بر خر چه داری چه دارم گفت لب ریح دارم اگر این خرقه شد سجده [illegible]
نظامی
چو آمد آن لاجوردی همی گرد [illegible] مهر علم [illegible] بر بازی گریست
سراپرده آنکس برزبر است درین پرده کس ننگارست سر رشته [illegible] دارست
حسن [illegible] کار او که داده مرا این نظار را نظامی که را در [illegible] تیز
که را هستی که [illegible] چو مرغ [illegible] کرد [illegible] [illegible] سراج [illegible]
که داند چه این فرخنده [illegible] چه با رنجه با دارد [illegible] که هر یک [illegible]
چه کردی [illegible] [illegible] اگر [illegible] اگر صبح است
شرحهای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] در از [illegible] رو کرد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جهان که جهان [illegible] [illegible] [illegible]
نهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] همه [illegible] [illegible] [illegible]
آه ازان دل که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در طریق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بجز این [illegible] [illegible] [illegible] گردم [illegible] [illegible]

گردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آه [illegible] [illegible]
گردد در حلقه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در سایه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] ناله گردم [illegible] شام [illegible]
صبح [illegible] [illegible] [illegible] زنده [illegible] [illegible]
قلب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمد
[illegible] [illegible] روز و شب گرده [illegible] خود [illegible]
[illegible] [illegible] گرده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آسمان سلاح بود گر چون گریست | برزد آن فلک معصم از آن مس
از میان جسم مراد روح پاک سریع | زآسمان گذشت ماه را روح از آن سبب
چون فرزندان علم مصطفی بی ریخته | هم مریدان جای که سلطان نهاده بر حبیب
دعوی جهان [illegible] اندرین کرده سر در شیب | خاک کاسه آن لطف را که در خون غریب
روی در ماه در هم رفت و اندرین خاک | ملکان و لب در دوش [illegible] قلم حبیب
گنبد ز دامان مرکب [illegible] بهار | کاسمان کاهی [illegible] برادر که کس
جمع کرده اندرین [illegible] | در میان مهره [illegible] مرغ طیب

عمل کار را

خیال آن صنم سرو و سیم ذقن | بجواب [illegible] صورت [illegible] نقش بین
بدل و اندر رخ [illegible] کرده خوب | کمند دار [illegible] کرده شکل
سه [illegible] اندرون مکان | غریب وار [illegible] اندرون کرده وطن
کاسر [illegible] هزاران [illegible] | یکی در دم [illegible] هزاران [illegible] کرده محن
چو کفش کعب [illegible] | غلط رفت [illegible] جل
نگار آن [illegible] بعضی | صبر [illegible] را [illegible] دمن
[illegible] سر آب [illegible] | [illegible]
نگار [illegible] | [illegible] زمن

گذر زرگل [illegible] در کنار زمین | تو در کنار [illegible] سیم بران
[illegible] خاک [illegible] ده گره | [illegible] گره [illegible]
[illegible] مراد [illegible] شکفه | [illegible] زهره [illegible]
گردون [illegible] هر [illegible] | گرد [illegible] زرگل [illegible]
ز خاک [illegible] بستر و بالین | [illegible]
چو چشمهای آسمان [illegible] | چو جامه‌های [illegible] سینه کفن
گرفته ماه [illegible] | [illegible] طوق [illegible]
[illegible] | [illegible]
نگاه جام [illegible] | در صحیفه [illegible]
زهی صحیفه [illegible] | در جهت [illegible]
فلک [illegible] | ز خاک [illegible]
هنگام [illegible] | رفت [illegible]
هنگام [illegible] | [illegible]

[illegible] صورت [illegible] در اثنای [illegible]
[illegible] علیه السلام گفته [illegible]

گفته شده در ادای فصیح کلامت و شهود بر خاص و عام از عنایت شهر حسینی بحر از در صور داره

ما راست همه زر شست و درجهان عالم را ‌ ‌ ما راست همه زهره و جهرا و عالم است

ما راست همه سحر علم است کرامت ‌ ‌ با صبح صدر وز همه سینه عظمت است

هر ملک را دامان از همه نکته ‌ ‌ که عهد ای بیرقا ولاد آدم است

هر سینه آسمان و زمین از زمین

پرورده کی زر دل خدا حسین

ز حوال غم چو عالم را صدر زدند ‌ ‌ اول صلا به سلسله انبیا زدند

زینت به دنیا چو رسید اسمان طلبیده ‌ ‌ راه صبر و ره سینه شبر خضر از زدند

پس حکم رسیده الماس ریزه ‌ ‌ رو و چو سینه ور حسن مجتبی زدند

و انکه سرادق که ملک محرم حسین بود ‌ ‌ که ما ز رهبرنیه و در کربلا زدند

محمد عمر رازی صاحب تفسیر کبیر المشهور بفخر الدین رازی که نه از دهریه است بلکه از کبار مفسرین عظام است در تفسیر آیه مبارکه که در سوره یونس است مسطور است

معنا و کلامش بفارسی این است شاید دیدی که چه سان هر دو بار آب از ابر قطره افشان بر زمین آید و بآسانی زمین را همه گرد و در حاصل خاشاک آب آن گیرد شود و ازان اشکال ازدر ترتیب هوا و آفتاب انواع نباتات روید و در این از عالم ارواح صنعت جان خود را از پرده ستر برون آرد و بعضی بعض در وقت گل و ریاحین ظاهر کند و جهان عروس شمالی بر سریر زیبا جلوه کند و دلها از نظاره گیاه از زردی که مدتی گذشته بود چون عروسی خنیخ و را چا به صاحب او سیعه ارتفاع در ربیع و ربیع او بهاء جلوه کرد و شکل عروس عظمی گردد و دل در او سیعه رفت پس این قسمت عالم بیکبار دفعه دفعه در شب و روز تا که مرگ باد رسید و به گرد باحران آورد و چراغ آسمان در سیر و حضرت و لطافت او را بنفسه کلمه مجاز محتاج کنه و صاحب نسیان نیز باز مرده و عکس مانند مولف که که انسان نیز چون ازو در سیر او شور و جسم در هیئت که مانند قطره از آب پاک که از آسمان نکرده جدا شده و از عالم علوی در جهان سفلیه فرود آمده که از جنس و چاره سپس هرگاه از زبان

طفلی تا همه پاکی وجهت سالک روح را درجه به بدن لطافت و لطف پاک از هر قرار و الانس کلک ده دست و ساده شعله و هر جنس ببطء او را از ان گیرد و بعضی چاره از تراهه و بعد از ان از عمر بر لطف الحکمت معارف الهی علوم تنبیها پرورده و دم روح بدن را آلوده تعلقات بر هوس بعضی نزد دست کامل معارف فهم کرده و در حلقه فرسیان بعد در ملکوت بدکر روان مشغول کنند بار دو الانس جامعه رحمانی و جا که در آن به گذرت آن در ازین عالم بر دو دست در که شستی آب پرده در سیکی سکه کلاه بدن را حوران مرگ در این از رفته ما دولا ذبیحه بعد از اوحال انبیه و پشیمانی از آن که بعضی و ضعف از کار رفته بدن چاره فاهمی اخلاص دو دست از اول عمر بسته مرض رود ای وعده باد رزاد که از سر انقطاعات سهل ایامی بحشر و همه فاتحه و افسون روح ام کلمه در دست در عالم و روی آدم حسار که است از بحال رسته کافر پرده است رو روی حشر سلیم و مسلم در کنم و ما المال و الاهلون الا ودیعه و لا بد یوما ان ترد الودایع که مران عمر تعلقات بخارات گنج جامه عاری باکی که ما ده است چون محمد روح ازین گیرد و ده است تا که بعالم بالا رود و حظات از عالم الهی که حس جسم و جان برود و باد بدم و جسم در بازی و سر داری حیات از سیع الهی بر وجهت جاری در ملکیه که در جلا رسید خوانده

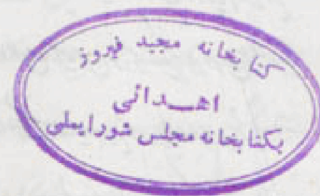
خنده فغفور هم بحکم صلوه بیت جا و دادی وانده کامرانی حور و قصور و انهار و ازهار

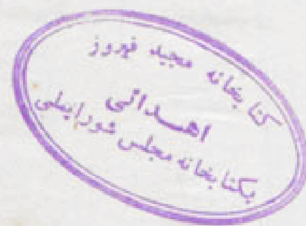
دکلی ما طرالاعس و سمی الاقس کی تا کمر چیس می نبد ارم ده در عبث الا اکر دورا

راحت به ایم شاعی و قرالسی و آورد که بحو هم و در طلب باشم ده در اخر روی ایات

بحر اسم مردان حج مع دریس او صاحب ما وز کمر است دلان رود و دو سم

کر حواحه عشق کمند رود رفات ساده که زنشاط ره رحم ده رشم




کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورایملی